دنبالهٔ تاریخ طبری

از

عریب بن سعد قرطبی

ترجمه

ابوالقاسم پاینده

انتشارات اساطیر
۴۲/۴

انتشارات اساطیر
دنباله تاریخ طبری
تألیف عریب‌بن سعد قرطبی
ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده
چاپ سوم: ۱۳۶۹
چاپ چهارم: ۱۳۷۳
چاپ: دیبا
تیراژ: ۲۴۰۰ نسخه

فهرست مطالب

فهرست مطالب

بنام خداوند رحمان رحیم

چنانکه دیدیم، طبری درمتن تاریخ، حادثات دوران عباسیان را تا به‌سال سیصد ودوم رسانید ووعده دادکه اگر فرصتی بود، حادثات سالیان بعد را نیز برآن بیفزاید. اما چنان‌می‌نمایدکه درآستانه هشتاد سالگی‌محتملاً از کارشکنی حنبلیان متعصب که به‌خانه‌نشینی طبری منجرشد، اشتر رهوار طبع صبور این‌مرد پرکار چنان خفته که هرگزهوای استمرار تلاش نکرده وتا به‌سال‌سیصد ودهم که زنده بوده، چیزی‌برمتن نیفزوده.

برتاریخ طبری‌که بحق عنوان «التاریخ‌الکبیر» گرفته، دنباله‌های مکرر افزوده‌اندکه از جمله‌دنبالهٔ عریب‌بن سعد قرطبی، شهرت ورواجی یافته‌است. ابن‌سعد، اخباربنی‌عباس راتا به‌سال سیصد وبیستم‌وکشته شدن مقتدر وخلافت القاهر رسانیده و فارغ از ملاحظات فقیهانهٔ طبری، ازواقعات آنزمان نکته‌ها آورده‌که چهرهٔ زشت واحیاناً سیاه روزگاررا خوب نمودار می‌کند.

متأسفانه‌درمتون‌اعلام‌متداول، یادی‌ازاین‌نویسندهٔ نکته یاب‌نیافتم وچون‌دیگرنویسندگان وگویندگانی‌که ازلطف گزارشگران زندگی‌رجال، محروم مانده‌اند وی راازخلال نوشته‌اش باید شناخت.

ابوالقاسم پاینده
اسفندماه ۱۳۵۴

به نام خدای بخشندهٔ مهربان

آنگاه سال‌دویست و نودوپنجم در آمد[1].

سخن از آنچه در این سال رخ داد، از اخبار بنی‌عباس

. . . .

سخن از بیماری المکتفی بالله و کار وی تا به وقت وفات

مکتفی، علی‌بن احمد، از بیماری‌ای در اندرون خویش و تباهی‌ای که در احشای وی بود می‌نالید. در شعبان این سال بیماری وی سخت شد و اسهالی سخت گرفت که وی را بدحال کرد و عقلش را ببرد، چندان که صافی حرمی انگشتر وی را از دستش بر گرفت و بنزد وزیرش، عباس‌بن‌حسن فرستاد و مکتفی چیزی از این‌درك

۱ــ مؤلف دنبالهٔ تاریخ را ازسال ۲۹۱ آغاز کرده، یعنی سالهایی که‌طبری نیزحوادث آنرا آورده وتا آغاز سال دویست ونود وپنجم عیناً مطالب طبری رانقل کرده که برای پرهیزازتکرارحذف‌شد. درسالهای بعد نیزتاسال‌سیصدودوم که‌درمتن طبری آمده. پاره‌ای مطالب طبری‌را تکرار کرده که حذف شد وبه‌نشان‌آن چند نقطه درمتن افزوده‌شد.

نمی کرد.

وچنان‌بود که‌عباس خوش نداشت که کار به‌عبدالله‌بن‌معتز برسد و از او سخت بیمناک بود، بدین جهت برای آنکه خلافت به‌ابوعبدالله محمدبن‌معتمد رسد بکوشید، شبانه وی را به خانهٔ خویش احضار کرد و تنها محمدبن یوسف قاضی را احضار کرد و در حضور وی با محمد سخن کرد و بدو گفت: «اگر این کار را سوی‌تو کشانیدم‌به نزد توچه دارم؟»

محمدبن‌معتمد بدو گفت: «به نزد من‌همان‌پاداش و امتیاز وقرب منزلت‌داری که سزاوار تواست.»

عباس بدو گفت: «می‌خواهم برای من‌سوگندیاد کنی که یکی از دوصورت‌را از من دریغ نکنی، اگر خدمت مرامی‌خواهی، نیکخواهی کنم ودر کار اطاعت تو وفراهم‌آوردن مال برای تو نهایت کوشش بکنم، چنانکه برای غیرتو کرده‌ام، اگر دیگری را مرجح داشتی، حرمت مرا بداری وحفظم کنی ودست کسی را برجان ومال من یابردیگری به‌سبب من گشاده نگذاری.»

محمدبن‌معتمد که مردی خردمند ونیکرفتار بود بدو گفت: «اگرتواین کار را سوی من‌نکشانی، از توچشم‌پوشیدن نتوانم، به سبب کفایت‌ولیاقتی که‌داری، چه‌رسد به اینکه سبب ووسیله آن‌توباشی.»

عباس‌بدو گفت: «می‌خواهم در این‌باب برای‌من قسم یاد کنی.»

گفت: «اگربی‌قسم با تووفانکنم، با قسم نیزوفانکنم.»

محمدبن‌یوسف‌قاضی به‌عباس گفت: «به‌همین‌ازوی خشنودباش که‌از قسم‌یاد کردن شایسته‌تراست.»

عباس گفت: «قانع شدم‌ورضایت آوردم.»

آنگاه عباس بدو گفت: «دست خویش را دراز کن تاباتوبیعت کنم.»

محمد بدو گفت: «مکتفی‌چه‌شد؟»

گفت: «اودر پایان کار خویش‌است، پندارم که تلف‌شده.»

محمد گفت: «خدانکند که تا وقتی‌جان مکتفی در پیکر اوست،دست به بیعتی دراز کنم، اگر بمیرد، چنین می کنم.»

محمدبن‌یوسف گفت: «درست همین است که وی گفت.» و براین حال برفتند.

پس از آن مکتفی سبك شد و به خود آمد، صافی حرمی بدو گفت: «اگر امیرمؤمنان چنان‌بیند که کس سوی عبدالله‌بن‌معتز ومحمدبن‌معتمد فرستد ودرخانهٔ خویش کس بر آنها گمارد و آنها را بدارد، که کسان‌دربارهٔ این کار از آنها یاد کرده‌اند ودربارهٔ آنها شایعه‌گویی کرده‌اند.»

مکتفی بدو گفت: «خبرداری که هیچکدامشان بیعتی برضدما پدید آورده؟»

صافی بدو گفت: «نه.»

مکتفی گفت: «در شایعه گویی مردم، گناهی بر آنهانمی‌بینم. متعرض آنها مشو.»

اما این سخن در مکتفی اثر کرد وبیم کرد که کار از فرزندان پدر وی‌بگردد وچون در این‌باره چیزی بدو گفته می‌شد سخن را می کشید ومعنی را دنبال می کرد وسخت بدان می‌پرداخت.

محمدبن‌معتمد، درماه رمضان در محبس‌عباس‌بن‌حسن وزیر دچار فلجی شد، از خشمی که در مناظره با ابن‌عمرویه سالارنگهبانان بدورسیده بود، عباس‌بگفت تا اورا در یکی از قبه‌ها که داشت بربهترین استرش ببرند که بدین صورت او را به خانه‌اش بردند وبه‌جلب تمایل دیگری پرداخت.

پس از آن درآغاز ذی‌قعده، بیماری‌مکتفی سخت شد، دربارهٔ برادرخویش ابوالفضل‌جعفر پرسش کرد وبنزد وی به درستی پیوست که اوبالغ‌است. پس‌قاضیان را احضار کرد و آنها راشاهد گرفت که‌کار را ازپی‌خویش برای‌وی می نهد.

سخن از
درگذشت مکتفی

المکتفی بالله، علی‌بن‌احمد به شب شنبه،ده‌روز رفته ازذی‌قعده‌سال‌دویست‌ونودوپنجم بمرد و روز دوشنبه به‌گور شد، در خانهٔ محمدبن‌عبدالله‌طاهری. خلافتش شش سال ونوزده روز بود. روزی که بمرد سی‌ودوساله بود که به سال دویست وشصت‌وچهارم زاده بود. کنیه‌اش ابومحمد بود، مادرش یك کنیز ترك‌بود، نکوروی بود ورنگ پریده با موی نکووریش انبوه. فرزندانش، ابوالقاسم عبدالله مستکفی بود، ومحمد، ابواحمد، وعباس وعبدالملك وعیسی‌وعبدالصمد و فضل‌و جعفروموسی وام محمد وام‌الفضل وام سلمه وام‌العباس وامةالعزیز واسما و ساره وامةالواحد.

راوی گوید: جعفربن‌معتضد درخانهٔ ابن‌طاهر بود که جایگاه فرزندان خلفا می‌بوده بود. صافی‌حرمی دوساعت مانده ازشب‌یکشنبه به‌آهنگ وی‌برفت و اورابه قصر برد. عباس‌بن‌حسن براین قرار از صافی جدا شده بود که مقتدر را به خانهٔوی ببرد که درآن ساکن بود وبر کنار دجله بود واورا با عباس به قصر ببرد، اماصافی راه اورا از خانهٔ عباس کج کرد واین از دور اندیشی و خردمندی صافی به شمار آمد.

سخن از
خلافت مقتدر

دراین سال با مقتدر، جعفربن‌احمد بیعت کردند، به روز یکشنبه سیزده‌روز رفته از ذی‌قعده سال دویست‌ونودوپنجم. درآنوقت وی سیزده سال وبیست‌ویك‌روز داشت، که تولدش به روز جمعه بوده بود، هشت روز مانده از ماه‌رمضان‌سال

دویست و هشتاد و دوم. کنیه‌اش ابوالفضل بود و مادرش کنیزی بود به نام شغب.

بیعت مقتدر در قصر معروف به حسنی بود، وقتی بدان درآمد و تخت را نهاده دید. بگفت تا حصیر نمازی بیارند که برای وی گسترده‌شد، چهار رکعت‌نماز کرد و پیوسته صدای خویش را بلند می کرد واز خداخیر می‌جست. پس از آن بر تخت نشست ومردم با وی‌بیعت کردند. کار بیعت به‌دست صافی حرمی‌وفاتك‌معتضدی بود، عباس‌بن‌حسن وزیر وپسرش احمد نیز حضور داشتند، تا بیعت به سررفت. پس از آن مکتفی را غسل دادند ودر محلی از خانه محمد بن‌عبدالله طاهری‌به‌گور شد.

طبری‌گوید: به روزی که بامقتدر بیعت کردندموجودی‌بیت‌المال‌پانزده‌هزار۔هزار دینار بود، صولی این را یاد کرده وحکایت کرده که موجودی‌بیت‌المال عامه ششصدهزاردینار بود.

مقتدربه روز دوشنبه،دوم بیعت خویش، وزیر ابواحمد عباس‌بن‌حسن را خلعتهای نکوداد ودبیری خویش را بدوسپرد وبگفت تا اورابه‌کنیه یادکنندوکارها بدست وی‌روان‌شود،کار عرضه‌کردن برخویشتن را به پسرش احمدسپرد، بادبیری بانومادر خویش ودبیری‌هارون ومحمد دوبرادر خویش.

عباس مکتوبی بخشنامه‌وار[1] دربارهٔ بیعت به ولایتهاونواحی نوشت،سپاهیان را مقرری بیعت داد، سواران را سه ماه وپیادگان را شش ماه، ودیواندارانرا بر۔آنچه بودند باقی نهاد.

مقتدر، سوسن وابستهٔ مکتفی راکه حاجب وی بوده بود خلعت داد و او را برحاجبی‌باقی نهاد. فاتك معتضدی وموسی خازن ویمن، غلام‌مکتفی، وابن‌عمرویه، سالار نگهبانی بغداد رانیزخلعت داد، احمد بن کیغلغ را نیز خلعت داد، وی به‌روز

۱ـ تعبیرمتن: علی نسخه‌واحده.

بیعت مقتدر گروهی را آورده بود که می‌خواسته بودند زندان دمشق را بشکافند ودر آنجا فتنه‌ای بپا کنند، که آنها را بر شتران نشانیدند وبگردانیدند. بسیاری از خدمه‌را نیز خلعت داد هر کس از آنها کاری داشت خلعت برای باقی نهادن وبرکارش بودی وهر که کاری نداشت خلعت برای حرمت کردن وی بود.

مقتدر رسوم خلافت را به ترتیبی که بوده بود از گشادگی در غذا ونوشیدنی و روان‌داشتن مقرریها بازبرد، میان بنی‌هاشم پانزده هزار دینار پخش کرد، ومقرریشان را بیفزود، رسم پخش قربان را برسرداران وعاملان ودیوانداران و قاضیان‌وندیمان بازآورد وبه روز ترویه وروز عرفه سی‌هزار گاو و گوسفند وهزارشتر بر آنها پخش کرد. دستور داد تاهر که را به زندان است ومدعی ندارد وحقی از خدای عزوجل براونیست رها کنند، از آن پس که محمدبن‌یوسف قاضی کارشان را رسیدگی کرده باشد. بدوخبردادند که‌دکانها ومستغل‌ها که مکتفی در عرصهٔ باب‌الطاق‌بنا کرده بود ناتوانگران را زیان زده که بی‌اجرت برای تجارت خویش در آنجا می‌نشسته‌بودند. که عرصه‌هایی گشاده بود، از درآمد آن‌پرسید، گفتند: «هرماه‌هزار دینار درآمددارد.» گفت: «این‌مقدار در قبال صلاح مسلمانان وجلب دعای خیرشان چه اهمیت دارد.» و دستور داد که آنرا ویران کنند وبه ترتیبی که بوده بود بازبرند.

از بنی‌عباس هیچکس به خلافت نرسید که کم‌سال‌تر از مقتدر باشد، کارها را به دست گرفت وآنرا به راه برد و کار خاص وعام را به صلاح برد ومحبوب آنها شد. اگر بسیاری کارها را به او تحمیل نمی کردند مردم با خلافت وی در معاشی مرفه بودند، اما مادرش و دیگر اطرافیانش بسیاری کارهای وی را تباه می‌کردند.

. . . . . .

آنگاه سال دویست‌ونودوششم در آمد.

. . . . . .

سخن از رخدادهای سال‌دویست و نودوششم از اخبار بنی‌عباس

... مقتدر کارها را چنان روان کرد که در ایام مکتفی بوده بود، همه کارهارا به عباس سپرد ومنزلت وحرمت وی را بیفزود وکار امرونهی را بدو واگذاشت. عباس نسبت به سرداران، دیگر شد وآنها را سبک گرفت، گردنفرازی وی‌نسبت‌به مردم سخت شد و روی ازآنها نهان کرد و همه دسته‌های مردم را سبک گرفت، در صورتیکه پیش ازآن باهمه سرداران‌وخادمان‌نیت درست داشت ودر کارپذیرفتنشان و دیدارشان انصاف می کرد، اما باآنها لجبازی کرد. وچنان‌بود که پیش روی‌او به قدم می‌رفتند و دستور سوارشدنشان نمی‌داد. توقف برای متظلمان و گوش فرا- دادن به‌آنها را ترک کرد، از اینروخاص و عام او را تحمل ناپذیر شمردند وطعنه به‌او و تعرض به‌کارش وبدگویی وی بسیار شد ویکی از شاعران‌بغداد دربارهٔوی گفت:

«ای ابواحمد از امام خویش
«خوش گمان مباش
«واز روزگار بپرهیز
«که بسیارشاهان را هلاک کرده
«وفنا کرده.
«ای بساوزیر که دیده‌ایم
«که‌درگورخفته.
«آنها که می‌دیدیشان کجا شدند؟
«نسل به نسل برفتند
«ازمرکوب گردنفرازی بپرهیز

«و با مردم نکو گوی.
«باشد که آنکه صبحگاهان
«تهنیت می‌شنود
«شبانگاه معزول باشد.
«آنکه فرمانش مطاع است
«زشت باشد که نرمی نکند
«مردم را چنان کن که
«آرزوی روزگار ترا داشته باشند.»

از جمله شناعت‌ها که حسین بن حمدان از عباس می‌گفت این بود که روزی به نزد وی نوشیده بود وچون حسین مست شد عباس انگشتر وی را از انگشتش درآورد وهمراه یکی ازغلامان خویش به نزد کنیزش فرستاد وبدو گفت: «مولایت می‌گوید که وزیر راغب شنیدن آواز تواست، هم اکنون حاضر شو و تأخیر مکن، اینك انگشتر من که به نزد تو نشانه است.»

حسین گوید: وچنان بودم که بیم‌داشتم چیزی از این باب از وی سرزند که از وی پیامها رسیده بود که دانسته بودم ونامه‌هایی به خطوی به‌عنوان کنیزم دیده بودم و کنیزرا محفوظ داشته بودم و برحذرش داشته بودم که به گفتهٔ آن غلام گوش نداده بود واز اونپذیرفته بود.

وچنان بود که حسین قسم مؤکدیاد می کرد که شنیده‌بود که‌عباس کفرمی گفت ودرحق پیمبر، صلی‌الله‌علیه‌وسلم، سبك می‌گفت، ازجمله اینکه ضمن سختی گفته بود: «مزدورخدیجه بود، سپس آنچه‌دیدی ازوی سرزد.»

گوید: ازآنوقت به کشتن وی اعتقاد یافتم و دیگر سرداران نیز دربارهٔ وی چنین اعتقادی داشتند ودلها بردشمنی وی اتفاق کرد. در این هنگام قوم بر اوجستند واورابکشتند، کسی که کشتن وی را عهده کرد بدر عجمی بود و حسین بن حمدان و

وصیف پسر سوار تکین، و این به روز شنبه بودیازده روزمانده از سال مذکور.

سخن از بیعت ابن‌معتز

فردای آنروز مقتدر خلع شد، سرداران ودبیران و قاضیان بغداد اورا خلع کردند و کس از پی‌عبدالله‌بن‌معتز فرستادند و وی رابه خانهٔ‌ابراهیم‌بن‌احمدماذرایی بردند که بر کنار دجله وفرات بود، سپس وی را از آنجا بر کشتی مخرم‌به خانهٔ مکتفی بردندو‌قاضیان‌احضارشدندوباعبدالله‌بن‌معتزبیعت کردند و اورا المنتصف‌بالله نامیدند، این‌لقبی‌بود که‌برای خویش‌برگزیده بود، محمدبن‌داود جراحی‌رابه‌وزارت گرفت و اورا به سوگند دادن سپاهیان‌گماشت. وچنان بود که مردم را در حضور قاضیان سوگند می‌دادند. کسی که از مردم و از سرداران بیعت می‌گرفت وعهده‌دار قسم دادنشان بود ونامشان را می‌خواند محمدبن‌سعیدازرق دبیر سپاه بود. عبدالله ابن‌علی‌شواربی‌قاضی را احضار کردند واز اوخواستند که با ابن‌معتز بیعت کند که من ومن کرد و گفت: «جعفر مقتدر چه شد؟» که به سینه‌اش زدند. ابوالمثنی راکه از بیعت خودداری کرده بود کشتند.

مردم تردید نداشتند که‌کار وی سرمی‌گیرد که اهل دولت بر وی اتفاق کرده بودند، مهمترکسی که از وی بازماند،سوسن حاجب بود که درخانهٔ مقتدر به‌تأییدکار وی وحمایت از اوبماند.

در این روز میان،حسین‌بن‌حمدان وغلامان خانه‌ای که مقتدر آنجا بود،نبردی سخت بود، از صبحگاه تا نیمروز.سوسن حاجب ثبات‌کرد واز مقتدر حمایت‌کرد و غلامان را احضار کرد و وعدهٔ افزایششان داد، صافی و مونس خادم و مونس خازن را دل داد که همگان از مقتدر حمایت‌کردند واز اودفاع کردند...

...ابن‌معتز گرفته‌شدو کشته‌شد، جمعی نیز باوی کشته شدند که‌احمدبن‌یعقوب

قاضی‌ازآن جمله بود که سرش را بریدند. بدو گفتند: «با مقتدر بیعت کن.» که گفت: «او کودك است وبیعت با وی روانیست.»

طبری گوید: کسان ازکار ابن‌معتز ومقتدر شگفت‌تر ندیدندکه خاصه و عامه بررضایت از ابن‌معتز وتقدم وی وخلع مقتدر اتفاق‌کرده بودند، اما فرمان خدای مقدر وانجام شدنی بود. حقاً مردم ازکار دولت مقتدر و درازی مدت آن باوجود اساس‌سست وضعف بنیان‌آن به حیرت بودندو کسان همانند رفتار و روزگاروطول خلافت‌وی‌نه‌دیده بودند ونه‌شنیده بودند[1].

محمدبن‌یحیی‌صولی‌گوید: به روزدوشنبه هفت‌روزمانده‌از ربیع‌الاول،مقتدر علی‌بن‌محمدبن‌فرات را خلعت وزارت داد ومردم با وی برنشستند و به خانه‌اش رفتند که دربازارعطش بود. ابن‌فرات دربارهٔ رهاکردن گروهی ازآنها که با ابن‌معتز بیعت کرده‌بودند سخن کرد که مقتدربه اواجازه‌داد وطاهربن‌علی ونزاربن‌محمد و ابراهیم‌بن‌احمد ماذرایی وحسین‌بن‌عبدالله جوهری معروف به ابن‌جصاص‌راآزاد کرد. غلامان و دوستانی‌راکه‌باوی باقی‌مانده بودند عطیه داد، جایزهٔ دومین، به سواران سه ماه وبه پیادگان ششماه. مونس خادم را برنگهبانی دو سوی بغداد و توابع آن‌گماشت و بدودستور داد که دربارهٔ محمدبن‌داود ویمن و محمدرقاص بانگ زند وبه‌هر که محمدبن‌داود را بیارد ده‌هزاردینار بدهد. عبدالله‌بن‌علی‌شواربی را خلعت قضای دو سمت بغداد داد. علی بن‌محمد وزیر برادر خویش جعفر رابر دیوان مشرق ومغرب گماشت وشایع کرد که جعفر برآن دیوانها جانشین اوست، نزار را بر کوفه وبخشهای‌آن‌گماشت ومسمعی را ازآن‌برداشت. سپس‌نزار را عزل کرد ونحج طولونی را بر کوفه گماشت وابوالاغر خلیفة بن‌مبارك‌سلمی را، خلعت غزای تابستانی داد.

۱ــ چنان مینماید که این عبارات ازگفته شفاهی طبری نقل‌شده زیرا درمتن طبری بدان نمیخوریم.

کار سوسن حاجب بالا گرفت وجباری کرد وطغیان کرد، چنانکه مقتدر ازاو بد گمان شد واز وی‌ایمن نبود، دربارهٔ وی باابن‌فرات‌مشورت کرد. آنگاه‌مقتدر بدو گفت: «از مردان‌هر که راخواهی‌بر گیر وازمال‌وسلاح هرچه‌خواهی‌بگیروهر کاری راکه خوش داری عهده کن وخانه‌خلافت را رهاکن که‌آنرا به‌هر که‌خواهم‌سپارم.»

اما سوسن نپذیرفت وگفت: «کاری است که به شمشیر گرفته‌ام وآنرا جزبه شمشیر رها نمی کنم.»

مقتدر، با ابن فرات دربارهٔ کشتن سوسن مشورت کرد، یکی از روزها که با وی به میدان درآمد صافی حرمی بیماری نمود ودر یکی ازراههای میدان‌نشست که بیمارم؛ سوسن پیاده شد که از وی عیادت کند، گروهی که تکین خاصه و سرداران دیگر ازآنجمله بودند بدوتاختند وشمشیرش را بگرفتند واورا به خانه‌ای‌درآوردند وچون کسانی از غلامانش ویارانش که همراه وی بودند این را بشنیدند پراکنده شدند وسوسن از پس چند روز در حبس بمرد وحاجبی به نصرحاجب،معروف به قشوری،داده شد که به خرد وفضل‌شهره بود.

وچنان بود که درآخر ایام عباس‌بن‌حسن کار نصرانیان بالا گرفته بود و دبیران‌نصرانی‌بر کارهاتسلط یافته بودند، دربارهٔ‌کارشان به‌مقتدر خبردادند و درمورد آنها چنان دستور دادکه متوکل دستور داده بود که ردشان‌کنند وفروبرند وآنهارا از خدمت بیندازند اما این‌کار دربارهٔ‌آنها دوام‌نیافت.

. . . . .

در نیمهٔ‌شعبان،مونس‌خادم خلعت‌گرفت ودستوریافت‌برای‌غزای‌رومیان‌سوی طرسوس شود که با سپاهی انبوه وگروهی از سرداران برون شد.چنان بود که‌صافی حرمی حضور موسی را خوش نداشت ومی‌خواست در بغداد نباشد، با وزیرابن فرات درکار دور کردن وی بکوشید و اورا به غزای تابستانی فرستاد وابوالاغر، خلیفة‌بن‌مبارك، را همراه وی کرد، اما مونس بدورضایت نداد وبه مقتدر نوشت‌واز

ابوالاغر نکوهش کرد، مقتدر بدو نوشت که بازگردد که بازگشت و بداشته شد، اما کسان همسخن بودند، بی‌خلاف، که به روزگار ابوالاغر، سوارمردی از عرب و عجم، دلیرتر و گشاده دست‌تر و بیباکتر از وی نبود.

آنگاه سال دویست و نود و هفتم در آمد.

سخن از رخدادها که در این سال بود از اخبار بنی‌عباس

در محرم این سال، برای مقتدر پسری تولد یافت و دستور داد نام وی را برعلمها و سپرها و دینارها و درمها و نشانها بنویسند، اما این مولود نزیست.

در همین سال، شش روز رفته ازمحرم، نامهٔ مونس خادم به سلطان رسید که در غزای خویش با رومیان که یادآن در سال نودوششم رفت، بر آنها غلبه یافته و هزیمتشان کرده واز رومیان کشتاری بزرگ کرده وکافران بسیار از آنها به‌اسیری گرفته، نامهٔ وی در این باب در بغداد برای عامه خوانده شد پس از آن مونس بازگشت.

در این سال، طاهربن‌محمدصفاری مالی راکه از اموال فارس برعهده داشت نداد و دفع‌الوقت کرد، سبکری غلام عمروبن‌لیث نوشت وفرستادن وپرداخت مال را ضمانت کرد واجازه خواست که طاهررا با دوبرادرش، به اسارت، به‌در سلطان فرستد که این از اوپذیرفته شد. پس سبکری ویارانش برضدآنها فراهم آمدند و نبردی سخت میانشان رفت و عاقبت سبکری برفارس و کرمان تسلط یافت‌وطاهرو دوبرادرش را سوی سلطان فرستاد که در عماریهای سرباز واردشان کردندوفرستاده سبکری خلعت گرفت.

وقتی لیث‌بن‌علی‌بن‌لیث ازآنچه سبکری با طاهرویعقوب پسران محمد کرده بود خبریافت خشمگین شد وبه‌آهنگ فارس روان شد، سبکری به مقابلهٔ وی رفت

ونبردی سخت کردند که سبکری هزیمت شد و به نزد سلطان آمد و از او کمک خواست، مونس خادم به فارس فرستاده شد و نزدیک پنجهزار از یاران وغلامان به اوپیوسته شد. به‌عاملان کمك اصفهان واهواز وجبل نوشته شد که مونس‌را درکار نبرد لیث‌بن‌علی کمك کنند. ابن‌فرات وزیر، محمدبن‌جعفرعبرتای را با وی‌فرستادو املاك وخراج فارس را بدوسپرد، سپاهیان به مقرریهای خویش نیازمند شدند که محمدبن‌جعفر بدانها وعده داد، اما از وعدهٔ وی‌رضایت نیاوردند و براوتاختند و اردو گاهش را غارت کردند وضربتی بدورسید. یکی ازیاران مونس گوید: یکصد هزار دینار از اوگرفته شد.

به‌شب چهارشنبه‌پنج روز رفته ازربیع‌الآخر سال‌نودوهفتم، ابوالعباس‌محمد الراضی برای مقتدر زاده شد، در دیرحنینا، پیش از طلوع‌فجر.

در ذی‌حجهٔ همین سال، میان مونس خادم ولیث‌بن‌علی نبردی‌بود، درناحیهٔ نوبندجان که لیث‌ویارانش هزیمت شدندومونس‌لیث را با برادرش اسماعیل‌وعلی‌بن حسین‌بن درهم وفضل‌بن‌عنبر اسیر گرفت که به چنگ وی افتادند وآنها را پیش روی خود به بغداد برد، لیث را برفیلی درآوردند وهمراهان وی را برشتران که انگشت‌نما بودند وکلاههای دراز بسر داشتند، سپس بداشته شدند.

. . . . . .

در همین سال، کار مردم راه مکه را به ورقاءبن‌محمد شیبانی سپردند که زحمت از مردم برداشت وزحمت بدویان راکه در راه کشتار می‌کردند وغارت می‌کردند از میان برداشت واثر ورقاء درآنجا نکوشد وهمچنان درآن‌ناحیه‌بود تا حج‌گزاران، درودگوی وسپاسگزار، ازآنچه وی کرده بود بازگشتند.

در جمادی‌الاول این سال، خبرآمدکه چهار رکن کعبه راآب گرفته، بسبب سیلهایی که در مکه‌آمده بود، طوافگاه را نیزآب‌گرفته وآب زمزم برآمده‌وسیلی بوده که به روزگار دیرین ونوین همانندآن دیده نشده بود.

در شوال همین‌سال، محمدبن‌طاهر طاهری معروف به صنادیقی درگذشت و

در گورستان قریش به گور شد وقاضی احمدبن‌اسحاق بهلولی براو نماز کرد.

در ماه‌رمضان همین‌سال، یوسف‌بن‌یعقوب قاضی درگذشت و نیز محمدبن‌داود اصبهانی فقیه.

وهم در این ماه، خبر آمد که عیسی نوشری عامل مصر درگذشته وسلطان، تکین، خاصه را به جای وی گماشت که از بغداد سوی مصر روان شد.

در شوال همین سال، جعفربن‌محمدفراتی، برادر وزیر در گذشت وی‌عهده‌دار دیوان مشرق‌ومغرب‌بود، وزیرپسرش‌محسن را بردیوان مغرب‌گماشت وپسردیگرش فصل را بردیوان مشرق.

وهم در این سال قاسم‌بن‌زرزور نغمه‌گر درگذشت. وی از جمله ماهران خوش‌آواز بود، کهنسال‌بود وبه‌نودسالگی رسیده‌بود.

آنگاه سال دویست‌ونودوهشتم درآمد.

سخن از رخدادهای این سال‌از اخبار بنی‌عباس

در این سال، قاسم‌بن‌سیما از غزای تابستانی روم بازآمد. گروهی بسیار اسیر با وی بود با پنجاه‌کافر که برشتران بودند وانگشت نماشدند. جمعی از آنها علمهای روم را به دست داشتند که صلیب‌های طلا ونقره برآن بود، واین به روز چهارشنبه بود چهارده روز مانده از ماه‌ربیع‌الاول.

وهم در این سال، سبکری مخالفت آورد وبرقلمروخویش تسلط‌یافت. وصیف کامه، غلام موفق، برای نبرد وی روان شد، سران سرداران نیز با وی برون شدند. از جمله حسین‌بن‌حمدان و بدر، غلام نوشری، وبدر کبیر معروف به حمامی. به در شیراز با سبکری نبردکردند وهزیمتش کردند وقتال یا روی را اسیر کردند. یکی ازسردارانش از وی بگریخت وسپاه وی با مال و بنه به‌ناحیهٔ کرمان رفت.

خبر آمد که سبکری اسیر شده، کسی که وی را اسیر کرده بود سیمجور، غلام احمدبن‌اسماعیل بود، پس از آن وصیف کامه باقتال یارسبکری بیامد، او را برفیلی وارد کردند، کلاهی دراز به سرداشت، سیزده اسیر پیش‌روی وی بودندبرشتران که جبه‌ها و کلاههای دراز داشتند، از حریر. وصیف را خلعت دادند وبازوبند وطوقی ازطلای جواهرنشان. پس از آن سبکری را بیاوردند. به روزدوشنبه یازده‌روزمانده از شوال ابن‌فرات وزیرهنگام ورود وی حضور داشت با دیگر سرداران، وی‌را بر فیلی نشانده بودند وانگشت نما کرده بودند با کلاهی دراز. مهره‌بازان وسنج زنان پیشاپیش وی میرفتند لیث بن‌علی پشت سروی بود برفیلی دیگر ، ابن‌فرات خلعت گرفت با اسب و روزی سخت با شکوه بود.

محمدبن‌یحیی صولی گوید: که آنروز حضور داشته بود.

گوید: آنروز حدیثی راکه صافی حرمی به‌روز بیعت المقتدربالله‌به ما گفته بود به یادآوردم، صافی می گفت: «خلیفه‌المقتدربالله را دیدم به وقتی که کودك بودم ودر دامن معتضد بود، معتضد در دفتری می‌نگریست که بسیاری اوقات درآن می‌نگریسته بود، در آن حال به شانهٔ مقتدر می‌زد و می گفت: «گویی می‌بینم که‌شاهان پارس را بر فیلان و شتران بنزد تو می‌آرند که کلاههای دراز دارند.»

گوید: وچنان بود که صافی به روز بیعت مقتدر این حدیث می گفت‌وازخدا می‌خواست که این گفته را محقق کند.

در همین سال هدیه‌ها به نزد مقتدرآمد، از خراسان، که احمدبن‌اسماعیل آنرا فرستاده بود. از جمله،غلامانی که بر مرکبان و اسبان بودند وجامه‌ها بامشك بسیار و بازها و سمورها و تحفه‌ها که همانندآن‌در هدیه های‌پیشین دیده نشده‌بود.

در همین سال،ابن‌فرات وزیر برای دبیران پرداخت بنشست و به حسابشان کشید واز خیانت آنها در حدود یکصدهزار دینار اطلاع یافت واندکی ازآنرا وا-

نمود، که دبیران وی از آنجمله بودند ومالی‌را که یافت بامدار او کتمان بگرفت.

در جمادی‌الاخر این سال، عبدالله بن علی شواربی قاضی، فلج شد. مقتدر پسروی محمد را دستور داد که به جانشینی پدر کار مردم را عهده کند تا حال وی و وضع بیماریش معلوم شود و او نظر کرد، چنانکه پدرش نظر می کرده بود و کارها را همانند وی روان داشت.

آنگاه سال دویست و نود و نهم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال دویست‌ونود و نهم بود از اخبار بنی‌عباس

. . . . .

در ماه ذی‌حجه، چهار روز رفته از آن ماه، مقتدر بر وزیر خویش علی بن محمد ابن فرات خشم آورد که بداشته شد و کس برخانه‌هایش گماشتند و آنچه از آن وی و کسانش یافت شد گرفته شد و خانه‌هایش به زشترین وضعی غارت شد و نگهبانان با زنانش و زنان کسانش کار بد کردند، می گفتند که وی به بدویان نوشته بود که به بغداد هجوم آرند، ضمن خبری دراز. محمد بن عبیدالله خاقانی به وزارت گرفته شد. وزارت ابن فرات سه سال بود وهشتماه و دوازده روز. اموال ابن فرات و ذخایر وی را بجستند که به گفتهٔ صولی که شاهد و مطلع اخبارشان بوده بود با سپرده‌ها که داشت هفت هزارهزار دینار فراهم آمد.

گوید: هرگز نشنیده‌ایم کسی بوزارت برسد و مالك چندان طلا و نقره و ملك واثاث باشد که بهای آن به ده‌هزار برسند: بجز ابن فرات.

صولی گوید: وی راکارهای جلیل وفضایل بسیار بود که آنرا در کتاب الوزرا یاد کرده‌ام.

گوید: هیچ وزیری دیده نشده بود که چندان مال به مردم معتبر سپرده باشد که ابن فرات پیش از وزارت خویش سپرده بود، در آمد وی به یك هزارهزار

دینار می‌رسید، مردم بغداد با وجود آثار نکوی ابن فرات از عیبگویی و بدگویی وی بازنماندند.

همان وقت که ابن فرات را گرفتند محمدبن عبیدالله خاقانی به خانه مقتدر احضار شد، وزارت بدوداده شد و در کشتی‌ای به خانهٔ خویش رفت که به در شماسیه بود. روز پنجشنبهٔ بعد بر نشست و خلعت گرفت و اسب و شمشیر.

گویند: سبب وزارتش توجهی بود که کنیز فرزنددار معتضد به کار وی داشت که صدهزار دینار برای وی تعهد کرد و کار وی به نزد آن کنیز به سبب تظاهری که می‌کرد نیرو گرفته بود، خدمهٔ خانهٔ خلافت نامه برای وی می‌بردند اما با آنها سخن نمی‌کرد، مگر از آن پس که یکصد رکعت نماز می‌کرد که با وصف وی و آنچه از او دیده بودند بازمی‌گشتند. پسرش عبدالله به جانشینی پدر خلعت گرفت، عاملان را تغییر داد و هر که را به علی بن فرات و خاندان وی تمایل داشت عزل کرد.

در این سال وصیف موشکیر درگذشت، به روز پنجشنبه چهارده روزمانده از ماه رمضان.

وهم در این سال خرقی محدث در گذشت.

. . . . .

آنگاه سال سیصدم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصدم بود از اخبار بنی عباس

در این سال مقتدر دستور داد که از مطالبهٔ مواریث از مردم دست بدارند و در کار میراث متعرض کسی نشوند، مگر در مورد کسی که معلوم شود وارث نیست. پیش از آن مردم از عاملان و مالگیران در بلیه وزحمت پیاپی بودند.

وهم در این سال، محمدبن اسحاق کنداجیقی گروهی از یاران خویش را برای

نبرد جمعی از قرمطیان فرستاد که به بازار بصره آمده بودند ودر آنجا تباهی کرده بودند ودستها وشمشیرهای خویش را برمردم گشوده بودند. وقتی یاران ابن کنداجیق به آنها رسیدند، قرمطیان صدمه‌ای سختشان زدند، چندان که هزیمتشان کردند و گروهی از یاران ابن کنداجیق کشته شدند. وچنان بود که محمدبن‌اسحاق به کمک آنها برون‌شده‌بود وچون‌کار قرمطیان ونیرومندیشان‌را بدانست سوی‌شهر باز گشت. سلطان، محمدبن‌عبدالله‌فارقی را با مردان‌بسیار به کمك ویاری ابن کنداجیق فرستاد که در بصره بماندند وبه نبردی دست نزدند.

در شعبان همین سال، ابراهیم‌بن‌احمد ماذرایی وعلی‌بن‌احمد، برادرزاده‌اش، راگرفتند. ابوالهیثم‌بن‌ثوابه پانصدهزار از آنها مطالبه‌کرد که‌پنجاه‌هزار از آن را به بیت‌المال فرستادند، با وزیر. ابن‌خاقان وپسرش وابن‌ثوابه برمالی گزاف ساخت وپاخت کردند. ابن‌ثوابه، مالی گزاف از گروهی مطالبه‌کرد که ابن‌جصاص بیست‌هزار از آنرا فرستاد وبقیه برجمعی تقسیم شد، از جمله ابن‌ابی‌الشوارب قاضی و دیگران.

در این‌سال، سستی‌کارمحمدبن عبیدالله خاقانی وزیر نمودار شدواینکه پسرش عبدالله‌براوتسلط داشت وشخصاً و بی‌مشورت وی به‌کارها می‌پرداخت. آشفتگی رای محمد وهمه‌کارهایش نمودار شد. دریك هفته چند کس را به‌یك کار می‌گماشت. ساخت وپاخت باب‌شد. چندان که‌در یازده ماه، عمل بادوریا رابه‌یازده کس داد. چنان بود که یکی که روزگاری دراز وی رامی‌شناخته‌بود وارد می‌شدوبه اوسلام می‌گفت اما نمی‌شناختش تا بگوید من‌فلانم پسرفلان. وپس از ساعتی که بازاورا می‌دید نمی‌شناختش.

در همین سال، خبرآمد که در دینور کوهی به نام تل فرو رفته و آب بسیار از زیرآن درآمده که چند دهکده زیرآب رفته. و نیز خبر آمد که پاره بزرگی از جبل لبنان فرو رفته وبه دریا افتاده و این رخدادی بود که همانندآن دیده نشده

بود.

وهم در این سال نامهٔ متصدی برید دینور آمد که می گفت در آنجا استری کره آورده. نسخهٔ مکتوب وی چنین بود:

«به نام خدای رحمان رحیم، ستایش خدا را که به عبرتهای خویش دلهای غافلان را بیدار می کند و به آیتهای خویش عقل عارفان را هدایت می کند. هرچه را بخواهد بی نمونه خلق می کند، پروردگار خالق که در رحمها هرچه بخواهد نقش بندی می کند. گماشتهٔ خبر ومراقبت قرماسین خبرداد و گفت که استری از آن مردی به نام ابی برده، از یاران احمد بن علی مری، کره ای زاده واجتماع مردم وشگفتیشان را از دیدن آن وصف کرده بود. کس فرستادم که استر و کره را بنزد من آورد. استر تیره‌رنگ بود و خلوقی، کره خلقت کامل و اعضای تمام داشت با دم آویخته. منزه است ملك قدوس که حکمش باز خواهی ندارد و حسابخواهی وی سریع است.»

وچنان شد که وقتی مقتدر ناتوانی محمد بن عبیدالله وزیر و کندفهمی وی را بدید، احمد بن عباس برادر، ام موسی هاشمی را به اهواز فرستاد که احمد بن محمد معروف به ابن ابی البغل را بیارد که وزارت را بدو سپارد. احمد سوی وی رفت و او را بیاورد تا به واسط رسید، وقتی نزدیك خانهٔ سلطان رسید، احمد بن عباس به احمد بن محمد سلام وزارت گفت وسه هزار دینار برای وی فرستاد. محمد بن عبیدالله وزیر به وسیلهٔ اطرافیان وخبرگیران خویش خبر یافت و برنشست و سوی خانهٔ خلافت رفت و باگروهی از خدمه واهل حرم ساخت وپاخت کرد، و برای کنیز فرزندار معتضد که در آغاز کار به گماشته شدن وی توجه کرده بود، پنجاه هزار دینار تعهد کرد که کار ابن البغل را خراب کرد و اورا به ولایتداری فارس فرستادند.

در شوال این سال، عبیدالله بن عبدالله طاهری که به ادب وجلالت وفهم و جوانمردی از همه سر بود در گذشت، در سن هشتاد و یکسالگی، احمد بن عبدالصمد-

هاشمی بر او نماز کرد و در گورستان قریش به گور شد.

وهم در این سال، ابوالفضل، عبدالواحدبن‌فضل در گذشت به روز شنبه هفت روزمانده از ذی‌حجه.

. . . .

آنگاه سال سیصدویکم در آمد.

سخن از رخدادهایی که به سال سیصدویکم بود از اخبار بنی‌عباس

در این سال علی‌بن‌عیسی جراحی، هنگام بازگشت از مکه، به‌بغداد رسید، واین به روز دوشنبه بود ده روز رفته از محرم، که بی‌تأخیر اورا به‌خانهٔ مقتدربردند که وزارت به‌اوسپرده شد وخلعت‌وشمشیر گرفت. محمدبن‌عبدالله ودو پسرش عبدالله وعبدالواحد را گرفتند وبداشتند. چنان بود که آنروز برنشسته بودند وبه‌خانهٔ خلافت رفته بودند که وعده‌شان داده بودند که خلعتشان‌دهند وعلی‌بن‌عیسی رابه آنها تسلیم کنند، اما آنها را به علی تسلیم کردند و کاربه خلاف آن شد که گمان داشته بودند.

علی‌بن‌عیسی، برای محمدبن‌عبیدالله به مجلس نشست وبا وی مناظره کردو بدو گفت: «ملك را ویران کردی و اموال را به هدر دادی و کارها را به‌سفارش‌دادی وبرولایتداریها به رشوه ساخت وپاخت کردی وسالانه بیش ازهزارهزار دیناربر مخارج سلطان افزودی.»

گفت: «جزآنچه صواب می‌دیدم، نکردم.»

محمدبن‌عبیدالله به گفتهٔ کسی که با وی مأنوس بوده بود، به‌دست ابوالهیثم ابن‌ثوابه‌رشوه می‌گرفت وبه تعهدهمه کسانی که به رشوه با آنها ساخت‌وپاخت می‌کرد، عمل‌نمی کرد و چندان که دربارهٔ وی اشعاربسیار گفتند که ازجمله‌این‌است:

«وزیری که از حماقت رهایی ندارد
«که می گمارد وپس‌ازساعتی معزول می کند.
«وقتی اهل‌رشوه به نزد وی‌شوند
«هر که بضاعتش بیشتر باشد
«به نزد وی‌مقربتر است.
«واین کار از اونامنتظر نیست
«که پیر، از قحطی‌جان‌برده‌است.»

چنانکه مطلعان و دوستداران محمدبن‌عبیدالله گفته‌اند، وی از آن پیش که کارش دیگر شود مردی زیرك و خردمند بود، پسرش عبدالله نیز دبیری بلیغ و نیکوسخن وشیرین کلام وخوش‌خط‌بود وبخشنده که عطیه‌های سنگین می‌دادو کمکهای معتبرمی کرد. در مدت اشتغال از مال‌خویش‌نودهزار دینار به‌عبدالله‌بن‌حمدون بخشید، بجز بخششها که به غیر او کرد وبه بسیار کس ازامیدواران‌خویش داد.

دراین سال، از محمدبن‌یوسف قاضی رضایت‌آوردند وقضای سمت‌شرقی و عسکر مهدی را به اوسپردند، جبه‌ای و عبایی با یك عمامهٔ سیاه خلعت گرفت، از خانهٔ خلیفه‌برنشست وسوی مسجد رصافه رفت ودو رکعت نماز کرد، آنگاه فرمان گماشته شدنش براوخوانده شد.

در همین‌سال،خبر آمد که‌ابوالهیجاء، عبدالله‌بن‌حمدان،در موصل بپاخاسته، گروهی از کردان نیز باویند،کردان داییان ابوالهیجاء،بودند که مادرش کرد بود. سپاهیان به یاری مردم موصل رفتند ومیانشان کشتاری بزرگ شد. ابوالهیجاءسوی کردان رفت وبر آنها سالاری کرد،برون ازاطاعت‌سلطان.

وهم در این سال، مردم بصره از عامل خویش، محمد بن‌اسحاق کنداجیقی، تظلم‌آوردند واز وی به‌علی بن‌عیسی وزیر شکوه کردند که وی را از آنها معزول

کرد، از پی‌مشورت با مقتدر، که نمی‌خواست خودسرانه کاری کرده باشد، نحج طولونی را بربصره گماشت، پس از آن محمدبن اسحاق کنداجیقی را به دینور گماشت وسلیمان‌بن مخلدرا به دیوان خانهٔ خلافت گماشت ودبیری غریب، دایی مقتدر. و نیز علی‌بن‌عیسی، ابراهیم‌برادر خویش را به دیوان سپاه گماشت وسعیدبن‌عثمان‌و حسین‌بن‌علی را جانشین‌وی کرد.

درماه ربیع‌الاخر این سال، مونس خادم، به‌مدینةالسلام درآمد، ابوالهیجاء نیز با وی بود که‌وی راامان داده بودبه‌مونس وابوالهیجاءخلعت‌داده‌شد. نصرقشوری بعلاوهٔ حاجبی که به‌عهده داشته بود به ولایتداری شوش وجندی‌شاپور ومناذز کبری و مناذر صغری‌گماشته شد و یمن هلالی خادم را برهمه اینجاها جانشین کرد.

در همین سال، ترکان در خراسان برمسلمانان هجوم آوردند ونزدیك بیست‌هزار کس ازآنها را اسیر کردند، بجز اموالی که بردند و کسانی که کشتند. احمدبن‌اسماعیل که ولایتدار خراسان بود باسپاهی انبوه سوی آنها رفت و تعقیبشان کرد و مردم بسیار از ایشان بکشت وبعضی اسیران را نجات داد ومردی سالخورده را به نام حمادی بنزد سلطان فرستاد که ازکار وی دربارهٔ ترکان ستایش کند و نگهبانی مدینةالسلام و ولایت فارس و کرمان رابخواهد که تنها کرمان پذیرفته شدوفرمان آن برای وی نوشته شد.

درجمادی‌الاخرهمین‌سال، محمدبن‌عبیدالله که وزیر بوده بود باپسرش عبدالله آزاد شدند ودستور یافتند درخانه‌های خویش بمانند.

در همین سال، قاسم‌بن‌حرخلعت‌گرفت. ولایتدار سیراف، علی بن خالد کردنیز خلعت گرفت و ولایتدار حلوان شد.

در همین سال، ابوالعباس محمدبن‌مقتدر از قصر معروف به‌حسنی برنشست. پیش روی وی پرچمی بود که پدرش مقتدر برای وی بسته بود به ولایتداری‌مغرب.

همه سرداران با وی بودند وغلامان اطاقی وجمع خادمان به دور وی بودند. علی ابن‌عیسی‌طرف راست وی‌بود ومونس خادم طرف چپش بود ونصرحاجب پیش رویش. از خیابان بزرگ برفت واز راه آب باز گشت. مردم نیز با وی بودند. در چهار گوش حرشی یکی پیش‌آمد و درمهای ساده براونثار کرد وگفت: «به حق امیرمؤمنان اجازه بده اسب رامشك‌آگین کنم.» ابوالعباس توقف کرد ومرد، چهرهٔ اسب را مشك اندود کردن‌آغاز کرد که برمید، بدو گفتند: «چهرهٔ اسب را بگذار وبقیهٔ پیکرش را اندود کن.» بنا کرد یال و دست وپاهای‌آن را مشك‌آگین می‌کرد. محمدبن‌مقتدر به اطرافیان خویش گفت: «این مرد را برای ماشناسایی کنید.»

در این سال، ابوبکر، محمدبن‌علی‌ماذرایی، برولایت مصرونظارت‌ولایتهای شام وتدبیر سپاهها‌گماشته شد وخلعت‌گرفت واین به روز پنجشنبه بود، نیمهٔ ماه رمضان. درهمین روز، قاسم‌بن‌سیما نیز خلعت گرفت وبراسکندریه و ولایت برقه گماشته شد.

در همین سال، در جمادی‌الاخر، خبر آمد که علی‌بن‌احمد راسبی‌در گذشته. وی ولایتدار جندیشاپور وشوش وماذرایا بود تاآخرحدودآن وهرساله هزارهزار- دینار وچهارصد هزار دینار ازآن وصول می‌کرد. هیچکس از یاران سلطان با وی نبودکه در این کارها با وی‌شرکت کند وعهده‌دارجنگ وخراج واملاك وعسس و دیگر کارهای ولایت خویش بود. چنانکه خبرآمده بود هزارهزاردینار طلا به‌جای نهاده بود ومعادل یکصدهزار دینار ظرف طلاونقره ویکهزار اسب واستروشترو بیشتر از هزار جامهٔ حریر نفیس طاقی. بجز اینهمه املاك وسیع داشت و درآمد بسیار، هشتادکارگاه داشت که درآن برای وی جامه‌های حریر وغیر حریر می‌بافتند.

وقتی خبردرگذشت راسبی رسید، مقتدر عبدالواحدبن‌فضل را با گروهی از سواران و پیادگان برای حفاظت مال وی فرستاد تا کسی را بفرستد که‌در آن‌بنگرد، آنگاه مونس خادم را فرستاد که در آن بنگرد، گویند که از وی‌مالی گزاف به‌مونس رسید. ابراهیم‌بن‌عبدالله‌مسمعی خلعت‌گرفت وکار نظر در خانه‌های راسبی‌را عهده کرد.

مونس خادم، به روزشنبه هشت روزمانده از ماه رمضان‌در گذشت، هیچکس از سران از جنازهٔ وی بازنماند. محمدبن‌یوسف قاضی بر اونماز کرد و درناحیهٔ رصافه‌به گورشد. مونس بنزدسلطان منزلت والاداشت‌وچون بمرد پسرش حسن‌به‌کار نظارت سپاهها که به‌عهدهٔوی بوده‌بود گماشته شدکه بنشست و نظر کردوعقوبت کرد وآزادی داد. دیگرکارهای مونس برگروهی از سرداران‌که پیوسته بدوبودند پخش شد ویاران وی به ملازمت ابوالعباس پسر مقتدر گماشته شدند. حسن‌بن‌مونس را به عهده‌داری مقام‌پدر خلعت ندادند وبدانست که‌کارش دوام نمی‌یابد وپس از دوماه معزول شد. محمدبن‌عبیدالله‌طاهری که نایب مونس برسمت‌شرقی بوده بودمعزول شد وبدر شرابی به جای وی گماشته شد. خزری پسر موسی، نایب مونس برسمت غربی، نیز معزول شد واسحاق اشروسنی به جایش‌گماشته شد. شفیع‌لؤلؤی به‌کار برید گماشته شد وشفیع‌اکبر نام‌گرفت.

درماه شعبان، خبرآمد که احمدبن‌اسماعیل فرمانروای خراسان را غلامانش کشته‌اند، بربسترش به غافلگیری. وچنان شده بودکه بعضی ازآنها راهراسان‌کرده بودکه برکشتن وی همسخن شده بودند، پس ازآن دیگر غلامانش فراهم شدندو کار را مضبوط داشتند وبا پسرش نصربن‌احمد بیعت‌کردند. نامهٔ نصربه‌مقتدر رسید که خواسته بودفرمان برای وی تجدیدشود، نامه‌های عموها وپسرعموهای وی‌رسید که‌هرکدامشان‌یکی از نواحی خراسان را می‌خواستند، اما خلیفه تنها پسر احمد را ولایتدار کردوکار بدوختم شد.

صولی گوید: در این سال پیش روی محمدبن‌عبیدالله وزیر شاهد مناظره‌ای بودم که میان ابن جصاص و ابراهیم‌بن‌احمدماذرایی بود. ابراهیم‌بن احمد ماذرایی ضمن سخن خویش به ابن جصاص گفت: «صدهزار دینار از مالم صدقه باشد، اگر در آنچه گفتی به باطل نرفته باشی و دروغ نگفته باشی.»

ابن جصاص بدو گفت: «یك پیمانه دینار از مالم صدقه‌باشد. اگر من راست نگفته باشم و تو باطل نگفته باشی.»

ابن ماذرایی بدو گفت: «از جهالت تو است که نمی‌دانی یکصدهزار دینار بیش از یك پیمانه‌دینار است؛ و مردم‌ازسخن آنها شگفتی کردند.»

صولی گوید: به‌نزد ابوبکربن حامد شدم و خبر را با وی بگفتم‌گفت: «این را به‌آزمایش‌معلوم کنیم.» پیمانهٔ کوچکی خواست و آنرا از دینار پر کرد. سپس وزن‌کرد که در آن چهارهزاردینار بود، وچون نگریستم‌درپیمانه بزرگ نود وشش‌هزار دینار بود، چنانکه ماذرایی گفته بود.

در این سال ابوبکر، جعفربن محمدمحدث، معروف به فاریابی، درگذشت چهار روز مانده از محرم، پسرش بر او نماز کرد و در گورستان شونیزیان به گورشد.

در همین سال، عبدالله بن‌محمد ناجیه محدث درگذشت. مولدش به‌سال دویست و دهم بوده بود.

درهمین سال، حسن بن حسن رجایی بمرد، وی عهده‌دار کار خراج و املاك حلب بود. مرگش ناگهانی بود. تابوتش را به مدینةالسلام آوردند، که به روز شنبه، پنج روز مانده از ماه ربیع‌الاول رسید.

درهمین سال، محمدبن عبدالله شواربی‌قاضی، معروف به احنف، درگذشت. وی بر قضای عسکر مهدی و سمت شرقی و نهروان‌ها و زاب‌ها وتل و قصر ابن‌هبیره وبصره و ولایت دجله و واسط و اهواز جانشین پدر خویش بود.

ودر کنار وی‌درمقام باب‌الشام به‌گورشد، بروزیکشنبه نه روز رفته ازجمادی الاول. درآن وقت هشتاد وسه‌ساله‌بود.

در این‌سال، از پی کشته شدن احمدبن اسماعیـل، خبر آمد که یکی طالبی وحسنی، معروف به‌اطروش، در طبرستان قیام کرده و بخویشتن می‌خواند.

در آخـر همین سال احمدبن عبدالصمد هاشمـی‌در گذشت. وی‌نقیب‌بنی‌هاشمیان عباسی و طالبی بود وآنچه را وی عهده‌داربود به‌برادر ام موسی سپردند که‌هاشمیان ازاین‌بنالیدند وخواستندآنچه‌را ابن‌عبدالصمد به‌عهده‌داشته‌بودبه‌پسرش محمد دهند که پذیرفته شد. احمدبن عبدالصمدبه روزمرگ هشتاد و دوسال‌داشت.

. . . .

آنگاه‌سال سیصد و دوم درآمد.

سخن از رخدادهایی که به‌سال سیصد و دوم بود از اخباربنی‌عباس

در این سال شفیع‌خادم، معروف به‌مقتدری، باگروهی از سپاهیان وسواران و پیادگان برنشست و سوی خانه حسین‌بن‌احمد معروف به‌ابن جصاص رفت، بدر شرابی سالار نگهبانان نیز بدو پیوست، شفیع کس به درهاگماشت و هر چه را در خانهٔ ابن جصاص بود از مال و جواهر و فرش واثاث و برده و اسب بر گرفت. در همان وقت صندوقهای مهرزده بردند که می گفتند درآن جواهر است و ظرفهای طلا. در خانهٔ‌ابن‌جصاص‌یك‌فرش سلطانی یافتند که ارزش‌آن معلوم نبود، و هم در خانهٔ وی از جامه‌های گرانقدر مصر پانصد صندوق بدست‌آمد. خانهٔ ابن‌جصاص را بکندند ودر بستان‌آن مالهای‌گزاف ازآن وی یافتند که در کوزه‌های سبز مدفون شده بود وقمقمه‌ها که سرآن را با سرب اندوده بودند و بـه همان صـورت‌که بود به خانهٔ مقتدر بردند. ابن جصاص را گرفتند و بند پنجاه رطلی‌آهنین بر او نهادند

با یك غل. مردم از سرگذشت وی سخن کردند، از پی این همه یکصدهزار دینار از او گرفتند ورهایش کردند که به خانهٔ خویش رفت.

ابوالحسن‌بن‌عبدالحمید، دبیربانو، گوید: به گفتهٔ درست آنچه از مال‌ابن‌جصاص‌جواهری‌گرفته شد، ازطلا و نقره و ظرف و خانه وفرش و اسب وخدمه، بی‌حساب کردن بهای ملك وبهای بستان، معادل‌ششهزار هزاردینار بود.

در این سال، در رجب نامهٔ محمدبن علی‌ماذرایی به قصر سلطان رسید که می‌گفت‌میان یاران سلطان و سپاه فرمانروای قیروان نبردی بود و از یاران شیعی هفتهزار کس کشته‌شد، همانندآن‌نیزاسیر گرفته شد و باقیمانده‌شان‌هزیمت‌شدند وسر خویش‌گرفتند و بیشترشان پیش ازآنکه به برقه برسند بمردند. اما نامه بازرگانان رسید که شیعیان وارد برقه شده‌اند و درآن ناحیه حوادث بزرگ پدید آورده‌اند و غلبه ازآنها بوده است.

صولی گوید: دراین‌سال علی‌بن‌عیسی به‌رسیدگی مظالم نشست در هر روز سه‌شنبه، یك روز به نزد وی حضور داشتم، یکی را آوردند که می‌گفت پیمبر است. با وی‌مناظره‌کرد، گفت: «من احمد پیمبرم و نشانه ام این است که انگشتر نبوت برپشت من است.» پشت وی را برهنه‌کردند، برجستگی خردی‌برآن بود. گفت: «این برجستگی‌حماقت است، انگشتر نبوت نیست.» آنگاه بگفت‌تاچهرهٔ او را بزنند و به بندش کنند و وی را در مطبق‌بدارند.

در ماه رمضان این سال،یکی از سرداران فرمانروای قیروان به در شماسیه رسید به نام ابو جده که دویست‌کس از یاران خویش‌را همراه داشت‌که آهنگ خلیفه داشتند. سردار را به خانهٔ سلطان بردند و خلعت دادند و وی و یارانش را سوی بصره فرستادند که با محمدبن‌اسحاق کنداجیقی باشند.

در همین سال، مقتدر، صفاری معروف به قتال را از زندان خویش رها کرد و خلعت‌بدو داد و خانه‌ای تیول‌او کرد که‌درآنجا منزل گیرد. برای وی‌مقرری معین

کردو بگفت تا در روزهای‌موکب با دوستان در خانهٔخلافت حضور یابد. محمدبن‌لیث کرد را نیز رها کرد و خلعت بدو داد، وی از جمله کسانی بود که با لیث واردشان کرده بودند و بر شتر گردانیده بودند.

درهمین سال، یکی‌خوشپوش وخوشبوی به در غریب، دایی مقتدرآمد، جبه و پاپوش قرمز داشت و شمشیر نو با حمایل، بر اسبی بود، غلامی نیز به همراه داشت. اجازهٔ ورود خواست. دربان‌مانع وی شد که‌دربان را ملامت کرد و با وی خشونت کرد و وارد شد، آنگاه پهلوی دایی نشست و وی را سلام گفت بی‌عنوان امارت.

غریب که کار وی را زشت دید. بدوگفت: «خدایت عزیز بدارد چه می‌گویی؟»

گفت: «من یکی از فرزندان علی‌بن‌ابیطالبم، و به نزد من اندرزی برای خلیفه هست که نمی‌توانم جز با وی بگویم وچنان مهم است که اگر وصول من‌بدو تأخیر شودکاری‌بزرگ رخ می‌دهد.»

دایی به نزد مقتدر درآمد و به‌نزد بانو، وکار وی را باآنها بگفت که از پی علی‌بن عیسی وزیر فرستادند. دایی، مرد را احضارکرد، وزیر و نصر حاجب و دایی کوشیدند که‌اندرز را با آنها بگوید که چیست، اما خودداری کرد، عاقبت او را به نزد خلیفه بردند، شمشیرش راگرفتند و او را نزدیك خلیفه کردند و غلامان وخادمان دور شدند، چیزی به مقتدر گفت که کس از آن واقف نشد. سپس دستورش داد به خانه‌ای رود که برای وی مهیا شده بود، خلعتی بدو داد که به‌تن کند و خادمانی بر اوگماشت که خدمتش کنند. آنگاه مقتدر بگفت تا ابن طومار نقیب طالبیان و پیران خاندان ابوطالب را حاضرکنند که از او بشنوند وکارش را بدانند، به نزد وی در آمدند بر یك پالان طبری بلند نشسته بود و برای هیچکس از آنها برنخاست. ابن طومار از نسب وی پرسید. گفت که وی

محمدبن حسن‌بن علی‌بن‌موسی‌بن‌جعفررضا است و ازبادیه آمده.

ابن طوماربدو گفت: «حسن دنباله نداشت.» وچنان‌بود که گروهی می گفتند: «دنباله داشت.» و گروهی می گفتند: «دنباله‌نداشت.» و کسان در کار وی متحیر ماندند. عاقبت ابن طومارگفت: «این‌می گوید که از بادیه آمده، اما شمشیر وی نو ساخته است، شمشیر را به دارالطاق بفرستید و دربارهٔ‌سازنده و تیغهٔ آن پرس‌وجو کنید.»

شمشیر را به نزد شمشیرسازان باب‌الطاق فرستادند که‌آنرا شناختند و یکی را احضار کردند که آنرا به‌پرداختگری که‌آنجا بودفروخته بود. بدو گفتند: «این شمشیر را به‌کی فروختی؟»

گفت: «به یکی که نام ابن ضبعی دارد وپدرش از یاران ابن فرات بود و کار مظالم حلب را ازجانب وی عهده کرد.» ضبعی پیر را احضار کردند و وی را با این‌مدعی نسب طالبیان فراهم آوردند که اقرار کرد که فرزند اوست. مدعی مضطرب شد ودر سخن فروماند. پیر پیش روی وزیر بگریست چندان که بر او رقت آورد و بدو وعده داد که ازعقوبت آن مردبخشش‌بخواهد که یا بداشته شود یا تبعید.

اما بنی هاشمیان بنالیدند و گفتند: «باید این را میان مردم انگشت‌نما کرد و عقوبت سخت کرد.» پس از آن مدعی را بداشتند و پس از مدتی برشتری نشاندند و به روز ترویه و روز عرفه بر دو سمت بغداد انگشت‌نما کردند، سپس او را در سمت غربی در زندان مصریان بداشتند.

در این سال کار خراسان آشفته شد که احمدبن اسماعیل کشته شده بود و پسرش نصر به نبرد عمویش اشتغال داشت و میان وی و عمویش اختلافها رفت. احمدبن‌علی، معروف به صعلوك، که‌در ایام زندگی احمدبن اسماعیل از جانب وی‌ولایتداری‌بوده‌بود به مقتدرنوشت وفرستاده‌ای‌سوی‌وی‌گسیل داشت‌وکار ری و

قزوین و گرگان و طبرستان و توابع این ولایتها را خواستار شد و مالی گزاف در قبال آن تعهد کرد. نصر حاجب بدو توجه کرد، چندان که نامه‌ها سوی وی فرستاد به‌ولایتداری. مقتدر از مالی که تعهد شده بود صدهزار درم به‌نصر جایزه دادو دستور داد درهرماه از ماههای هلالی خوانی برای وی بپا دارند به پنجهزار درم و از املاك سلطان در ری تیولها بدو داد که هر سال صد هزار درم درآمد داشت.

دراین سال، مقتدر به‌آهنگ میدان بر نشست، علی‌بن عیسی وزیر برنشست که بدو ملحق شود، اسبش رم کرد و بیفتاد، افتادنی الم انگیز. خلیفه دستور داد همراهان موکب، وی را بپا دارند و بر اسبش بنشانند که وی را برداشتند و ببردند. دربارهٔ وی اشعاری گفته‌شد که‌از جمله این‌است:

«ای علی، سقوط تو از تیرگی دل است
«و زبونی عاجل و سستی کار.
«غمین نشدیم بلکه خوشدل شدیم
«که برای امیدهای ما فالی نکو بود.
«مال را در شرق و غرب به هدر دادی
«و امام رافراهم آوردن مال میسرنشد.»

راوی گوید: علی‌بن‌عیسی بخیل بود، از اینرو مردم او را دشمن داشتند.

خبر آمد که‌فرمانروای افریقیه وارد اسکندریه شده و بر برقه و جز آن تسلط یافته، تکین خاصه ولایتدار مصر نوشت و کمك خواست و به سلطان استغاثه کرد و این به مقتدر و مردان وی گران آمد که از پیش، کار عبیدالله شیعی و ابوعبدالله راکه به دعوت وی قیام کرده بود سبك می‌گرفته بودند که در بارهٔ نسب و مقام و باطن کار وی کنجکاوی کرده بودند.

محمدبن یحیی صولی به نقل از ابوالحسن، علی‌بن سراج مصری، که‌حافظ اخبار شیعه بودگوید: این عبیدالله که به‌کار افریقیه‌قیام کرده بود عبیدالله‌بن‌عبدالله

ابن‌سالم بود از مردم عسکر مکرم، پسر سندان باهلی، که‌سالار نگهبانان زیاد بوده بود و از وابستگان وی. سالم، جدعبیدالله، را مهدی به سبب زندقه کشته بود.

گوید: راوی دیگر بجز ابن سراج به‌من گفت که جد وی در بصره با طایفهٔ بنی‌سهم‌باهله منزل داشت و دعوی داشت که‌جای امام قائم را می‌داند و دعوتگران در اطراف دارد که به‌سبب امام برای او مال فراهم می‌کنند. پس یکی را به ناحیهٔ مغرب فرستاد به نام ابوعبدالله صوفی محتسب که به مردم زاهدی نمود و نهانی آنها را به اطاعت امام دعوت کرد و قیروان را بر زیادةالله اغلب تباه کرد. این عبیدالله‌مدتی درسلمیه‌اقامت‌داشته‌بود آنگاه‌به‌مصر رفت که در آنجا وی‌رامی‌جستند، محمدبن سلیمان بدو دست‌یافت‌ومالی‌ازاو گرفت‌ورهایش کرد، پس از آن محتسب برابن‌اغلب‌بشوریدواورا ازقیروان‌برون‌راند. آنگاه‌عبیدالله به‌نزدوی‌رفت ومحتسب به‌مردم گفت: «سوی این‌دعوت‌می کردم.» وچنان بود که‌عبیدالله در آغازورود به قیروان به‌نام ابن‌بصری شهره بود. وقتی‌عبیدالله‌به‌میگساری وسماع‌پرداخت‌محتسب گفت: «برای‌این قیام نکرده‌ایم.»وبه کار وی اعتراض کرد. عبیدالله یکی‌ازمغربیان را به‌نام‌ابن‌خنزیزنهانی سوی محتسب فرستاد که اورابکشت بر ولایت مسلط شد و طرابلس‌را محاصره کردتاآنجاراگشود ومالهای بسیارگرفت، پس‌ازآن‌بر برقه‌استیلا یافت‌وسپاه‌وی‌به‌آهنگ‌مصر بیامد. پسرعبیدالله به‌اسکندریه آمد ودرآنجا خطبه‌های بسیارخواند که‌به‌جامانده‌واگر به کفر آمیخته‌نبودشمه‌ای‌ازآنرانقل‌می کردم.

وقتی‌خبرآمد که‌فرمانروای قیروان به سمت مصر دست‌اندازی کرده مقتدر، مونس خادم را روانه‌کرد وسپاهیان با وی فرستاد. به عاملان ولایتهای شام نوشت که سوی مصر شوند، به دو پسر کیغلغ و ذکاء یك چشم و ابوقابوس خراسانی نوشت که‌برای نبرد عبیدالله به تکین پیوسته شوند. به‌ماه ربیع الاول سال‌سیصد‌ودوم‌مونس‌راخلعت‌داد که سوی مصر روان‌شد. علی‌بن‌عیسی وزیردستورداداز‌مصر تا بغداد جمازگان‌نهند که‌هر روز اخبار به او برسد. خبرآمد که سپاه عبیدالله که

با پسر وی و سردارش حباسه آمده بود هزیمت شده‌اند. علی‌بن عیسی مژده را به مقتدر رسانید که همان روز یکصدهزار درم صدقه داد و مالی کلان به علی‌بن عیسی جایزه داد که نپذیرفت. وقتی علی بازگشت، پسر ماشاءالله ملکی از آن وی را به چهار هزار دینار فروخت که همه را به‌سپاسگزاری خدای عزوجل پراکنده کرد.

مونس‌خادم باسپاهیان، در ماه جمادی‌الاول، وارد مصر شد. درآن وقت بسیاری از مردم مغرب از اسکندریه و اطراف آن رفته بودند، پسر عبیدالله نیز به قیروان بازگشته بود. محمدبن علی‌ماذرایی از بدی وضع مصر و کثرت سپاهیان آنجا نوشت و مالها که برای سپاهیان بدان نیاز بود. مقتدر دویست کیسه درم بر دویست‌جمازه به همراه جابربن‌اسلم سالار نگهبانان سمت شرقی بغداد برای وی فرستاد.

درذی‌قعده، از مصر خبر آمد که دربارهٔ مرگ‌عبیدالله شیعی خبرهای مکرر به آنها رسیده ومونس به‌آهنگ بغداد بازگشت. مقتدر تکین‌را از مصر برداشت‌واورا بردمشق گماشت وذکاء یك چشم را از حلب به‌مصر فرستاد.

درهمین‌سال، ابوابراهیم بن‌بشر، ابوبکر کریزی را از کارهای قصرابن‌هبیره و اطراف آن برداشت‌وبه معرض‌مطالبه برد و تازیانه زد، چندان که‌جان‌داد و اورا در تابوتی به‌مدینةالسلام رسانیدند.

در همین سال،قاسم‌بن‌حسن که کنیهٔ ابومحمد داشت در گذشت.وی حدیث می گفته بود ومردم از او روایت کرده بودند. درگذشت وی دو روز مانده از جمادی‌الاولی بود وهیچ قاضی‌وفقیه وعادلی از جنازهٔ اوبازنماند.

درهمین سال، شش روزرفته از ذی‌حجه، بدعه کنیز عریب، وابستهٔ مأمون درگذشت. ابوبکرپسرمهتدی براونماز کرد.ازوی‌مال‌بسیار بجاماندباجواهر واملاك وکالا. المقتدربالله دستور داد که همه را بگیرند، بردعه به وقت مرگ شصت

سال داشت وهیچ مردی بدودست نزده بود.

در این سال در راه مکه راه حاتم خراسانی و جمـع بسیاری راکـه با وی بودند، بریدند، یکی از حسینیان با بنیِ صالح‌بن‌مدرك طائی بر آنها تاختند و اموال را بگرفتند وحرمتها را روا داشتند وهر که به‌سلامت ماند از تشنگی جان داد. همه کاروانهای دیگر، بجز کاروان حاتم به‌سلامت ماند.

آنگاه سال سیصدوسوم‌در آمد.

سخن از رخدادها که به سال‌سیصد وسوم بوداز اخبار بنی‌عباس

در این سال خبر آمد که یکی از طالبیان در ناحیهٔ واسط بشوریده وگروهی از بدویان وروستانشینان بدوپیوسته‌اند. بدویان‌سالاری‌داشتندبه نام‌محرز پسررباح. سبب آن بود که خبریافته بودند که فرمانروای فارس واهواز وبصره از مالی که به نزد وی فراهم شده بود، سیصدهزار دینار به‌حضرت سلطان فرستاده بود که درسه کشتی حمل می‌شده بود که در غارت کردن و گرفتن مال طمع بستند ودر راه‌برای فرستادگان کمین نهادند. مردم کشتی‌ها خبریافتند، یکی از کشتی‌ها گـریخت‌وپیش رفت ودو کشتی دیگر به بصره باز گشت وشورشیان که به‌چیزی دست نیافتند سوی عقرواسط رفتند وبه مردم آنجا تاختند ومسجـدآنرا بسوختند و حـرمتها را روا داشتند.

حامدبن‌عباس ازکار آنها خبر یافت ـ وی عهده‌دار خـراج و املاك کسکرو ولایت دجله وتوابع بود ـ و محمدبن‌یوسف معروف به خزری راکه از جانب‌وی کار کمکهای واسط را به عهده داشت فرستاد وغلامان خویش را باگروهی کـه‌به مزدوری گرفته بود بدوپیوست، خبررا برای سلطان نوشت که لؤلؤطولونی را به کمك وی فرستاد، اما لؤلؤ بدونرسید تا وقتی که طالبی ومحـرز بن‌رباح وبیشتـر

بدویانی که با آنها قیام کرده بودند کشته شدند و نزدیك به یکصدبدوی از آنهااسیر شد.

حامد، فتح را برای مقتدر نوشت‌واسیران را فرستاد که در ماه جمادی‌الاول وارد مدینةالسلام شدند، کلاههای درازبه سرداشتند، برشتران سوار بودند که بنالیدند وبانگ برآوردند و جمعی‌از آنها گفتند که بیگناهند، مقتدر دستور داد آنها را به نزد حامد پس‌فرستند که بیگناه راآزادکند وتبهکار را بکشد که همه را برپل واسط بکشت وبیاویخت.

در همین سال، در جمادی‌الاول، خبرآمدکه رومیان فراهمی گرفته‌اند وبر-ضد مسلمانان برون شده‌اند وبر گروهی از غزاکنان مردم طرسوس ظفریافته‌اند. جمعی ازآنها نیز بر گروهی بسیار از مردم مرعش وشمشاط ظفریافته‌اند ونزدیك پنجاه هزار کس ازمسلمانان را اسیرگرفته‌اند. کار در این‌باره بزرگ‌شدوعاقبت سلطان مال ومرد به‌آن مرز فرستاد که پس ازآن نبردهای بسیار به ضرر رومیان‌رخ داد.

در همین سال هارون پسرغریب، دایی مقتدر، درحال مستی در مدینه‌السلام جنایتی‌کرد، بریکی از خزران به نام جوامرد، که شبانگاه به‌وی برخورد وسرش‌را با تبرزینی بکوفت وبی‌سببی اورا بکشت، رفقای جوامرد بشوریدند وهارون را می‌جستند که اورا بکشند،وی را ازآنها که صد کس بودند محفوظ داشتند، رفت و آمدکردند وخواستندکه حق از وی‌گرفته شود اما درکارشان نظر نکردند. وقتی از این نومیدشدند همگیشان برون شدند وسوی اردوگاه ابن‌ابی‌الساج رفتندکه بر ضد سلطان جنبش کرده بود. مقتدر رشیق حرمی داماد نصر حاجب را به‌نزدابن-ابی‌الساج فرستاده بودکه وی را از روشی که داشت بازدارد، اما ابن‌ابی‌الساج او را به نزد خویش بداشته بود ونگذاشته بود به‌مقتدر نامه نویسد، پس ازآن وی را رها کردوهدیه‌ها فرستاد ومالی، که مقتدر از اورضایت‌آورد.

در این سال کار حسین بن حمدان در نواحی موصل بالا گرفت وسلطان، ابومسلم، رایق کبیر، راسوی او فرستاد که ازهمه غلامان معتضدی کهنسالتر بودو والامقامتر، و عفت و دین و خرد داشت. وی برفت، سران سرداران وغلامان نیز با وی بودند، با حسین بن حمدان نبرد کرد، وی با پانزده هزار کس بود، رایق جمعی از سرداران ابن حمدان را بکشت از آن جمله حسن بن محمد ترك که یکه سواری دلیرو جنگ آور بود وابوشیخ داماد پسر ابومشعر ارمنی.

حسین بن حمدان جمعی را به نزد رایق فرستاد وخواست که برای وی امان بگیرد، می‌خواست با این کار وی را از نبرد خویش بازدارد. آنگاه حسین راه بالا گرفت، کردان وبدویان نیز با وی بودند باده عماری که حرمتهای وی در آن بودند. وچنان بود که مونس خادم از غزا بازآمده بود وبه آمد رفته بود که سرداران و غلامان را از پی حسین فرستاد که بدورسیدند به وقتی که یاران و بنه‌های خویش را از رودی عبور داده بود وبخویشتن با پنجاه سوار ایستاده بود وآهنگ عبورداشت، عماریها نیز با وی بود، باآنها درآویخت که عاقبت اسیرش کردند وعیالش تسلیم شدند، پسرش ابوالصقر نیز اسیرشد. وقتی کردان این را بدیدند به اردوگاه تاختند وآنرا غارت کردند. پسر حمدان، حمزه وبرادر زاده‌اش ابوالغطریف گریختند، مالی همراه داشتند، عامل آمد این را دریافت. عامل سیما غلام نصر حاجب بود و مالی راکه همراهشان بود بگرفت وآنهارا بداشت، پس ازآن گفته شد که ابوالغطریف در محبس بمرد وسرش را بر گرفتند.

دستگیری حسین بن حمدان به روز پنجشنبه نیمهٔ شعبان بود. پس ازآن مونس به آهنگ بغداد حرکت کرد. حسین بن حمدان وبرادرانش که همانند وی بودند با بیشتر کسانش همراه مونس بودند. حسین را برشتری نهادند، به حالت آویخته برداری که زیر آن کرسی‌ای بود، یکی‌دار رامی‌چرخانید وحسین از جای خویش به راست وچپ می گشت یك روپوش دیبای گشاد براوبود که مردی راکه دار را

می گردانید پوشانیده بود که کس اورانمی‌دید. ابوالصقر، پسر حسین که ازمدینةالسلام فرار کرده بودپیش روی‌وی‌برشتری بود وقبای دیبایی به تن‌داشت. وچنان بود که ابوالصقر از نهادن کلاه‌دراز برسر خویش ابـاورزیده بود اماحسین بدوگفته بود: «پسر کم آنرا به سرنه که پدرت به سربیشتر این کسان که می‌بینیشان کلاه‌درازنهاده.» وبه قتال وگروهی از صفاریان اشاره کرده بود.

درباب‌الطاق قبه‌ها نصب کرده بودند. ابـوالعباس، محمد پسر المقتدر بالله برنشست، نصر حاجب پیش روی‌وی‌بود که نیم‌نیزه را همراه داشت، پشت سروی مونس بود وعلی‌بن‌عیسی وبرادرش حسین ازپی گروهی انبوه سیاه‌پوش، در جمع سپاه. وقتی‌حسین به بازار یحیی رسیدیکی از هاشمیان بدو گفت: «ستایش‌خدای‌را که ترا مغلوب کرد.»

حسین‌بدو گفت: «به خدا صندوقهایم را از خلعـت‌ها وپرچمها پر کـردم و دشمنـان این دولت را نابود کردم، بیم جانم مرا به ایـن حـال انداخت،آنچه بـه مـن رسیده ازآنچه از فقدان یارانی چون من به سلطان می‌رسد کمتر است.»

حسین را به خانهٔ خلافت رسانیدند و او را پیش روی مقتـدر جای دادند، پس ازآن وی را به نذیر حرمی دادند که او را در یکی از اطاقهای خانهٔ خلافـت بداشت.

در این سال‌غلامان وپیادگان آشوب کـردند واضافه مـی‌خواستند،آنها رااز ورود به نزد مونس یا یکی از سرداران بازداشتند، سوی خانهٔ علی‌بن‌حسین‌وزیـر رفتند ودرآنرا بسوزانیدند واسبان وی را در اصطبل سربریدند ودر نماز گـاه‌اردو زدند،آنگاه میانشان در این‌باب رفت وآمد شد که وارد شدنـد وبه‌خطای‌خـویش معترف شدند. غلامان هفتصد کس بودند وپیادگان جمعی بسیار بودند، مونس بـه آنها وعدهٔ اضافه‌داد وچیزی اندك‌افزوده شد که راضی‌شدند.

درآخرماه رمضان، پنج روز مانده ازآن ماه، پنـج‌اسیر از یاران حسیـن‌را

بیاوردند که از آن جمله‌حمزه پسرش بود و یکی به نام علی پسر ناجی، پس از آن عبیدالله و ابراهیم پسران حمدان را گرفتند و درخانهٔ غریب دایی بداشتند پس‌ازآن رهاشان کردند.

درهمین‌سال، در ماه صفر، ورقاءبن محمد شیبانی بر کمکهای کوفه و راه مکه گماشته شد و اسحاق بن عمران از کوفه معزول شد. فرمان وی برراه مکه بود و شهر کوفه و چهار تا از بخشهای آن: بخش سلیحین و بخش فرات با دقلا و بخش بابل و خطرنیه و خرب و بخش سورا. بدو خلعت دادند و برایش پرچمی بسته شد.

دراین‌سال‌علی‌بن‌عیسی‌با‌احمدبن‌عباس‌برادرام‌موسی‌خشونت کرد و بدو گفت: «مال سلطان را نابود کرده‌ای، هر ماه از ماههای هلالی هفت هزار دینار مقرری می‌بری.» ونامه‌ای به تفصیل آن نوشت. ام موسی همچنان با علی‌بن عیسی نرمی کرد تا دست ازوی بداشت.

درهمین‌سال‌علی‌بن عیسی بخویشتن‌درکار قرمطیان نگریست‌وازآنها برحج‌گزاران و دیگران بیمناك شد، آنها را با مکاتبه و پیام و دعوت به اطاعت مشغول داشت وبه آنهاهدیه داد وخرید از سیراف را برای‌شان آزاد کرد، بدینسان دفعشان کرد وبازشان داشت‌اما مردم اورا به‌خطا منسوب‌داشتند. پس ازآن وقتی باقرمطیان سختی شد و دیدند که آنها چه کردند بدانستند که آنچه علی کرده بود همه صواب بود. بدین سبب، برعلی‌بن‌عیسی عیب گرفته بودند که‌وی‌قرمطی است. حسودانش وسیله‌یافتند که دراین‌باب ازاو توضیح بخواهند اما مرد، خردمندترونیکورفتارترازآن بود که قرمطی شده باشد.

دراین سال ابوالهیثم‌پسرثوابهٔ اکبردر گذشت به کوفه ودرزندان، ازآن پس که اسحاق‌بن‌عمران، مالی گزاف ازاوبرای سلطان وبرای خویشتن گرفته بود. گفته

شد که ابواسحاق برای کشتن ابوالهیثم تدبیر کرد مبادا آنچه را ازوی برای خویشتن گرفته بود آشکار کند.

در این سال فضل بن یحیی بن فرخانشاه دیرانی نصرانی از مردم دیرقبا در گذشت و سلطان همه املاك وی را بگرفت، صدوپنجاه هزار دینار از آن وی به نزدیکی بود که ازاو گرفته شد. شفیع مقتدری همراه چند غلام وخادم به قبا فرستاده شد که ترکه و املاك وی را شمار کردند.

در همین سال عادل، ادریس بن ادریس در گذشت، به قادسیه در آن اثنا که به زیارت مکه می‌رفت، کار وی در بازرگانی و منزلت به نزد سلطان بالا گرفته بود، هر ساله حج می کرد و مالی همراه می‌برد که آنرا بر محتاجان خرج می کرد.

محمد بن یحیی صولی گوید: روزی ازوی شنیدم که می گفت: «هر سال برای حج مخارجی لازم دارم، بجز آنچه درکار خیر خرج می کنم که پنجهزار دینار است.»

در این سال ابوالاغرسلمی در گذشت، به ناگهانی، هفت روز رفته از ذی‌حجه، هنگام نیمروز از آن پس که چاشت کرده بود بخفت، پس از آن وی را برای نماز بجنبانیدند و او را مرده یافتند.

در این سال سالار حج فضل بن عبدالملك هاشمی بود.

آنگاه سال سیصد وچهارم درآمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد وچهارم بود از اخبار بنی‌عباس

درمحرم این سال نامهٔ متصدی برید کرمان رسید که می گفت که خالدبن محمد شعرانی معروف به ابو یزید که علی بن علی وزیر وی را به خراج کرمان وسیستان گماشته

بود، مخالف‌سلطان شده و عنوان امارت گرفته و کسان را برخویشتن فراهم آورده وبرای‌شان مالها تعهد کرده، تا باوی به‌نبرد بدر حمامی فرمانروای فارس قیام کنند. برای سردارانی که با وی بودند مالی گزاف تعهد کرده وقسمتی ازآنرا به نقد داده که ده هزار سوار و پیاده بر او فراهم آمده‌اند. شعرانی مردی سست رای و کج‌ـ سلیقه بود.

مقتدر به‌بدر حمامی نوشت که سپاهی سوی شعرانی فرستد ودرکار اوشتاب کند. بدریکی از سرداران خویش را به‌نام درك سوی شعرانی فرستاد وازسپاهیان خویش و مردان فارس، سپاهی انبوه بدو پیوست. بدر پیش از فرستادن سپاه به ابویزید شعرانی نوشت واورا به‌اطاعت‌ترغیب کردوتعهد کرد که به سلامت ماند و منزلت‌وی بالا گیرد و از عواقب نافرمانی‌بیمش داد. ابویزید بدو پاسخ داد که‌به‌ـ خدا من از تو بیم ندارم که مصحف را گشودم و این گفتهٔ خدای عز وجل بر من نمودارشد که لاتخاف درکا ولا تخشی[1] یعنی: « وازگرفتن (دشمنان) نه بیم کن و نه بترس » بعلاوه در طالع من یك ستاره بیبانی (؟) هست که می‌باید مرا به‌نهایت آرزوبرساند ».

پس، بدر سپاه‌را سوی او فرستاد که محاصره شد تا وقتی که اورا به‌اسیری گرفتند.

اشعاری دربارهٔ شعرانی گفته شد که ازجمله اینست:

« ای ابویزید بهتان‌گوی
« به ستاره بیبانی مغرور مباش.
« بدان که سرانجام جهالت پیشه‌ای که
«هدایت را به سرکشی و بهتان فروخته باشد،
« کشته شدن است.

۱ــ سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۷۷

«از سلطان منزلت والا داشتی
«کی بود که ترا نسبت به سلطان
«مغرور کرد؟»

پس از آن خبر آمد که این ابو یزید درراه مرده، سرش را به مدینةالسلام رسانیدند وبردیوارزندان نونصب کردند.

در این سال یمن طولونی از امارت بصره معزول شد و حسن بن خلیل، بر آن گماشته شد، به دست شفیع مقتدری که امارت بصره از آن وی بود.

سخن ازدستگیری علی بن عیسی وزیر ووزارت علی بن فرات برای بار دوم

دراین سال به‌روز دوشنبه، هشت روزرفته از ذی حجه، علی بن عیسی وزیررا گرفتند ومنزلهای برادران وی و منزلهای اطرافیان و کسانش غارت شد، وی را در خانۀ مقتدر بداشتند. درهمین روزعلی بن محمد فرات به‌وزارت رسیدوهفت خلعت گرفت، واسبی بدو داده شد بازین ولگام، پس در خانۀ خویش در مخرّم بنشست که به نام خانۀ سلیمان بن وهب شهره بود و بیشتر املاك وی را که به هنگام خشم آوردن براو گرفته شده‌بود، پس‌دادندو کسانی ازپروردگانش ووابستگانش که به‌سبب وی نهان شده بودند، آشکارشدند.

دربارۀ وی گفته اند که صبحگاهی که ابن فرات به وزارت رسید و خلعت گرفت بهای شمع هریك من یك قیراط طلا افزوده شد، ازبس که شمع به کار می‌برد وبه سبب وی به‌کار می‌رفت. ونیز بهای کاغذ افزوده شد ازبس که کاغذ به کار می‌برد، و مردم این رااز فضائل وی به شمارآوردند. روزی که خلعت گرفت روزی سخت گرم بود، ابن‌فضل به‌من گفت که درآنروز وآن شب در خانۀوی چهل هزار رطل برف مصرف شد.

علی‌بن محمد برنشست و به مسجد جامع رفت، موسی‌بن خلف یارش نیز با وی بود، هاشمیان بر او بانگ زدند که ما را رها کرده‌اند و دربارهٔ مقرریهای خویش بنالیدند. ابن‌فرات به‌همراهان‌خویش دستور داد که با آنهادربارهٔ چیزی‌سخن نکنندهاشمیان درسنخن،زیاده‌روی کردند که‌مقتدراین‌رانپسندید ودستورددادمرتبت‌داران‌شان را از خانهٔ خلافت‌بدارند، پیران هاشمی به نزد ابن فرات شدند وپوزش خواستند وبدو گفتند: این‌کار جاهلان مابوده، وی با خلیفه دربارهٔ ایشان سخن‌کرد تا ازآنها رضایت آورد جمعی از غلامان اطاقی‌را به ابن فرات پیوست که با وی برنشینند وهر کجا بود با وی باشند.

دراین سال از خراسان نامه آمد که درآن آمده بود که درقندهار دربرجهای حصارآن، برجی یافته‌اند که پنجهزار سر درآن‌بوده، در سبدهای علفی، از جمله بیست ونه‌سر بوده که در گوش هر کدام رقعه‌ای بوده، بسته شده با نخ ابریشم، به‌نام صاحب سر ونامها چنین بوده: شریح‌بن حسان، جناب‌بن زبیر، خلیل‌بن‌موسی تمیمی، حارث‌بن‌عبدالله، طلق‌بن معاذ سلمی، هاتم‌بن حسنه، هانی‌بن عروه، عمربن علان، جریربن عباد مدنی، جابربن خبیب‌بن‌زبیر، فرقدبن زبیر سعدی، عبدالله‌بن سلیمان عماره، سلیمان‌بن عماره، مالک‌بن‌طرخان پرچمدار عقیل‌بن سهیل‌بن عمرو، عمروبن حیان، سعیدبن عتاب کندی، حبیب‌بن‌انس، هارون‌بن عروه، غیلان بن علاء، جبریل عباده،عبدالله بجلی، مطرف‌بن صبح داماد عثمان‌بن عفان رضی‌الله عنه.

سرها را به حال خویش یافته بودند جز اینکه پوست آن خشکیده بود، موی آن به حال خویش بود و تغییر نیافته بود و رقعه‌ها از سال هفتادم هجرت بود.

دراین سال یمن طولونی از نگهبانی بغداد معزول شد ونزاربن محمد ضبی برآن گماشته شد.

در محرم این سال عبدالعزیزبن طاهرطاهری برادر محمدبن‌طاهردر گذشت. وی مردی بود پارسا ونیکرفتار و نکوکار، درگورستان قریش به‌گور شد ومطهربن طاهر براونماز کرد.

درهمین سال محدثی که عنوان عادل نیز داشت به‌نام ابونصر خراسانی در-گذشت، به‌ماه جمادی‌الاولی.

وهم دراین سال به‌ماه شعبان، ابوالحسن، احمدبن‌عباس وزیر، در گذشت، وی مردی ادب دوست بود و خویشتن را نامزد وزارت کـرده بود و کسان‌وی - اهل وزارت بودند.

وهم دراین سال لؤلؤ غلام ابن طولون در گذشت.

و هم در این سال ابو سلیمان، داود بن عیسی،درگـذشت ، دو ماه پیش از آنکه برادرش علی‌بن عیسی گرفته شـود وهیچکس از بزرگان از جنازهٔ وی باز - نماند.

در این سال طرخان‌بن‌محمد بن اسحاق از دینور به آهنگ حج بیامد، درماه رمضان. به روز دوشنبه یازده روزمانده ازماه شوال برنشست وبه نزد علی‌بن عیسی وزیر رفت، بیخبر بود و وزیر مرگ پدر را بدو تعزیت گفت که سخت بنالید، سه روز بعد، به‌روز پنجشنبه، خلعت گرفت وبرای وی برکارهای پدرش پرچم بستند، به برادرش نوشت واورا نایب خویش کرد. دربارهٔکارها که با پدرش بوده بود با وی گفتگو شد، کار را با وی بریدند به شصت هزار دینار که حمد دبیرش ازجانب وی فرستاد. تابوت محمدبن اسحاق را چهارروزمانده ازشوال بیاوردند ودرخانهٔ وی درسمت غربی به خاك سپردند.

دراین سال فضل‌بن عبدالملك هاشمی سالار حج بود.

آنگاه‌سال‌سیصد وپنجم درآمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد و پنجم بود از اخبار بنی‌عباس

دراین سال فرستادگان شاه روم وارد مدینةالسلام شدند، دوسالارداشتند یك پیر ویك‌جوان که بیست وچهار کافر همراهشان بود، درخانه‌ای که از آنِ صاعد - بوده بود منزلشان دادند و جیره و خرج بسیارشان دادند. پس از چند روزآنها را به خانهٔ خلیفه بردند درباب العامه. از خیابان بزرگ ببردندشان، از در مخرم تا خانهٔ خلافت برای آنها صف بسته بودند، به نزد باب‌العامه دو سالار را ازاسبشان پیاده کردند و وارد خانهٔ‌خلافت کردند اطاق‌ها رابه‌اقسام فرش زینت کرده بودند، آنهارا درحدودیکصدذراع ازخلیفه دور نگهداشتند. درآنوقت علی‌بن محمد وزیر پیش روی وی ایستاده بود، ترجمان نیزایستاده بود که با وزیرسخن می کرد، وزیر نیز با خلیفه سخن می کرد. از ابزار طلا ونقره وجواهر وفرش چندان آماده شده بودکه نظیرآن دیده نشده بود. آنها را بگردانیدند، سپس بر کنار دجله بردند. بردو ساحل، فیلها وزرافه‌ها ودرنده‌ها ویوزپلنگها آماده بود، به‌آنها خلعت دادند، خلعتها عباهای دیبای مزین بطلا بود. دستور داده شد به‌هر یك از دوسالار بیست هزاردرم بدهند که درکشتی حمل‌شد، باکسانی که همراهشان آمده بودند. آنها را به‌سمت غربی بردند، بر دیگر کناره‌های دجله صفها بسته شده بود، آنها رااززیرپل‌عبور دادندوبه‌خانهٔ صاعد بردند واین به‌روزپنجشنبه‌بود، شش روزمانده ازمحرم.

در این سال ابراهیم بن احمد ماذرایی از مکه بیامد و ابن فرات وی را گرفت وبا اوخشونت کرد ومالی ازاو مطالبه کردکه‌قسمتی را به‌نقد داد وبقیه را براو تقسیط کرد.

دراین‌سال‌ابن‌فرات‌به‌علی‌بن‌احمدبن‌بسطام‌عهده‌دارکارهای‌شام‌نوشت‌که سوی

مصر شود وحسین بن احمد، معروف به ابوزنبور را بگیرد، با برادرش ابوبکر، محمد بن علی، دو برادر را به مطالبه بکشد و به اقرارشان وادارد آنگاه برجمازه ها که از بغداد بنزد وی فرستاده بود، به مدینة السلام شان فرستد، مال گرفته شده را نیز به مدینة السلام فرستد.

وچنان بود که پیش از آن، دو برادر به ابن بسطام دست یافته بودند و با وی نیکویی کرده بودند، ابن بسطام به تلافی با آنها نرمی کرد و در کارشان نکویی کرد. یکی از اطرافیان سلطان در بغداد نیز به کارشان توجه کرد. به خلیفه گفته شد که وزیر برای کشتن آنها کس فرستاده وخادمی از معتمدان خدمهٔ خویش را برجمازه‌ها ازراه صحرا به دمشق فرستاد وازآنجا به مصر و به ابن بسطام دستور داد که بی حضور خادمی که به نزد وی فرستاده شده با دو برادر گفتگو نکند و با آنها خشونت نکند. ابن بسطام این را خوش داشت زیرا با آنها به نهایت بدی کرده بود ومالی گزاف از آنها گرفته بود که می گفتند برای خویشتن برداشته بود. کار گفتگو با ابن بسطام را برادرش ابوالطیب عهده کرد، این نیز به منظور نرمی با وی بود که با او دربارهٔ کارش سختی نکردند واورا به تکین فرمانروای مصر دادند که گفتگو با حضور وی انجام شود. ابوالطیب را دراین کار به سستی منسوب داشتند ویکی از شاعران مصر در بارهٔ وی شعری گفت که آنرا یاد می کنیم که روش زشت شکنجه کردن قوم واقرارگرفتن در آن آمده است:

«ای ابوالطیب که خداوند به وسیلهٔ وی
«عدالت را نمودار کرد
«ظفر از تو نمی‌آید.
«تأمل کردی ومنتظر ماندی
«مگر ازپس تأمل کردنت
«توقف وانتظاری هست!
«درکار خیانتگر بخیل بکوش

« وازوی اقرار بگیر
«که اقرارگرفتن مایه ویرانی اوست.
« زدن چماقهای‌ارژنی چه شد؟
« هراس دادن ودرشت‌گویی چه شد؟
« پس گردنی زدن و سختی کردن چه شد؟
« ودهانه آویختن‌چه شد؟
« بندهای تنگ وبد زبانیها کو؟
« به پاداشتن و ضربت زدنها
« گوش مالیدنها و سر کوفتن‌ها
«وخایه فشردنها ولب به‌قید نهادن‌ها
« چه شد؟
« ریش کندنها و گلوفشردنها
«وبداشتن‌هاو نگهداشتن‌ها.
« که‌سلطان‌جز با این چیزها
« ازتوخشنود نمی‌شود.
« پس سختی کن که نرمی تو مایه عار است
« وبدینوسیله مال توبه‌تو می‌رسد.
« گوش گیر که بر گزیدن واختیار باتواست.»

دراین سال خواهرزادهٔ ابراهیم‌بن احمد ماذرایی راگرفتنـد، به بغـداد. وی ابوالحسن محمدبن احمد، بود، برای بدرحمامی دبیری می کرده بـود و نایب ابـوزنبور و ابوبکر محمدبن علی بوده بود، ابن فرات مالهایی از او مطـالبه میکرد که‌وی‌رابه‌غرامت کشیدوهرچه‌راکه درخانهٔ وی بود گرفت.

دراین سال خبر آمد که حسن‌بن خلیل، که ازجانب شفیع مقتدری امیربصره

بود دربصره رفتار بد پیش گرفته ودست به‌کارهای زشت زده وبربازارها پرداخت‌ها نهاده که برضدوی‌شوریده‌اندواو برنشسته‌وبازار اطراف جامع را سوخته وسواران وی به مسجد تاخته‌اند وگروهی‌از عامه را که‌در مسجد بوده‌اند کشته‌اند که‌در آنروز نماز جمعه نکرده‌اند، پس از آن مردم بصره فزونی گرفته‌اند واو را در خانه‌اش محاصره کرده‌اند درمحل معروف به‌بنی‌نمیر. یاران ابن‌خلیل براو فراهم‌آمده‌بودند تاوقتی که بودند مقتدر به شفیع‌مقتدری دستور داداورا معزول کند که معزولش کرد و یکی از یاران خویش را ولایتدار کرد به نام ابودلف خزاعی که روان شد و مردم بصره به وقت رفتن وی ابن خلیل را رها کردند. و چنان بود که مردم بصره زندانیان را رها کرده بودند و یکماه تمام از نماز جمعه جلو گیری کرده‌بودند.

دراین سال‌یکی از سپاه ابن ابی‌الساج به‌نام کلب صحرا بیامد، به‌امانخواهی، می‌گفت علوی است وابن ابی‌الساج اورا به بند کرده بود که ازوی گریخته بود. سیصد دینار برای وی معین شد، جزو پناهندگان، و این‌را به ابن ابی‌الساج نوشتند که نهانی‌کس فرستادتا با وی دربارهٔ نسبش گفتگو کند.

چنان بود که وی با زن ابن‌ابی ناظره که دختر حسن‌بن محمدبن‌ابی‌عون‌بود ازدواج کرده بود. ابن طومارنقیب احضارشد وباوی‌گفتگو کرد، نسب وی‌ساختگی بود، پس اورا به نزاربن محمد، سالار نگهبانان بغداد، تسلیم کردند که وی را به زندان‌کرد.

درشوال همین سال، مونس خادم به ری درآمد برای نبرد ابن ابی‌الساج، پس از آن که ابن‌ابی‌الساج، خاقان مفلحی را هزیمت کرده بود ونگذاشت هیچکس ازیاران خاقان تبعهٔ وی شود یاچیزی ازیاران خاقان‌بگیرد. ابن فرات به‌نزدالمقتدر بالله رفت وبدوخبرداد که علی‌بن عیسی به ابن‌ابی‌الساج نوشته ودستورش داده که سوی ری شود به مکاری برضد خلیفه، و تدبیر به مخالفت وی. المقتدر بالله این

سخن را ازابن فرات گوش گرفت، وچون اوبرون شد،ازعلی بن عیسی دربارهٔ آن پرسید ــ علی به‌نزد مقتدر درخانهٔ خلافت بداشته بود ــ گفت: «ناحیه‌ای که ابن ابی‌الساج را سوی آن کشانیده‌ام ازآن برادر صعلوك است بدونوشتم که باوی نبرد کند واهمیت نمیدادم که کدامشان کشته شود. برای این‌کار از امیر مؤمنان اجازه گرفتم که دربارهٔ آن اجازه داد، ازوی خواستم که دستخط کند که بکرد و اکنون دستخط اوبه‌نزد من است»، دستخط را حاضر کرد واین درمقتدر اثرنکو نهاد که برعلی‌بن عیسی دربداشتنگاهش گشایش آورد وباوی سختی نکرد.

دراین سال خبر کشته‌شدن عثمان عنزی سردار وعامل راه خراسان رسید، وی را درتابوتی به‌بغداد آوردند پس ازآن نیز قاتل وی دستگیرشد که یك مرد کرد بود از غلامان علان کرد، وی را تازیانه زدند وبند سنگین آهنین نهادند تا جان داد.

درهمین سال،هدیه‌های احمدبن‌هلال،فرمانروای‌عمان، به‌نزدالمقتدر بالله‌رسید که‌اقسام بوی‌خوش‌بود وتعدادی‌نیزه باتحفه‌هایی‌ازتحفه‌های‌دریا، ازجمله یك پرندهٔ چینی سیاه که روانتر ازطوطی سخن می کرد، به‌هندی وفارسی، و هم ازآن جمله چند آهوی سیاه بود.

وهم دراین سال قاسم‌بن سیما فرغانی ازمصر بیامد، از آن پس که در نبرد حباسه سردار شیعه سخت کوشیده بود واثرنکوداشته بود. وچنان بود که مردم‌مصر هزیمت شده بودند وشمشیرمغربیان درآنها به‌کار افتاده بود، تاوقتی‌که قاسم بدانها پیوست وهمه‌را رهایی داد وحباسه ویارانش هزیمت شدند وشبانه برفتند. نامه‌های مردم مصر ومتصدی برید آنجا رسید که‌کار معتبر قاسم وحسن عمل وی‌را یادکرده بودند و اوتردید نداشت که سلطان وی را عطیهٔ فراوان می‌دهد وتیولهای معتبر، و به‌کارهای مهم می‌گمارد، اما چون به‌درشماسیه رسید وی را درآنجا نگهداشتند و ازورود بازداشتند، چندان‌که افسرده شد وملالت آورد. ازآن پس اجازه‌اش دادند

که درآیـد واین را برای وی نعمتی پنداشتند. قاسم مردی دلیربود با فتوح بسیار ونیت درست، ازآن وقت که به‌بغداد درآمد غمین وبیماربود تا در آخر این سال درگذشت، به‌روزجمعه هفت روزمانده ازذی‌حجه.

وهم دراین سال دختری ازآن مقتدر بمرد که دررصافه به‌گورشد و خانـدان سلطان وطبقات[1] مردم برجنازهٔ وی حاضرشدند.

وهم دراین سال قاسم‌بن زکریا طرازگر[2] محدث در گذشت، به‌ماه صفر.

درماه ربیع‌الاخر قاسم‌پسرغریب دایی بمرد وهیچکس ازسرداران وبزرگان ازجنازهٔ وی بازنماندشبانگاه‌روزی که صبحگاه‌آن پسر را به‌گور کردند ابن‌فرات برنشست وبه‌تعزیت به‌نزد غریب رفت.

دراین ماه خبردر گذشت عباس‌بن عمروغنوی رسید، وی عامل دیارمضربود و دررقه اقامت داشت، آنچه مال واثاث وسلاح واسب به‌جای نهاده بود به‌نـزد مقتدر فرستاده شد. پس ازدر گذشت وی‌کار دیار مضرآشفته شد و وصیف بکمتری آنرا عهده‌کرد و از او کاری‌که مورد رضایت باشد درآنجا نمودار نشد که معزول شد وجنی صفوانی بردیارمضر گماشته شد که آنجا را مضبوط داشت.

دراین سال به‌روزشنبه، نه‌روزمانده‌ازماه ربیع‌الاخر،عبدالله‌بن‌ابراهیم‌مسمعی درگذشت ودرخانهٔ خویش که،به‌تیول گرفته بود به‌درخراسان، به‌گـور شد. عبدالله مسمعی خـردمند بـود و دانشور، کتابهای حـدیث نوشته بود و ازریاشی حدیث بسیار شنیده بـود وحـافظهٔ خوب داشت ، پسرش نیز دانشور بود امـا کمتـر از پدر بود.

درهمین سال سبکری غلام عمروبن لیث‌صفار،به‌بغداد درگذشت.

وهم دراین سال به‌روزچهارشنبه هشت روزمانده ازجمادی‌الاخرغریب دایی

۱ــ کلمهٔ‌متن.

۲ــ کلمهٔ‌متن: مطرز.

مقتدر در گذشت. احمدبن عباس‌هاشمی برادرام‌موسی‌براو نماز کرد و درقصرعیسی به‌گورشد، علی‌بن‌محمد وزیر باهمه اطرافیان خویش وسرداران و قاضیان برجنازهٔ وی حضوریافت.

وچنان بود که نصر حاجب دانسته بود که مقتدر با ابن فرات وزیرنظرخوش ندارد وبقای وی را ناخوش دارد وبرای سرنگون‌کردن وی‌کار می کند، پس نصر کس بنزد مقتدرفرستاد وخبرداد که ابن فرات باهمه‌کسان و اطرافیان خویش بر جنازه حضوریافته وبدو گفت: «اگر عزم داری فرمان خویش را دربارهٔ آنها روان کنی اکنون ممکن است که بدین گونه بر جمعشان تسلط نخواهی یافت.»

مقتدر پیام داد: «این را به‌تأخیر انداز که اکنون وقت آن نیست.» یك‌جمعه پس ازآن روز، به‌هارون پسر غریب خلعت دادند واورا برهمه‌کارها که پدرش به عهده داشته بود، گماشتند، پس ازآن نیز برای وی پرچمی‌بستند.

درهمین‌سال به‌روزیکشنبه‌سلخ شعبان، مصعب‌بن اسحاق درگذشت، وی‌به‌سن خیلی بالا رسیده بود، فضل بن عبدالملك امام جماعت مکه براو نماز کرد، وی آخرین کس ازباقیماندهٔ فرزندان اسحاق‌بن ابراهیم بود که وصایت اسحاق بدو می‌رسید، زبانش‌کند بود، درسخن خطا بسیار می کرد، ریش دراز و ابله بود،اما پارسا بود، حدیث نوشته بود وروایت‌کرده بود. خبرهاونامه‌های مغلوط دارد، از جمله نامه‌ای‌است که هنگامی که به‌حج می‌رفته ازقادسیه به‌کسان خویش نوشته.این نامه به‌خط وی یافت شد ومن آن را چنانکه بود نقل می‌کنم: « به‌نام خدای رحمان رحیم، این نامه را ازقادسیه به‌شما می‌نویسم کارقبران (به‌جای قربان)[1] ها را ازیاد برده بودم به‌پس (به‌جای پسر) ابوالورد (نمایندهٔ وی بوده) بگود (بجای بگوید)

۱ــ کلمهٔ متن: احاضی به‌جای‌اضاحی.

سه گاو بخردو قبران[1] کند، برای بیست‌ویك، دوازده کنیز، بـا پدرومادرم بیست و من‌خودم بیست‌ویمکی (به‌جای یکمی)[2] در این باب عجله کنید،انشاءالله.»

یکی ازهمسایگانش دربارهٔ وی شعری گفته بود به این مضمون :

«ای بنی صدقه

«وصی اسحاق بزودی صدقه می گیرد

« که‌درمهارت به‌خلاف اسحاق است

«وبی آنکه سخن کند حماقت وی نمودار است

«اگرسختنی گوید آنرا عوضی گوید

«به‌جای حلقه گویدلحقه.»

درهمین سال ازفارس خبر آمد به‌درگـذشت اسحاق اشروسنی . وی سالار نگهبانی سمت شرقی بغداد بوده‌بود.

دراین‌سال‌پسرفضل‌بن‌عبدالملك‌سالارحج‌بود،پدرش نیزباوی حضورداشت. آنگاه سال سیصدوششم‌درآمد.

سخن ازرخدادها که به‌سال‌سیصد وششم بود ازاخبار بنی‌عباس

دراین سال خبرآمد از نبردی که میان مونس خادم و یوسف‌بن‌ابـی‌الساج بوده بود،به‌روزچهارشنبه پنج روزمانده ازصفر، که‌مونس و یاران‌وی‌هزیمت شده بودند. نصرسبکی درحال هزیمت به‌مونس رسیده بود که مالی پیش روی وی‌بود، می‌خواسته بود اورا اسیرکند ومالی راکه بدست وی بود بگیرد، اما یوسف بدو پیام‌داده بود که متعرض وی‌و آنچه همراه دارد مشو. دراین نبردگروهی ازسرداران

۱ـ کلمهٔ متن: یحضی به‌جای‌یضحی.

۲ـ کلمهٔ متن: حاود به‌جای‌حادی.

اسیرشدند که یوسف حرمتشان کرد وخلعتشان دادواسبشان داد، سپس آزادشان کرد وکسانی که‌درسپاه مونس بودند خوش داشتند که اسیرشده بودند.

دراین سال بانو، مادرمقتدر، کنیز پیشکار خویش راکه ثمل‌نام داشت بگفت که هرروز جمعه دررصافه به‌رسیدگی مظالم نشیند ودرنامه‌های مردم‌نظر کند. مردم این را نپسندیدند وعیب بسیار ازآن گفتند وخرده گـرفتند.نخستین روز بنشست و کاری نساخت. روزدیگر بنشست وقاضی ابوالحسن را احضار کرد که‌کاروی‌را نکو کرد وآنرابسامان برد ودستخطها، بدرستی‌درآمد که ستمدیدگان ازآن سود بردند ومردم که ازنشستن ونظر کردن وی نفرت زده بودند، بدان دلخوش شدند.

وهم دراین‌سال، مقتدر به‌یمن طولونی، که‌سالارنگهبانی بغداد بود، دستور داد که درهریك ازچهارنـاحیه فقیهی را بنشاندکـه تظلم مردم را بشنود و دربـارهٔ مسایلشان فتوی دهد تا برکسی‌مظلمه نرود. دستورش دادبهای‌کاغذی[1] راکه واقعه‌ها درآن نوشته می‌شد برمردم بارنکنند وآنرا عهده کند ومأمورانی که بامردم می‌روند بیش از دو دانگ دستمزد نگیرند.

دراین سال مقتدر،زبیدیه را خوش یـافت ومـدتی درآن مقیم شد، و بعضی حرمتها را بدانجا برد، سرداران را درخیمه‌هاشان،دراطراف زبیدیه، مرتب کرد و به روز شنبه برای غذا دادنشان نشست وجمعی ازآنها را چیزداد، با حرمتها بنوشید ومال بسیار برآنها بخش کرد.

محمدبن یحیی‌صولی گوید: درآنروز به‌آهنگ‌نصرحاجب رفته‌بودم که به‌او سلام گـویم، به من دستورداد شعری بسازم ودرآن نکویی روزرا وصف کنم وبه مقتدر برسانم که چنان کردم ، ازپیش وی نرفته بودم که خادمی ازآن ام موسی‌آمد که پنجهزار درم همراه داشت وگفت: «این ازآن صولی است.»

امیرمؤمنان شعررا پسندیده بود، آغاز شعرچنین بود:

۱ــ کلمهٔ متن.

«هرروز وی راعتابی دیگراست
«گناهی برمن بارمی کند
«اما گناهی ندارم.»
تا آنجا که گفته‌ام:
«ستارگان سعد نورافروز مقابل اوست،
«که نه‌شخص اورا نهان‌می کند
«ونه نورش را خاموش‌می کند.
«خورشید خلافتی‌ازافق غرب نمودارشد،
«گمانم‌نبود که خورشید ازغرب برآید.
«افق ازجعفر خلیفه نکویی گرفت
«وازروشنی آن نزدیك ودور روشنی یافت،
«ازمقتدربالله که ازهوس مبراست
«وازپیمبرخدای نسب‌آشکاردارد.»

وقتی ابن ابی‌الساج، مونس خادم را هزیمت کرد، مردم دربارهٔ ابن فرات وزیر،شایعه‌گویی کردندوبد وی‌بسیارگفتند وهمه رخداد رابه‌بیهوده‌گری اومنسوب داشتند، دشمنانش وحسودانش بدوپرداختند وخلیفه را برضد وی برانگیختند، عاقبت رقعه‌ای نوشته شد و ازخانه سلطان به‌نزد علی‌بن‌عیسی بردند که بداشته‌بود، دررقعه گروهی را نام‌برده بودند که به‌دانستهٔ خویش دربارهٔ آنها سخن کند تاهر کس از آنها راکه بدواشاره کرد به‌وزارت برگیرند، ازجمله نامها ابراهیم بن عیسی بود که زیرآن نوشت: شروی اصلاح نپذیرد، زیر نام ابن بسطام نوشت: خونریز، زیر نام ابن ابی‌البغل نوشت: ستمگربی‌دین، زیرنام حامدبن عباس نوشت: عاملی توانگر وعفیف و کهنسال، زیر نام حسین‌بن احمد ماذرایی نوشت : نمی‌شناسمش ناحیهٔ خویش را باکفایت راه برد، زیرنام احمدبن عبیدالله خاقانی‌نوشت: احمقی

بی‌باك، زیرنام سلیمان‌بن‌حسن‌مخلدی نوشت: دبیری‌نوکار، زیرنام ابن‌ابی‌الحواری نوشت: لااله‌الاالله.

پس‌رای مقتدر ومشاورانش براین شدکه وزارت را به‌حامد بن عباس دهند. نصرحاجب نیز دراین باب کمك کرد و آنرا صواب شمرد. مقتدر حاجب خویش را به‌نام ابن بویح فرستاد که‌حامد را بیارد. به‌روز پنجشنبه، بعدازپسینگاه، سه‌روزمانده ازماه ربیع‌الاخر، محمدبن فرات را گرفتند، باهر کس ازخاندان واطرافیان وی کـه براودست‌یافتند. مدت‌وزارتش یکسال وپنج‌ماه ونوزده روزبود. پسرش محسن از دیوان مغرب که عهده‌دار آن بود گریخت و به‌منزل حسین‌بن ابوالعلاءدر آمد، امـا کارش نهان نماند وی‌راگرفتند و به‌خانهٔ سلطان بردند.

حامدبن عباس به‌روزدوشنبه، دوروزرفته ازجمادی‌الاولی، شبانگاه وارد بغداد شد ودرخانهٔ نصرحاجب که در خانـهٔ سلطان بود شب رابسر کـرد، به‌روز سه‌شنبه صبحگاه بنزد مقتدر رسید وخلعت گرفت، مردم ازنهر سابس تابغداد ازاو پیشواز کرده بودند وهیچکس ازوی بازنماند. سلطان واطرافیانش ضعف حامد و کهنسالی وی را بدیدند وندانستند که ناچار می‌باید کمکی داشته باشد. علـی‌بن عیسی را از بداشتنگاه درآوردند وبنزد حامد وزیر فرستادند. نامه‌ای ازخلیفه همراه داشت که به‌حامد خبرمی‌داد که علی‌را به‌سبب خیانت یـا چیزی نـاپسند از وزارت برکنار نکرده بلکه وی پیاپی معافیت خواست که معاف شد. گفته بود: «وی را به‌نزد تـو فرستادم که دیـوانهارا عهده کند واورا نـایب خویش کنی و از اوکمك گیری که این برای‌فراهم‌آمدن‌کارهایت مناسبتر است وبا نیت پاکت سازگارتر.»

شفیع مقتدری نامه‌را به‌وزیرداد که وقتی علی‌بن عیسی‌بنزد وی در آمد اورا حـرمت کـرد وپهلـوی خویش نشانید. اما او نپذیرفت وبه‌یکسونشست، رقعه را خواند وبه‌پاسخ آن سپاس نوشت وقبول.

پس‌ازآن حامد وزیر وعلی‌بن عیسی برای نمازجمعه برنشستند ومردم آنهارا

دعای بسیار گفتند.

ابن حماد موصلی عهده‌دار گفتگو با ابن فرات شد با حضور شفیع لؤلؤی. حامدبن عباس، محسن‌بن علی فراتی وموسی‌بن خلف را احضار کرد ومال از آنها خواست، درکار سیلی زدن‌وتازیانه زدن ودشنام دادنشان افراط کرد، موسی‌بن‌خلف بدو گفت: «خدای وزیررا عزیز بدارد. این را بر فرزندان وزراء رسم مکن. تونیز فرزندان داری.» که این، حامد را به‌خشم آورد و عقوبت وی را بیفزود، وی را از پیش روی وزیر ببردند وتلف شد با محسن نیز سختی کرد، المقتدربالله دستور داد وی را رها کنند که رها شد.

وقتی خبر به‌ابن فرات رسید چنان وانمود که برادر خویش‌را به‌خواب دیده که گویی بدومی‌گفته: «مال خودرا به‌آنها مده که به‌سلامت‌می‌مانی.» پس ابن‌فرات خواست که‌خلیفه‌ازاو گوش گیرد،وی‌را احضار کرد، بنزد خلیفه اقرار کرد که‌هفتصد هزاردینار از آن‌وی‌به‌نزدیوسف‌پسر بنخاس‌وهارون‌بن عمران هردوان‌صراف‌ویهودی، هست، حامد احضارشان کرد و به‌بودن‌مال اقرار کردند که از آنها گرفت، به‌یکصد هزاردینار نیزاقرار کرد که به نزد یکی از کسانش بود که گرفته شد پیش از آن نیز درحدود دویست هزاردینار ازوی گرفته بودند، مجموع آنچه ازوی و کسانش گرفته بودند هزارهزار دینارشد.

وچنان بود که سلطان جمازه‌ها سوی حسین‌بن احمد ماذرایی فرستاده بود، ودستورداده بود بیاید. مردم‌شایعه‌گویی کردند که‌این‌وزارت است‌ونیز گفتند: «برای حساب‌کشیدن ازکارهای‌اوست.» به‌ماه رمضان سال شش به‌بغداد رسید و هدیه‌های گرانقدر به‌خلیفه وبانوداد، مالی نیز فرستاد، مالی‌نیزباهدیه‌ها به‌علی‌بن‌عیسی‌پیشکش کرد که پس داد و دستورداد که آنرا بنزد سلطان‌فرستد.

ابن فرات را بیاوردند و گروه برای گفتگو باوی فراهم آمدند. حسین‌بن‌احمدمقرشد که‌وقتی‌ابن‌فرات‌برای‌باردوم به‌وزارت‌رسیده‌بود سیصدهزار دینار برای

وی فرستاده بود، ابن‌فرات وصول مال را اقرار کرد وموارد را برای خرج آن یاد کرد که بعضی از آن پذیرفته شد وباقی را براو نهادند. حسین‌بن احمد به‌کارهای مصر بازفرستاده شد ـ برادرش نیز به‌شام فرستاده شد ـ که شش روزمانده ازذی‌ـ قعده سوی آن‌رفت. دستخط خلیفه درآمد که همه آنچه ازحسین‌بن احمد وبرادرـ زاده‌اش محمدبن‌علی‌بن‌احمد مطالبه کرده بودند الغا شده بود و می‌باید همه را به‌دویست‌هزار درم بس کنند.

به‌روز ترویهٔ‌سال سیصدوششم، خبرآمد که احمدبن قدام خواهرزادهٔ سبکری که یکی ازسرداران کثیربن احمد امیر سیستان بود، براو تاخته واورا کشته و بر ولایت مسلط شده وبه‌سلطان نامه نوشته‌که ولایت را بدودهد، به مقاطعه. ابویزیدـ خالدبن محمد که پیش ازاین از کشته‌شدن وی یاد کردیم این کثیررا به حاجبی داشته بود.

دراین سال، گروهی‌ازهاشمیان که مقرریهایشان تأخیرشده‌بود به‌علی‌بن‌عیسی تاختند به‌وقتی که ازنزد حامدبن عباس درآمده بود، بدو دشنام گفتند واورا به‌زنا منسوب‌داشتند وروپوشش را دریدند وپیاده‌اش کردند. سرداران، علی را از دست هاشمیان‌رها کردندکه باآنها نیزبه‌نبرد پرداختند وسرداران آنهارابه‌سختی زدند.

خبر به‌مقتدررسید که‌دستورهای‌سخت‌دربارهٔ هاشمیان‌داد واینکه به‌بصره تبعید شوند، دربند. بعضی ازآنهارا تازیانه‌زدند. سپس دریك کشتی سرپوشیده ببرند. دستورداد که آنهارا درزندان بدارند. وقتی به‌بصره رسیدند، سبك طولونی امیر بصره آنها را دربندبرخران نشانید و وارد خانه‌ای کرد که پهلوی زندان بود باآنها سخنان خوش گفت‌و وعدهٔ خوب داد و مالهایی برآنها بخش کرد، اما این را نهان داشت. پس ازآن نامه آمد که رهاشان کند، سبك طولونی باآنها نکویی کرد واحضارشان کردوبیشترحرمتشان کرد وغذایی برای‌شان ساخت. آنگاه چیزشان دادو زورقهایی برای‌آنها کرایه شد. اقامتشان دربصره‌ده روز بود. حامد و ام موسی و

برادرش وعلی‌بن عیسی به‌آنها چیز دادند.

دراین‌سال، ازمحمدبن یوسف قاضی صدهزاردینار گرفته شدکه ازابن‌فرات به‌نزد وی ودیعه بود.

وهم دراین سال، دخترقاسم‌بن‌عبیدالله به‌عروسی به‌خانهٔ ابواحمد پسرمکتفی رفت وولیمه‌ای برای آنها ترتیب داده شدکه مالی گزاف برآن خرج شد، بیشتراز بیست هزار دینار.

وهم دراین‌سال، نزاربن محمد از نگهبانی بغداد معزول شد و محمدبن‌عبدالصمد، داماد تکین برآن‌گماشته شد. تکین از جمله سرداران نصر حاجب‌بود.

دراین‌سال، اسحاق‌بن عمران درگذشت، به روزچهار شنبه هفت روز رفته از صفر.

وهم دراین سال، محمدبن خلف در گذشت.قضای اهواز به عهدهٔ وی بوده بودکه ابن بهلول، قاضی سمت شرقی، به‌جایش نشست.

وهم دراین سال، درآغازجمادی‌الاول، خبرآمد که عج‌به حاج، امیرحجاز درگذشته وسلطان به‌برادرش نوشت که جای وی را بگیرد.

درهمین سال، احمدبن‌عمرسریجی قاضی در گذشت . وی از همه عالمان باقیماندهٔ مذهب شافعی عالمتربود وبهتر ازهمه به‌آن مذهب می پرداخت. به‌روز سه‌شنبه، پنجروزمانده ازربیع‌الاخربه‌گورشد.

دراین سال،حسین‌بن حمدان درزندان بمرد، به‌قولی کشته شد. وچنان بود که علی‌بن محمدبن فرات پیش ازآنکه حسین را بگیرند تعهد کرده بود که مالی گزاف از بابت وی به‌سلطان دهد و دربارهٔ آن کفیلان سپارد، اما دراین باره گفتگو انداختند، گفته شد که می‌خواهد با خلیفه حیله کند که دست بداشت.

دراین سال سالار حج ابوبکر، احمدبن عباس، برادر ام موسی بود.

آنگاه‌سال سیصدوهفتم در آمد.

سخن ازرخدادها که به‌سال وهفتم بود ازاخبار بنی‌عباس

در این‌سال، عبدالله‌بن‌حمدان سوی مونس خادم فرستاده شد که درکارنبرد یوسف‌بن ابی‌الساج باوی کمك کند که دراردبیل باوی نبردکرد وابن ابی‌الساج هزیمت شد واسیرشد ووی را انگشت‌نما وارد بغداد کردند. روپوش دیبایی که عمروبن‌لیث صفارپوشیده بود به‌تن‌وی بود، کلاهی دراز به‌سر داشت که زنگوله‌ها برآن‌بود. بربختی ای سواربود و ازدرخراسان واردش کردند. مردم رفتاری را که باوی شده بود ناخوش داشتند که باکسانی که اسیر کرده بود یا به‌آنها دست یافته بودکارنکوهیده‌ای نکرده بود.

مونس اسب‌گرفت وجامه پوشید، سران اصحابش نیز خلعت‌گرفتند. مقتدر بر ابن‌ابی‌الساج کس گماشت و او رادرخانهٔ‌خلافت‌بداشت ودستورداد درخوردن و نوشیدن‌وی گشایش آرند.

سبك‌غلام‌ابن‌ابی‌الساج‌به‌وقت‌نبرد گریخته‌بود. وی‌همه کاره ومدبرسپاه‌این‌بن ابی‌الساج بوده‌بود، بیشترمردان‌ابن‌ابی‌الساج‌نیز‌باوی‌گریخته‌بودند. مونس به‌یوسف گفت‌به‌سبك‌بنویس که‌بنزدتو آیدکه‌این، خلیفه‌رانسبت‌به‌تو نرم‌می کند. ابن‌ابی‌الساج چنان‌کرد وبه‌سبك نوشت، پاسخ دادکه چنین نمی‌کنم تا بدانم با توجه می‌کنند واحسانشان دربارهٔ تو چگونه است، آنوقت به‌اطاعت خواهم آمد.

ابن ابی‌الساج‌درآنوقت‌که به زندان بود اشعاری گفت که از جمله‌اینست:

«چون ابن حجر خردمند

«که مردی‌کارآزموده بود

«می گویم:

«اگر مرگ بیاید از آن باك ندارم
«ودرقید تأسف وحسرت نمی‌مانم.
«امیدوارم که به‌وقت باز گشت درود شنوم
«چنانکه روزی رحمان، یونس را
«درود گفت.
«وپیش روی مردمان
«پاداشی درخور لطف وی بیابم
«وسپاس گزار وی‌باشم.»

دراین سال ام موسی پیشکار برنشست با هدیه‌ای که مقتدر گفته بود فراهم کنند وازجانب دختران غریب‌دایی به‌شوهرانشان،پسران بدرحمامی دهند، باموکبی بزرگ، که گروهی سواروپیاده درآن بود، دوازده اسب با زین ولگام پیش روی اومی کشیدند،شش‌اسب‌زیورطلاداشت،شش‌اسب‌زیورنقره، با هراسبی خادمی بود که کمربند طلاداشت، باشمشیری که‌حمایل‌طلا داشت، با چهل تخته جامهٔ گرانقدر وصد هزار دینار مسکوك بی‌نقش، این همه هدیهٔ آن زنان به‌شوهرانشان بود.

در این سال،ابوالقاسم پسر بسطام از مصر به‌بغدادآمد، که بدونوشته بودند بیاید که علی‌بن‌عیسی‌برای وی مخمصه‌ای فراهم‌آورده بود ومی‌خواست اورا به مطالبه بکشد، وقتی بیامد هدیه‌ای گرانقدر با مالهای گزاف به خلیفه وبانوداد که مطالبهٔ علی‌بن‌عیسی را از اوبرداشتند، با حامد وزیر خلوت کرد که بدوتوجه کرد واین سبب شکرآب میان حامد وزیر و علی‌بن‌عیسی شد و میانشان مشاجره‌ای رفت که‌به‌زشتگویی ودشنام کشیدواین، حامد وزیر را برانگیخت که در مورد کارها که به‌عهدهٔ علی‌واحمد، پسران عیسی‌بود برای خلیفه مالهای سنگین تعهدکند که این از وی پذیرفته شد و حامد، عبیدالله‌بن حسن را بر آن گماشت، پس از آن خبرخیانتی‌از عبیدالله بدو رسید که وی را آشفته کرد. پس‌ازآن

از خلیفه اجازه گرفت واز بغداد به واسط رفت و روزی چند آنجا بماند، سپس از آنجا به اهواز سرازیر شد و آنچه را می‌خواست سامان داد واموالی‌را که عهده کرده بود به‌قسط ماهانه اداکرد، بجز آنچه‌بخشید وخرج کرد، گفته‌اند که‌صدهزار دینار بخشید وصدهزار دینار خرج کرد. درغرهٔ ذی‌قعده به‌بغداد آمد که خلعت گرفت واسب‌گرفت.

صولی گوید: روزی اورا دیدم که شفیع مقتدری از نابودی جوهای خویش بدوشکوه کرد، دوات را به طرف خود کشید وصدخروارجو برای او نوشت، برای ام موسی نیزصدخروارنوشت، برای‌مونس خادم نیز صدخروارنوشت.

در این سال، ازمصر خبرهای مکرر آمد که فرمانروای مغرب آنجا آمده وبه اسکندریه رسیده. آنگاه در جمادی‌الاخر خبر آمد که در جمادی‌الاول میان‌یاران سلطان و آنها نبردی رخ داده بود که از بربران نزدیك چهارهزار کس کشته‌شده‌بود واز یاران سلطان همانندآن. پس‌مقتدر، مونس خادم را معین کرد که بار دوم سوی مصر رود واوبه ماه رمضان سال‌هفت برون شد، ابوالعباس محمدبن‌امیرمؤمنان، مقتدر، با سران قوم وی را تاخیمه‌گاهش بدرقه کرد، آخر رمضان روان شد وباقی سال هفت را در راه بود.

در این‌سال، چند روز رفته از صفر، ابواحمد پسر عبیدالله خاقانی درگذشت.

درآخر صفر، شش روزمانده ازآن، محمدبن‌عبدالحمید دبیر بانودرگذشت. وی از جمله کسانی بودکه وزارت براوعرضه شد اما نپذیرفت. مردی توانگر بود وممسك، از مشایخ دبیران بود که درکارها وامورديوانها برآنها تکیه می‌شد کرد. بانو مادرالمقتدربالله، از باقیماندگان‌اویکصدهزاردینار طلاگرفت. بانو احمدبن‌عبیدالله خصیبی‌رابه‌دبیری گرفت،وی‌دبیر ثمل‌پیشکار بانو بوده بود. احمد کار را به‌دقت مضبوط داشت وتأثیر وی‌درآن پسندیده بود.

در این سال احمد بن عباس هاشمی سالار حج بود.

آنگاه سال سیصد و هشتم در آمد.

سخن از رخدادها که به سال سیصد و هشتم بود از اخبار بنی‌عباس

در این سال، به‌روز پنجشنبه چهار روز رفته از محرم، مونس خادم از مصر بیامد مقتدر اورا به مصر فرستاده بود که در آنجا باشیعه نبرد کند، چنانکه در سال پیش یاد آن رفت. مونس، ابوالقاسم شیعی را در فیوم به حال آشفتگی یافته بود. قاضیان و سرداران وسران مردم مصر سوی مونس رفته بودند و او بیرون شهر فرود آمده بود. ابوالقاسم خراج فیوم واملاك مصر را گرفته بود، مونس مقرری سپاه را از اموال مردم مصر داده بود وبعضی املاك آنرا برای پرداخت سپاه فروخته بود، مونس سپاهیان را به خویشتن پیوست که دلهای مردم مصر بدان نیرو گرفت. میان ابوالقاسم شیعی ومردم مصر مکاتبه‌ها وشعرها رفته بود که مونس آنرا بنزد خلیفه فرستاد که در آن توبیخ وتعرض بود ودشنام بسیار که به همین سبب از یاد آن چشم پوشیدیم، برخی آن را که چندان زشت نبود آوردیم، درباره پاسخ نیز چنین کردیم. نخستین شعر شیعی چنین بود:

«ای مردم مشرق خدای، عقلهاتان برفته

«یا از کمی فهم وادب، به‌فریب افتاده

«باکی نماز می کنید؟ باکی حج می کنید؟

«برای کی غزا می کنید؟

«بی‌دروغ پاسخ گویید.

«وای شما، نماز وحج وغزایتان

«با میگساران مشغول به نارواییهاست

«بدانید که دم شمشیر بیمار را شفا می‌دهد
«ووقتی حق به‌معرض‌طلب باشد
«شایستهٔ وصول بدانست.
«مگر مرا نمی‌بینید که‌آسایش را
«به سیر شبانگاه فروختم
«و به‌کار خدای پرداختم.
«به شایستگی چنانکه‌واجب می‌نمود.
«وصبوری کردم که‌صبرمایهٔ توفیق است.
«بسا باشد که مردصاحب رأی
«شتاب کند که خطا کند واز صواب بگردد.
«تا وقتی که خدای
«اراده کرد که دین خویش‌را نیرودهد
«که چونان محتسبی
«به فرمان خدای قیام کردم
«ومردم مغرب‌را ندا دادم،
«ندای کسی که به پروردگار کریم
«اعتماد دارد،
«وهر که باوی دوستی کند
«نومید نشود.
«که شتابان سوی شاه بزرگواری شدند
«واز جمله عربان به اطاعت وی درآمدند
«پس با سپاه خدای سوی سرزمین‌شماشدم،
«به‌وقتی که‌چهرهٔ مرگ‌ازخلال حجابها

«نمودار شده بود.
«همراه آن اسبان اصیل آوردم
«که مردانی همانند شیران آنرا یدك می کشیدند.
«شعارشان «جدم» بود
«ودعوتشان «پدرم»
«وگفتارشان بادورونزدیك
«گفتارمن بود.
«وخدای را ستایش چنان شد
«که دانسته اید
«وظفر ونصرت وغلبه از آن من شد،
«وتا بیاشم رسم من باشما چنین است.
«اینك شما ونبردی که
«همانند آتش فروزان است.»
صولی گوید که دستور جواب گفتن یافته بود وقصیده ای دراز گفت که بیتهایی از آنرا ثبت کردیم و چون قصیدهٔ پیشین بسیاری از آنرا حذف کردیم گوید:
«در شگفتم وروزگار
«از شگفت خالی نباشد،
«از خطاگویی که دروغ به نزدما آورد
«وشعری مغلوط وپست.
«در آنچه گفت خطا کرد،
«واز صواب به دور افتاد.
«راه وی از طریق صواب

«دوری گرفت،
«وعربان توضیح اعراب[1] آنرا ندانستند.
«اگر خردمند بود ورای درست داشت
«ازگفتن قصیده‌ها وقصه‌ها،
«باز می‌ماند.
«ای پیش‌آرندهٔ سفاهت‌ودروغ
«به من‌بگوی تو کیستی؟
«که در چهرهٔ تومنکوب بودن نمودار است.
«اگر از خاندان احمدبودی
«نسبی که بدان اوج می گیری
«از مردمان نهان‌نمی‌ماند.
«اگر ازآنها بودی‌حرمتها را،
«که با نیزه‌هایی چون‌شهاب
«ازآن دفاع می کنند،
«روانمی‌داشتی،
«ودر هرشهر کودکان را نمی کشتی،
«وبا مادرانشان مرتکب‌زشتی نمی‌شدی.
«ناموس زنان مصون‌را
«روا داشتی،
«وکسانی راکه از قلمرواسلام‌گرفتی
«چون اسیران فروختی.
«چه بسیارقرآنهاکه بسوختی

۱ـ به کسر الف.

«که‌خاکستر آن به‌معرض باد است.
«کافرمضمون قرآن شدی،
«وآیات‌آنرا تغییر دادی،
«وازسرکفر،طناب دین را بریدی
«اما بریده نشد.
«شمشیرهای ما از خونهایتان
«سیراب شد
«وازآن جز به فرار نجات‌نیافتید.
«شمشیر به دست‌ما روشن است
«ودرشما تاریك می‌شود.
«به دست ماآتش است وشما
«هیزم‌آن بوده‌اید.
به من‌بگو شماچه‌کسانید؟
«وچرا از بزرگان والاسخن می‌کنید؟
«آنها قومی هستندکه شاهی برآنها
«خیمه زده‌وطنابهای‌آن‌کشیده شده.
«غزا وحج‌ماکه‌پرسیدی، باآنهاست.
«از این سخن که‌شنیدی گریبان چاك کن
«وناله‌سرکن.
«ای مردم مغرب خدای
«کارتان برای‌تان تاریك‌شد
«که درنکبت وجنگ افتاده‌اید
«اگر دنیا برای سوار، مرکبی باشد
«باآنچه بدست‌آورده‌اید

«دم آن از آن شماست.»

محمدبن‌یحیی صولی گوید: وقتی به دستور خلیفه این شعر را ساختم، مرا به نزد خویشتن راه داد که همه شعر را برای وی خواندم وچون از خواندن آن فراغت یافتم علی‌بن‌عیسی به خلیفه گفت: «سرور من! این بندهٔ توصولی است، جد وی محمدصولی نقیب یازدهم بود و همو بود که با ابوحمید برای سفاح بیعت گرفت.»

گوید: به من نگریست که گفتی اجازهٔ سخن می‌داد، که سخن کردم و دعا گفتم.

گوید: آنگاه دستور داد که ده‌هزاردرم به من‌دهند.

ابوالقاسم به مردم مکه نوشت ودعوتشان کرد که به اطاعت وی در آیند و وعده‌شان می‌داد که با آنها رفتار نکوداشته باشد. بدوپاسخ‌دادند که این‌خانه‌را پروردگاری هست که از آن دفاع می‌کند، و ما کسی را بر سلطان خویش نمی گزینیم.

ابوالقاسم شیعی همچنان در فیوم بماند و مونس در مصر، هر کدامشان از روبرو شدن با دیگری دریغ داشتند و وضع کسانی که درمیانشان بودند بد شد.

در این سال در بغداد نرخها گران‌شدومردم‌پنداشتند که این، از کارحامدبن‌عباس است به سبب تعهدی که برای مقتدر کرده بود واوست که‌آوردن‌آذوقه را به بغداد ممنوع داشته که برضد وی بشوریدند ودشنامش‌گفتند و زندانها را بگشودند و به خانهٔ سالار نگهبانان، محمدبن‌عبدالصمد، حمله بردند. وی درسمت شرقی در آن خانهٔ مشهور منزل داشت که ازآن علی‌بن‌جهشیار بود، بعضی از اسبان و لوازم وی را به غارت بردند. ابن‌عبدالصمد به در خراسان در سمت غربی انتقال یافت که در آنجا نیزبدوحمله بردند. عاقبت محمدبن‌عبدالصمد باسپاهی‌انبوه‌ومسلح‌سوی

آنها رفت که پس رفتندو گروهی ازعامه درباب‌الطاق کشته شدند. سلطان برای آرد-فروشان نرخ معین کرد که این برای‌مردم سخت‌تربود وبدتر. نصرحاجب گفت‌مردم را واگذارند و نرخ برای‌شان تعیین نکنند، که این صواب بود و کار نرخ سامان گرفت.

در این سال احمدبن‌عباس، برادر ام‌موسی سالارحج بود.

آنگاه سال‌دویست‌و نهم‌در آمد.

سخن از رخدادها که به‌سال دویست‌و نهم بود ازاخباربنی‌عباس

در این سال به‌سبب گرانی‌نرخها آشوب مردم بغدادبرضد حامدبن‌عباس‌وزیر فزونی گرفت، چندان که به حدعصیان رسیدند وسلطان درباب‌الطاق‌با آنهانبرد کرد. عامه،زندانهارا گشودندوبه‌ابن‌درهم نایب متصدی کمکها تاختند، می‌خواستنداورا بکشنداما بعضی‌از آنهاازاوحمایت کردند،ازاینرو هارون‌بن‌غریب‌دایی‌ونازوك‌ویاقوت ودیگران‌برنشستند. وقتی حامدبن‌عباس چنین دید به‌نزد مقتدر رفت و گفت: «بندهٔ ترا نیازها هست که اگر رأی تو به انجام آن باشد نعمت خویش را بر او کامل کرده‌ای.»

گفت: «انجام می‌دهم، چیست؟»

گفت: «نخستین نیازم اینست که تعهد مرا فسخ کنی که عامه چنان کرده‌اند که می‌بینی وپنداشته‌اند که این گرانی ازجانب من‌است.» مقتدر این را پذیرفت.

حامد از اوخواست که سوی واسط رود که عاملان خویش رابا آذوقه‌ای که آنجا هست‌به بغداد فرستد. مقتدر این رانیز پذیرفت.

از اوخواست که از وزارت معافش بدارد که این‌را نپذیرفت.

حامد به واسط رفت واز کوشش در کار حمل آذوقه باز نماند تاکار نرخها سامان گرفت، سپس در غرهٔ ماه ربیع‌الاخر باز آمد که مردم از وی پیشواز کردند و کارش را سپاس داشتند.

وچنان بود که مقتدر وزارت را به‌علی‌بن‌عیسی عرضه کرده‌بود که‌نپذیرفته بودومقتدربدوخلعت داده بود وچیزش داده بود، بایك جامهٔ سیاه که با آن به نزد خلیفه شود چنانکه رسم وزیر بود، اما خواست که از این معاف‌شود وجبه را رها نکرد.

در این‌سال، ثمل‌غلام به اسکندریه هجوم برد وسردارشیعه و مردان کتامه را ازآنجا برون‌کرد وسلاح بسیار واثاث وکالا و آذوقه از آنها بدست‌آورد که همه را تصرف‌کرد وهمه‌کسانی راکه درزندانشان بودند رهاکرد، آنگاه به‌کمك‌مونس خادم رفت‌که درفسطاط مصر فراهم شدند وبرای مقابله‌ونبرد ابوالقاسم‌شیعی سوی فیوم رفتند، جنی صفوانی ودیگر سرداران نیز باآنها بودند، مونس منزلها را کوتاه می‌کرد که در این‌باره اورا سرزنش کردند. گفت: «در راه مرگ‌می‌روید، شاید خدا آنها را از ما منصرف‌کند وکارشان راکفایت‌کند چنانکه از پیش کرده است.»

جنی صفوانی با یکی از سرداران ابوالقاسم روبروشد و او را هزیمت‌کرد وبسیاری از همراهان وی را بکشت، باقیمانده به فرار سوی ابوالقاسم رفتند که بیمناك شد و از فیوم سوی افریقیه بازگشت، یك روز مانده از صفر، کالای سبك خویش را ببرد وباقیمانده را به‌آتش‌بسوخت، راهی کم‌آب پیش‌گرفت که‌بسیاری از مردانش ازتشنگی‌جان‌دادند.

سخن از خبر حسین ابن‌منصور حلاج

دراین‌سال، خبرحسین‌بن‌منصور حلاج را با مقتدر بگفتند که دستور دادهزار تازیانه به او بزنند و دو دست و دو پایش را ببرند، سپس او را بکشند و به آتش بسوزند.

این‌حلاج مردی‌بود گمراه‌وخبیث، در شهرهامی‌رفت وجاهلان را فریب می‌داد و به کسانی چنان وامی‌نمود که سوی شخص مورد رضایت از خاندان محمد دعوت می کند، به اهل سنت چنان وامی‌نمود که سنی است، با کسانی که مذهب شیعه داشتند شیعه بود وباکسانی که مذهب اعتزال داشتند معتزلی بود، بعلاوه تردست وشعبده‌بازبود، به‌طب‌پرداخته‌بود، کیمیاگری‌را آزموده‌بودوهمچنان‌حقه‌به‌کار می‌برد تا به‌وسیلهٔ آن مردم نادان را فریفت، آنگاه دعوی خدایی کرد و از حلول سخن‌آورد وبرخداعزوجل‌وپیمبران وی‌دروغهای بزرگ بست. کتابهایی از اویافت شدکه در آن حماقتها بود وسخنان واژگونه و کفرعظیم. در یکی‌از کتابهای‌او آمده بودکه غرق‌کنندهٔ قوم نوح‌وهلاك‌کنندهٔ عاد وثمودمنم. وچنان بودکه به‌یاران خویش می‌گفت: «تونوحی، توموسایی، تومحمدی، من ارواح‌آنها رابه‌پیکرهای شما بازآورده‌ام.» بعضی جاهلان پیرواوپنداشته‌اندکه از نزدآنها غایب می‌شد و ناگهان از هوا برآنها نازل می‌شد. دست خویش را برای‌گروهی تکان داد ودرمها از آن‌فروریخت، ابوسهل‌بن‌نوبخت‌درجمع‌بود، گفت: «این را بگذارویك‌درم‌به‌من‌ده که نام تو ونام‌پدرت‌برآن‌باشد تامن به‌تو ایمان‌بیارم‌و گروهی‌بسیاربامن‌ایمان‌بیارند.»

گفت: «چگونه، درصورتیکه چنین چیزی ساخته نشده؟»

گفت: «هرکه چیزی‌راکه حاضر نیست،حاضر کند، نساخته را بسازد.»

محمدبن‌یحیی صولی گوید: من این مرد رامکرر دیدم وبا اوسخن کردم،وی

را جاهلی دیدم که عاقل نمایی می کرد و کند گفتاری که فصاحت می‌نمود وفاجری که زاهدی می‌نمود و پشمینه‌می‌پوشید. نخستین کسی که‌بدو‌دست‌یافت‌علی‌بن‌احمد‌ـ راسبی بود که از این حالت وی‌خبریافت و اورا به‌بند کرد وبه بغداد برد برشتری، واورا انگشت‌نما کرد وحکایت وی را باآنچه دربارهٔ وی بدانسته بود نوشت.علی ابن‌عیسی در ایام‌وزارت خویش به سال سیصدویکم اورا احضار کرد، فقیهان‌رانیز احضار کرد که با وی گفتگو کردند که در سخن فروماند.ازقرآن وفقه‌وحدیث‌چیزی نمی‌دانست، از شعر ولغت و اخبار کسان نیز، که وی را بکوفت وسیلی زد، آنگاه دستور داد تا وی را زنده در سمت غربی ، سپس در سمت شرقی آویختند که مردم او را ببینند، پس از آن در خانهٔ خلیفه بداشته شد. بناکرد به وسیلهٔ سنت به‌کسان تقرب می‌جست، پنداشتند آنچه می گوید درست است، پس ازآن آزاد شد.

وچنان بود که ابن‌فرات در نخستین وزارت خویش حلاج را تعقیب کرده بود وموسی‌بن‌خلف به جستجوی وی بر آمده بود که او با غلامی از آن خویش گریخته بود، پس‌ازآن در همین‌سال بدودست یافتند واورا به حامد وزیر تسلیم کردند که به نزد وی بود.حلاج‌را به نزد حاضران مجلس خویش می‌برد که سیلی می‌خورد و ریشش را می کندند. روزی یکی از دوستان حلاج را به نام سمری احضار کرد وگفت: «مگر نگفتی که این، ناگهانی از هوابرشما نازل می‌شد؟»

گفت: «چرا»

بدوگفت: «من‌اورا در خانه‌ام رها کرده‌ام، تنها و بی‌بند،پس چراهر کجا بخواهد نمی‌رود؟»

آنگاه حامدوزیر، قاضی وفقیهان را احضار کرد وازآنها دربارهٔ‌حلاج‌فتوی خواست، شهادت‌هایی‌برضد وی‌دربارهٔ‌آنچه از اوشنیده شده بودفراهم‌آمد که‌کشتن وی را واجب می‌نمود. مقتدرآنچه را بروی ثابت شده بود وفتوایی را که فقیهان

داده بودند بدانست و به‌سالارنگهبانان‌خویش، محمدبن‌عبدالصمد، نوشت که‌وی را به عرصهٔ پل‌ببرد وهزارتازیانه‌اش بزنند ودودست ودوپایش را ببرد که چنین کرد. سپس اورا به‌آتش بسوخت واین درآخر سال‌سیصدونهم بود.

در این سال سالار حج احمدبن‌عباس بود.

در این سال کار حلاج که نامش حسین بن منصور بود شهره شد و عاقبت کشته و سوخته شد[1].

سخن از خبر حسین بن منصور حلاج و سرانجام کار وی که کشته شدن و اعضاء بریدن بود[2]

به حامد بن عباس، در ایام وزارت وی، خبر رسید که حلاج جمعی از اطرافیان و پرده‌داران و غلامان نصر حاجب و یاران وی را فریب داده، و اینکه وی مرده زنده می کند و جنیان خدمت او می کنند و آنچه بخواهد به نزد وی حاضر می کنند و از معجزات پیمبران هر چه بخواهد به‌عمل می‌آورد. جمعی ادعا کردند که نصر بدو متمایل شده، گروهی از سمری و یکی از دبیران و یکی از هاشمیان سعایت کردند که وی پیمبر حلاج است و حلاج خدا است، عزالله و تعالی عمایقول الظالمون. آنها را

۱ـ دخویه متصدی چاپ اروپا بمناسبت مطالبی که در متن «دنباله» در بارهٔ حلاج آمده، دیگر اخبار وی را از منابع مختلف فراهم کرده و در ذیل صفحات جاداده که ترجمه آنرا از اینجا تا صفحه ۶۸۹۲ بهم پیوستیم. (م)

۲ـ تجارب الامم: ابن مسکویه.

بگرفتند وحامد باآنها گفتگو کرد، مقرشدند که سوی حلاج دعوت می کنند و به نزدآنها به درستی پیوسته که‌وی‌خدایی‌است که مرده زنده می کند.

این را باحلاج بگفتند که منکر آن شد وتکذیبشان کرد وگفت: «خدا نکند که من دعوی خدایی یا پیمبری کنم، من‌یکی هستم که خدا را عبادت می کنم(عزوجل) ونماز وروزه‌بسیار می کنم‌وکارنیك‌می کنم،نه‌جزآن.»

حامدبن‌عباس، ابوعمر وابوجعفربن بهلول،هردوان قاضی، وجمعـی‌ازسران فقها وشاهدان را احضارکرد ودرکار حلاج ازآنها فتوی خواست. گفتند که‌دربارهٔ کشتن وی فتوی نمی‌دهند، تا چیزی که موجب کشتن وی باشد به‌نزدآنها معلوم‌شود وگفتهٔ مدعیانی راکه برضدوی چیزی گفته‌اند وگـرچه رویاروی گویند نمی‌تـوان پذیرفت مگربادلیل یا اقرار.

نخستین کسی که کارحلاج‌را عیان‌کرد یکی از مردم بصره بودکه دربارهٔ وی سخن‌آورد وگفت که یاران وی را می‌شناسد که در شهرها پراکنده‌اند وسـوی وی دعوت می کنند، واواز جمله کسانی بوده که‌وی را باور داشته‌بود، سپس‌حقه‌بازی وی معلوم شدکه از وی جدا شد واز جمع وی برون شد وباآشکار کردن کار وی به خداعزوجل تقرب می‌جوید. ابوعلی،هارون بن‌عبدالعزیز اوارجی‌دبـیر انباری، نیز براین‌گفته با وی‌متفق‌شد وی کتابی فراهم کرده بود که‌حقه‌های حلاج‌وحیله‌های وی را درآن‌آورده بود که در دست گروهی یافت می‌شد. درآنوقت حلاج درخانهٔ سلطان مقیم بود ودرگشایش بودوهر که می‌خواسـ به نزد وی‌شود اجازه‌می‌یافت. وی به نزد نصر حاجب بود، حلاج دونام داشت: یکی حسین‌بن‌منصور ودیـگری محمدبن‌احمد پارسی. وی نصر را فریب داده بود و فریبش براومؤثر افتاده بود و دربارهٔ او میان‌اطرافیان بسیار سخن‌می‌رفت.

مقتدر حلاج را به نزد علی‌بن‌عیسی فرستاد که با وی سخن کنـد، او را در مجلس علی‌حاضر کردند، با وی سخنی درشت گفت. گویند: حلاج‌سوی علی پیش

رفت و آهسته بدو گفت: «به همین حد بس کن و چیزی میفزای و گرنه زمین را بر تو وارونه می کنم.» و سخنانی از این باب. پس علی بن عیسی از گفتگو با وی هراسان شد و از کار وی کناره گرفت. در این وقت اورا به نزد حامد بن عباس بردند.

و چنان بود که دختر سمری یار حلاج را به نزد حلاج برده بودند، در خانهٔ سلطان، و چندی به نزد وی مقیم بوده بود، آنگاه وی را به نزد حامد بن عباس بردند که از او دربارهٔ اخباری که از حلاج می‌دانست و مشاهداتی که از احوال وی داشته بود پرسش کند.

ابو القاسم بن زنگی گوید که به وقت ورود این زن به نزد حامد بن عباس حضور داشته بود، ابو علی احمد بن نصر بازیار نیز از جانب ابو القاسم بن حواری حضور داشته بود تا آنچه را نقل می کند بشنود، حامد از او پرسید که دربارهٔ حلاج چه می داند؟

گفت که پدرش سمری اورا به نزد حلاج برد و چون بنزد وی در آمد چیزهای بسیار بدو بخشید که اقسام آنرا یاد کرد.

ابو القاسم گوید: این زن، نیکو کلمات و شیرین گفتار بود و نیك صورت. از جمله چیزها که دربارهٔ حلاج گفت این بود که بدو گفته بود: «ترا به سلیمان پسرم به زنی دادم که به نزد من از همه فرزندانم عزیز تر است. وی مقیم نیشابور است، بناچار میان زن و شوهر سخنی می‌رود یا چیزی از وضع او را نمی‌پسندی آنروز را روزه بدار و آخر روز بر بام برو و بر خاکستر و نمك درشت بایست و بر آن نظر کن و رو سوی من بدار و آنچه را از او نمی‌پسندی به من بگوی که می‌شنوم و می‌بینم.»

می گفت: «یك روز صبحگاه که از بام به خانه فرو می‌شدم دختر حلاج نیز با من بود و خود او پایین رفته بود، وقتی روی پله شدیم چنان بود که ما را می‌دید و اورا می دیدیم، دخترش گفت: «وی را سجده کن.»

گفتم: «مگر کسی جز بر خدای سجده می کند؟»

می گفت: «حلاج سخن مرا که به‌دخترش می گفتم شنیدو گفت: آری، خدایی در آسمان و خدایی در زمین، لااله‌الاالله‌وحده.»

می گفت: «یک‌روز مرا به‌نزد خویش خواند ودست خویش را درآستین کرد ودرآورد که پراز مشک بود وبه‌من داد وچند بارچنین کرد. آنگاه به من گفت: این را جزو بوی خوش خود بنه‌که زن وقتی به نزد مرد می‌شود به بوی خوش نیازمند باشد.»

می گفت: «سپس مرا بخواندبه‌وقتی که دراطاقی برحصیری بود گفت: گوشهٔ حصیررا ازآنجا بلندکن وازآنچه زیرحصیر هست هرچه می‌خواهی بردار. وبه گوشه اطاق اشاره کرد، حصیر را بلندکردم، زیرآن دینار درهمهٔ کف‌اطاق‌پهن‌شده بودوآنچه‌دیدم مراخیره کرد.»

گوید: زن را نگه‌داشتند ودرخانهٔ حامد ببود تاحلاج کشته‌شد.

حامد در جستجوی یاران حلاج بکوشید و خبرگیران برآنها گماشت از جمله‌آنها حید ه وسمری و محمدبن‌علی‌قنایی معروف به ابن‌مغیب‌هاشمی به دست وی افتادند. ابن‌حماد نهان شد، خانهٔ وی را کاویدند ودفترهای بسیار از آن گرفتند ونیز ازمنزل‌قنایی که برکاغذ چینی نوشته‌شده بود بعضی‌را به‌آب‌طلا نوشته‌بودند و در حریردیباپیچیده بودند وجلدچرم نکوداشت. جزونام یاران وی‌ابن‌بشروشاکررا یافتند، حامد از یاران حلاج که به‌دست‌وی افتاده بودند دربارهٔ آنها پرسش کرد، گفتند که‌آنها دعوتگران ویند درخراسان.

ابوالقاسم‌بن‌زنگی گوید: بیشتر از بیست نامه‌نوشتیم که‌آنها را به حضرت بفرستند اما جواب بیشتر نامه‌ها نیامد وضمن جوابها که رسید، گفته‌شده بود که آنها را می‌جویند و همینکه بدست آمدند فرستاده می‌شوند اما تاکنون فرستاده نشده‌اند.

گوید: درکتابهای موجود از نامه‌های یاران وی که به اطراف‌رفته بودند

وسفارشها که دربارهٔ دعوت کسان به آنها کرده بود شگفتیها بود، دستورشان داده بود که کسان را از حالی به حالی برند واز مرتبه‌ای به مرتبه‌ای تا به‌نهایت مقصد برسند، واینکه باهرقومی باقتضای عقلشان وفهمشان سخن کنند وبه قدر پذیرفتن واطاعت کردنشان، وجوابها که به‌نامه‌های کسان داده بودند به کلمات رمز که جزنویسندگان و گیرندگان آنرا نمی‌دانستند.

ابوالقاسم بن زنگی گوید: روزی من وپدرم پیش روی حامد بودیم که ازمجلس خویش برخاست. سوی دارالعامه رفتیم ودر ایوان آن نشستیم، هارون بن عمران صراف پیش روی پدرم حاضر شد و همچنان با وی سخن می کرد در این حال بود که غلام حامد که بر حلاج گماشته بود بیامد و به هارون اشاره کرد که با وی برود که او باشتاب برخاست و ما نمی‌دانستیم سبب چیست. اندکی ازنزدما غایب بود، انگاه باز گشت ورنگش سخت پریده بود. پدرم از وضع وی حیرت کرد واز خبروی پرسش کرد.

گفت: «وقتی غلام گماشته به‌حلاج، مراخواند وسوی وی رفتم، به‌من گفت که به نزدحلاج درآمده وطبقی راکه هرروزه می باید برای اوببرد، همراه داشته. حلاج را دیده که اطاق را با پیکر خویش از سقف تا زمین واطراف آن پر کرده چنانکه‌در آن، جایی نبوده، ازآنچه دیده هراسان‌شده وطبق را از دست بینداخته وبا شتاب بازگشته. غلام می لرزید وتب کرده بود.»

گوید: درآن اثنا که از گفتهٔ وی به شگفتی بودیم فرستادهٔ حامد بیامدواجازهٔ ورود به نزد وی داد که وارد شدیم وازغلام سخن رفت، وی را پیش خواندوازقضیهٔ اوپرسش کرد که تب‌داشت وحکایت خویش را برای اونقل کرد که تکذیبش کرد و دشنامش داد و گفت: «از نیرنگ[1] حلاج هراس کرده‌ای (وسخنانی از این باب) خدایت لعنت کند، گمشو.»

۱ــ کلمهٔ متن: نیرنج، معرب نیرنگ.

گوید: غلام برفت و همچنان مدتی دراز تبدار بود.

***

([1]حکایت کرده‌اند که مقتدر خادمی‌را به نزد حلاج فرستاد که پرندهٔ مرده‌ای همراه‌داشت و گفت: «این طوطی از آن‌پسرم ابوالعباس است که وی را دوست می‌داشت و اینك بمرد، اگر آنچه‌دعوی‌می کنی‌درست‌است این‌طوطی‌را زنده کن.»

راوی‌گوید: حلاج به کنار اطاقی که در آن بود رفت و پیشاب کرد و گفت: «هر که را حال چنین باشد مرده زنده نمی کند، به نزدخلیفه‌باز گرد و آنچه‌رادیدی با آنچه از من شنیدی با وی‌بگوی.»

پس از آن‌گفت: «بله، من کسی را دارم که اگر کمترین اشاره‌ای‌به اوبکنم، پرنده را به‌حال نخستین بازمی‌برد.»

خادم‌باز گشت‌و آنچه‌رادیده‌بودوشنیده‌بود‌بامقتدر بگفت که‌به‌خادم گفت: «بروو بدوبگوی: «مقصوداینست که‌این‌پرنده‌به‌زندگی باز گردد، به‌هر که‌می‌خواهی‌اشاره کن.»

حلاج‌گفت: «پرنده را به نزد من‌آر»، پرنده‌را که مرده بود به‌نزدوی‌حاضر کردند، آنرا برزانوهای خویش نهاد و باآستین خویش بپوشانید و کلماتی بر زبان راند، آنگاه‌آستین خود را برداشت، پرنده زنده شده‌بود که خادم‌آنرا به نزدمقتدر باز برد و آنچه را دیده بود با وی‌بگفت، مقتدر کس از پی‌حامدبن‌عباس‌فرستادو گفت: «حلاج.چنان وچنان کرده.»

حامدگفت: «ای امیرمؤمنان، کشتن وی صواب‌می‌نماید وگرنه مردم مفتون وی می‌شوند»، اما مقتدر درکشتن‌وی‌تردید کرد.

یکی از یاران حلاج گوید: سالی همراه وی به‌مکه رفتم. گوید: ازآن‌پس که حج‌گزاران به‌مکه باز گشتند در مکه بماند و گفت: «اگرمی‌خواهی‌باز گردی باز گرد که من سرآن دارم که از اینجا به ولایت‌هند روم.»

۱ــ از اینجا تاقسمتی‌ازصفحه بعد که‌باسه‌ستاره‌جداشده در «تجارب‌الامم» نیست، درمتن «دنباله» نیز میان‌پرانتز آمده(م)

گوید: حلاج سیاحت بسیار می کرد و بسیار به سفر می‌رفت.

گوید: پس از آن بردریا نشست که آهنگ هند داشت.

گوید: با حلاج تا دیار هند برفتم، وقتی آنجا رسیدیم، سراغ زنی را گرفت و سوی وی رفت و با وی سخن کرد، زن با وی به روز بعد وعده نهاد، پس از آن، زن با وی به کنار دریا شد، زن کلافی پیچیده همراه داشت که گره‌ها در آن بود، همانند نردبان.

گوید: پس از آن، زن کلماتی گفت و بر آن نخ بالا رفت. و چنان بود که پای خویش را در آن نخ می‌نهاد و بالا می‌رفت، چندان که از نظرها نهان شد. حلاج بازگشت و به من گفت: «به‌خاطر این زن آهنگ هند داشتم.»

***

گوید: پس از آن حامد یکی از کتابهای حلاج را یافت که در آن چنین بود که اگر انسان قصد حج کند اما میسرش نشود، در خانهٔ خویش بنای چهار گوشی بسازد که چیزی از نجاست‌ها بدان نرسد و کسی بدان در نیاید. وقتی ایام حج رسید اطراف آن طواف کند و مناسکی را که در مکه انجام می‌شود، انجام دهد، آنگاه سی یتیم را فراهم آرد و غذایی که میسرش باشد برای آنها فراهم کند و در آن خانه حاضرشان کند و آن غذا را به ایشان دهد و خدمتشان را به خویشتن عهده کند، آنگاه دستهایشان را بشوید و به هر کدامشان پیراهنی بپوشاند و هریك را هفت درم یا سه درم (تردید از ابوالقاسم زنگی است) بدهد و این به‌جای حج باشد.

گوید: پدرم این کتاب را می‌خواند، وقتی این فصل را به سر برد ابوعمر قاضی به‌حلاج نگریست و گفت: «این را از کجا آورده‌ای؟»

گفت: «از کتاب الاخلاص حسن بصری.»

ابوعمر بدو گفت: «ای مهدور الدم دروغ آوردی، کتاب الاخلاص حسن بصری را در مکه استماع کرده‌ایم، چیزی از آنچه گفتی در آن نیست.»

گوید: همینکه ابوعمر گفت: «ای مهدور الدم.» حامد بدو گفت: «آنچه را گفتی

بنویس.» مقصودش مهدورالدم‌بود، اما ابوعمر خویشتن را به‌گفتگر باحلاج مشغول داشت. حامد اورا نگذاشت که مشغول‌نمایی کند وبا وی اصرار کرد چندان که مخالفت میسرش نبود وروابودن خون‌وی را نوشت. پس از اوحاضران‌مجلس نیز نوشتند. وقتی حلاج‌صورت حال را بدانست گفت: «پشت من‌مصون است وخونم حرام، روانیست که برضد من تأویلی کنید که‌آنرا مباح کند، اعتقاد من اسلام استو مذهبم سنت، دربارهٔ سنت کتابها از من‌به‌نزد وراقان هست، خدارا، خدارا، دربارهٔ خون من رعایت کنید.» وپیوسته‌این گفتار راتکرار می کرد وآن گروه‌خطهای‌خویش را می‌نوشتند تا مکتوب به خط عالمان حاضر، کامل‌شد وحامدآنرا به نزدالمقتدر-بالله فرستاد.

جواب‌آمد که اگر فتوای قاضیان دربارهٔ وی چنان است که، عرضه داشته‌ای وی‌رادرجایگاه‌نگهبانان‌حاضر کن‌وهزارتازیانه‌اش‌بزن،اگرنمرد دستوربده رو دست و دوپایش را ببرند، پس از آن گردنش را بزن وسرش را نصب کن وپیکرش را بسوزان.

حامدسالار نگهبانان راحاضر کردودستخطرا بدوداد که‌بخواندودستورش‌داد که حلاج را بگیرد وفرمان را دربارهٔ وی اجرا کند. اما ازاین‌اباکردو گفت که‌بیم-دارد که حلاج را از وی‌بگیرند.» همسخن شدند که پس از تاریك شدن شب‌بیاید و گروهی از غلامانش همراه وی باشند،گروهی نیزبراستران، همانند استربانان که حلاج را بر یکی از استران نهند و در انبوه قوم درآرند، بدوسفارش کرد که‌گوش به حلاج ندهد، بدوگفت: «اگر به تو گفت که در دجله وفرات‌برای تو طلا و نقره روان می کنم، تازیانه را از اوبرمگیر، تا چنانکه فرمان‌یافته‌ای‌وی را بکشی.»

محمدبن‌عبدالصمد، سالار نگهبانان،چنان کرد وهمان شب او را به ترتیبی که یادشد ببرد. غلامان حامد باوی برنشستند تا او را به پل رسانیدند. محمدبن-

عبدالصمدومردان وی، شب را به دور جایگاه به‌سر کردند،وچون صبحگاه‌سه‌شنبه شد،شش روزمانده ازذی‌قعده، حلاج را به عرصهٔ جایگاه بردند، جمعی انبوه از عامه فراهم آمدندکه به شمار نبودند، به جلاد دستور دادکه هزار تازیانه به اوبزند که زده شد اماآخ‌نگفت وبخشش‌نخواست.

گوید: وقتی به سیصدتازیانه رسید به محمدبن‌عبدالصمدگفت: «مرا به نزد خویش بخوان‌که برای تواندرزی دارم که به نزد خلیفه همانند فتح قسطنطنیه است.»

گفت: «به من گفته‌اندکه چنین می گویی وبیشتر از این، اما برای برگرفتن تازیانه از توراهی نیست.»

حلاج خاموش ماند تاهزارتازیانه بدوزدند، پس ازآن دستش بریده شد، سپس پایش،پس ازآن گردنش زده‌شد وپیکرش سوخته‌شد، سپس‌سراورابه‌خراسان بردند.

یاران حلاج ادعاکردندکه آنکه تازیانه خورد یکی از دشمنان‌حلاج‌بودکه همانند حلاج شده بود. بعضی ازآنها دعوی‌کردندکه حلاج را دیده بودند، با وی سخن کرده بودند، در این باب مهملاتی‌گفتند که در خور نوشتن نیست. وراقان‌را احضار کردند وقسمشان‌دادند که‌از کتابهای حلاج چیزی نفروشند ونخرند، مدت حلاج ازآنوقت که دستگیرشد تا وقتی که کشته شد هشت‌سال‌وهفت‌ماه‌وهشت روز بود.

***

[۱]حامد حکایت می کرد که حلاج را در خانه‌های راسبی‌گرفته بود. یکبار دعوی پارسایی می کرد، باردیگر می گفت‌که وی مهدی است، پس از آن بدوگفت:«چگونه ازپی‌این خداشدی؟»

۱ـ همدانی.

راوی گوید: سمری جزو گرفته شدگان بود. حامد بدو گفت: «چه چیز ترا به تصدیق‌وی وادار کرد؟»

گفت: «در زمستان با وی به استخر رفتم، بدو گفتم که خیار را دوست دارم دست خویش را به پای کوهی زد و از میان برف خیاری سبز درآورد و به من داد.»

حامد بدو گفت: «آنرا خوردی؟»

گفت: «آری.»

گفت: «دروغ گفتی‌ای پسر هزار زناکار، وصدهزار زناکار، فکش‌را به درد آورید.» پس غلامان اورا بزدند واو بانگ می‌زد که از این بیم‌داشتیم.

گوید: حامدحکایت کرد که از یك مدعی‌نیرنگ دیده بود که‌میوه‌درمی آورد اما چون به دست انسان می‌رسید پشکل می‌شد.

از جمله کسانی که گرفته بود یکی بودهاشمی که کنیهٔ ابوبکر داشته بود و حلاج اورا کنیهٔ ابومغیث داده بود، که‌یاران‌وی راپرستاری می کرده‌بود ومراقبتشان می کرده بود.

محمدبن‌علی‌بن‌قناتی (کذا) رانیز گرفتند وازخانهٔ وی‌جعبه‌ای‌سر به‌مهر گرفتند که‌درآن شیشه‌ها بود پراز پیشاب حلاج‌ومدفوع وی که‌آنرا گرفته بود که از آن‌شفا جوید.

وچنان بود که وقتی حلاج حضور می‌یافت پیش از این‌نمی‌گفت که: «لااله‌الاانت، بد کردم وباخویشتن ستم کردم، مرا بیامرز که‌گناهان راجز تو نمی‌آمرزد.»

وچنان شد که دجله فزونی گرفت و یاران حلاج دعوی کردند که به سبب خاکستر پیکروی بود که در دجله افکنده بودند. جمعی از یاران وی دعوی کردند که وی‌را درراه مزوان‌دیده‌بودند برخری وبه‌آنها‌گفته بود: «من اسبی

را بـه صورت خودم کردم، چنانکه این گـاوان پـنداشته‌اندآن کشتـه شده مـن نبودم.

نصر حاجب‌می‌گفته بود اورا به ستم کشتند.

از جمله شعرحلاج اینست:

«قلب‌خـویش راهرگـز آسوده‌ندیدم
«وچگونه تواند بودکه مرا
«برای‌تیرگی مهیاکرده‌اند.
«به راه غرور رفتم وای شگفتا
«ازکسی که در راه خطرناك
«نجات می‌جوید.
«گویی من میان‌موجها هستم
«که‌مرا وارونه می کند
«وبالا وپایین‌می‌برد.
«غم به‌دل دارم وآتش‌درجگر،
«گریه شاهد من است
«ازدیده‌ام شهادت بخواهید.»

وهم ازشعر اوست:

«جام، شکایت از غم‌شما را
«برای من‌آسان‌کرد
«باده‌نوشان‌راازجام‌گله‌نیست
«گیرم به دعوی‌گویم که بیمار ونزارم
«پس‌چراخوابگاه من‌همه‌خاراست.
«هجرانی است غم‌انگیز و وصالی که

«از آن خرسند نمی‌شوم.
«چرا فلك به نامرادی‌من‌همی گردد
«وهرچه اشکم‌بیشتر شود
«آشفتگیم را فزونتر کند
«گویی شمعی هستم که
«می گرید وفرومی‌ریزد.»
وهم ازشعر اوست:
«جان به‌چیزممنوع،حریص است
«وریشهٔ‌حادثات گونه‌گون‌است.
«جان را به‌چیز دور افتاده کشش هست
«وجان، چیز نزدیك را تباه می کند،
«همه کس درپی تدبیری است
«که امید دارد که‌با آن
«زیان را براند وسود را بکشاند.»
وهم اوراست:
«هرچه بلیه برمن‌هست
«از منست
«ای‌کاش مرا از من‌می گرفتند
«می‌خواستی که راز مرا بیازمایی
«در صورتیکه از مقصود من
«خبرداشتی.
«مرا از غیر تو بهره‌ای نیست
«به‌هرگونه‌که خواهی مرا بیازمای

بعضی از صوفیان دعوی کرده‌اند که حلاج به مقام کشـف رسید و راز را بدانست و راز راز رانیز بدانست واین را ضمن این گفتار برای خویشتن دعـوی کرد:

«شورهای اهل‌حق
«مؤید شورمن است
«ورازهای اهل‌راز
«به نزدمن آشکار است.»

وهم از اوست:

«خدا داند که عضوی از اعضایم نیست
«مگر که یاد تو نهایت مراد اوست
«وقتی دم زنم‌تو دردم منی،
«وبسبب‌تواست که‌جانم
«درمجاری خویش‌روانست
«اگر دیده‌ام‌ازپس جدایی‌تو
«بجز تویی نگریسته
«از بینایی‌محروم باد
«یا اگر جانم ازپس دوری
«بامخلوقی‌دیگر الفت‌گرفته
«هرگز به مرادنرسد.»

حکایت کنند که گفته بود: «خدایا توبا آنکه بیازاردت محـبت کنی، چگونه بـا آنکه در راه تـو آزار بیند محبت‌نکنی.» وچنین خواند:

«دیده‌ام مایهٔ بیماری منست

«وای از دلم ودستاورد دلم.

«ای که بیماری را برمن انداخته‌ای

«مرا در قبال بیماری‌یاری کن.»

و چنان بود که ابن‌نصر قشوری بیمار شده بود، طبیب برای وی سیب تجویز کرد که یافت نشد، حلاج به دست خویش به هوا اشاره کرد وسیبی به آنها داد که از این شگفتی کردند و گفتند: «این را از کجا آوردی؟»

گفت: «ازبهشت.»

یکی از حاضران بدو گفت: «میوهٔ بهشت تغییرپذیرنیست، اما دراین‌سیب کرمی‌هست.»

گفت: «ازآنرو که از خانهٔ بقا به خانهٔفنا آمده‌وچیزی از بلابرآن افتاده.» که پاسخ وی را ازکارش نکوترشمردند.

حکایت کنند که شبلی به زندان به نزدحلاج‌درآمد،دیدش که نشسته بود وبر خاك‌خط‌می کشید. پیش‌روی وی‌بنشست‌چندان که‌ملول‌شدآنگاه‌حلاج‌چشم به‌آسمان برداشت و گفت: «خدایا هرحقی را حقیقتی هست وهرخلقی را طریقتی وهرپیمانی راوثیقتی.» سپس گفت: «ای شبلی، چگونه می‌بینی کسی را که مولایش اورا از خویشتن‌گرفته وبه‌بساط انس خویش‌رسانیده.»

شبلی‌گفت: «این چگونه باشد؟»

گفت: «وی را از خویشتن گرفته وبه قلبش بازپس داده که از خویشتن مأخوذ است وبه قلب خویش مرجوع. گرفتنش از خویشتن عذاب‌دادن‌است وباز-بردنش به قلبش، به‌قرب رسانیدن، خوشا آنکس که اطاعت وی کند و خورشید حقیقت از قلب وی طالع باشد.» آنگاه چنین خواند:

«خورشید دوستدار تو شبانگاه برآمد

«وروشنی بخشید که هرگزغروب‌ندارد.
«خورشید روزازپی شب‌طلوع می‌کند .
«اما خورشیددلها هرگزغروب نمی‌کند.»

گویند: حلاج از آنروحلاج نام گرفت که راز دلها را بدانسته بود و جان کلام را برون می‌کشید، چنانکه حلاج با حلاجی ، خالص پنبه را برون می‌کشد.»

به‌قولی چنان بود که در واسط بردکان حلاجی می‌نشسته بود ، حلاج به حاجتی رفت وچون بازآمد پنبه را که بسیار بود حلاجی شده دید و او را حلاج نامید .

بعضی ازصوفیان حلاج را پذیرفته‌اند وگویند: وی اسم اعظم خدای را می‌دانسته بود، بعضی دیگر اورا نمی‌پذیرند و گویند: فریبکاری بود.

گویند: شبلی فاطمهٔ نیشابوری‌را بنزد حلاج فرستاد به‌وقتی که دستش بریده شده‌بود، بدو گفت:«به‌حلاج بگوی:خدای ترا برازی از رازهای خویش امین کرد اما آنرا برملا کردی وتیزی آهن را به‌توچشانید، اگر پاسخت داد جواب وی را به‌خاطرسپار، سپس ازاو پرسش کن ازتصوف که‌چیست؟» وچون فاطمه‌به‌نزد حلاج رسیدوی چنین خواند:

«....[1] وقتی صبرمغلوب‌شد.
« درمورد کسی همانندتو
«چه‌خوش که پرده دریده شود
«اگرمردم ملامتم کنند
«روی تو عذرگوی‌منست.
«ای ماه تمام

۱ــ متن افتاده‌دارد.

«گویی ماه تمام
«به‌روی تو نیازمنداست.»
این شعر ازحسین‌بن ضحاك خلیع باهلی است.

آنگاه به‌فاطمه‌گفت: «به‌نزد ابوبکر شو وبدو بگوی: ای‌شبلی به‌خدا رازی از او رابرملا نکردم.»

بدو گفت: «تصوف چیست؟»

گفت: «آنچه من‌درآنم، به‌خداهیچوقت‌نعمت رااز‌بلیت‌فرق‌نکردم.»

فاطمه به‌نزد شبلی‌رفت وسخنان‌حلاج‌راباوی‌بازگفت.

شبلی‌گفت: «ای گروه مردم، پاسخ اول‌برای‌شماست وپاسخ دوم‌برای‌من.»

گویند: وقتی دست وپایش بریده شد بانگ زد و گفت:

«به‌حرت محبتی که روزگار
«درتباه‌کردن آن طمع نیاورده بود
«هنگام هجوم بلیه
«مرانه باك بود
«نه‌محنت دیدم
«هرعضو وبند مراکه بریدند
«یادی‌ازشما درآن‌بود.»

یکی ازصوفیان بردار حلاج نوشته بود:

«می‌باید سینهٔ توبرای رازها
«قلعه‌ای باشد ناگشودنی
«فقط سفلگان ازراز
«سخن‌می‌کنند وآنرا برملا می‌کنند.»

***

[1] وهم دراین سال (سال‌سیصدم) حسین‌بن منصور حلاج زنده برسمت‌شرقی آویخته شد، به‌روز چهارشنبه وپنجشنبه. برسمت غربی نیز، به‌روزجمعه وشنبه، دوازده روزمانده ازربیع‌الاخر.

وهم دراین سال (سیصدویکم) درشوش حسین‌بن منصور حلاج را گرفتند و به‌دست‌عبدالرحمان نایب علی بن احمد راسبی افتاد، نامه‌ها و رقعه ها از او بدست آمدکه چیزهای مرموز در آن بود، سپس اورا ببردند ووارد مدینةالسلام کردند، برشتری، غلامی از آن وی با وی بود، برشتر دیگر، هردو انگشت‌نما. بر او بانگ‌زدند که‌این‌یکی‌ازدعوتگران‌قرمطیان‌است او رابشناسید، پس‌از آن به‌زندان شد، سپس علی‌بن‌عیسی وزیر او را احضارکرد وباوی گفتگو کرد ومعلوم شد که قرآن نخوانده، از فقه و حدیث واخبار وشعر ولغت چیزی نمی‌دانست، علی بن‌عیسی بدو گفت: «طهارت وفرایض را به‌تو بیاموزیم برایت ازرساله‌هایی‌که ندانی در آن چه‌می‌گویی سودمندتر است. وای تو تاچند به‌مردم می‌نویسی مبارکباد نور شعشعانی، ترا به‌تأدیب نیاز مبرم هست.» آنگاه دستور داد تاوی را زنده برسمت شرقی‌درجایگاه نگهبانی بیاویختند، پس‌از آن درسمت غربی، که مردم اورابدیدند. آنگاه وی را به‌خانه سلطان بردند وآنجا بداشته کردند. باتظاهر به‌سنت کسانی از اهل خانهٔ خلافت را استمالت کردکه به‌وی مایل شدند و از وی تبرك می‌جستند و دعاگفتن می‌خواستند که اخباروی بیایدانشاءالله .

سخن ازکسانی که دراین سال (سیصدونهم) درگذشتند

۱ــ المنتظم: ابن‌جوزی.

حسین بن منصوربن محمی، حلاج، که کنیهٔ ابومغیث داشت و به قولی ابوعبدالله، جد وی محمی گبری بود، از مردم بیضای فارس. حسین درواسط بزرگ شد و به ـ قولی درشوشتر، آنگاه به بغداد رفت وباصوفیان آمیزش کرد و جنید وثوری وجز آنهارا بدید. آشفته‌کار بود. بعضی وقتها پشمینه می پوشید، بعضی وقتها جامه‌های رنگین می‌پوشید، بعضی اوقات جبه وعمامه می‌پوشید وباقبا درهیئت سپاهیان حرکت می کرد درشهرهابگشت، به هندوخراسان وماوراءالنهروترکستان رفت، کسانی باوی به عنوان مغیث نامه می‌نوشتند و کسانی به عنوان مقیت[1] کسانی اورامصطلم[2] می‌نامیدند و کسانی مجبر[3] حج کرد ومجاورشد، آنگاه به بغداد آمـد و ملك اندوخت وخانه‌ای ساخت، مردم دربارهٔ وی اختلاف کردنـد، گـروهی می گفتند: «جـادوگراست.» گروهـی دیگر می گفتند: «صاحب کرامتهاست.» گروهی می گفتند: «واقف اسرار است.» (یاریاکار)[4]

ابوبکر صولی گوید: حلاج را دیدار کردم و باوی نشستم، جاهلی دیدم که عاقل نمایی می کردوخرفی متظاهر به کمال وبدکاری که زاهدی می‌نمود، ظاهر وی آن بود که‌زاهد وصوفی است وچون خبرمی‌یافت که مردم شهری عقیدهٔ اعتزال دارند معتزلی می‌شد، اگر عقیدهٔ امامت داشتند امامی می‌شد وچنان وامی‌نمود که دانشی ازامام آنهابه‌نزد وی‌هست. اگر اهل‌سنت را می‌دیدسنی‌می‌شد. تردست بود و کسان را مفتون می کرد، به‌طب‌پرداخته بود، کیمیا گری را آزموده بود، باوجود جهالت زرنگ بـود درشهرهـا می‌رفت.

احمد محاسب گوید: معتضد مرا سوی هند فرستاد، یکی بامن در کشتی بود

۱ـ مبغوض. ۲ـ ریشه‌برانداز. ۳ـ اصلاحگر.

۴ـ کلمهٔ متن: منمس که معنی واقف اسرار وریاکاررا ازآن می‌توان گرفت وقرینه‌ای برانتخاب یکی از دومعنی نیست.

به‌نام حسین پسرمنصور، وقتی از کشتی برون شدیم بدو گفتم: «برای چه اینجا آمده‌ای؟»

گفت: «برای آنکه جادو بیاموزم و خلق را سوی خدای تعالی دعوت کنم.»

ابوالحسن احمدبن یوسف گوید: حلاج به‌هروقتی به‌چیزی دعوت می کرد به‌ترتیبی که هر گروه را خوش آید.

گروهی ازیاران وی به‌من گفتند: وقتی دراهواز وولایت آن، مردم به حلاج وخوردنی‌ها ونوشیدنی‌ها که درغیر موسم برای آنها برون می‌آورد ودرمهایی که آنرا درمهای قدرت می‌نامید دل‌باخته شدند، با ابوعلی جبائی‌سخن کردند. به‌آنها گفت: «این چیزها درجاهایی محفوظ مانده که دربارهٔ آن حیله می‌شود، وی را به‌یکی ازخانه‌های خویش ببرید که منزلگاه وی نباشد وبگویید دودسته خار از آن درآرد، اگرچنان کرد وی‌راباوردارید.»

گوید: سخن وی به‌حلاج رسید واینکه‌گروهی دراین صدد هستند وازاهواز برون شد.

عمروبن‌عثمان حلاج رالعن می‌گفت ومی گفت:«اگربه‌دست‌من‌افتد به‌دست خویشتن‌اورا می کشم.» آیه‌ای از کتاب خدای راخواندم. گفت: «توانم که‌همانند آن‌تألیف کنم‌یابگویم.»

ابویعقوب اقطع گوید: دخترم را به‌زنی به‌حلاج، حسین‌بن منصوردادم که نکویی رفتار وی را دیده بودم، اما پس ازاندك مدتی معلوم شد که وی جادوگر و حیله‌گر وخبیث وکافر است.

مصنف‌گوید: اعمال وگفتارها واشعار حلاج بسیاراست و من اخبار او را در کتابی آورده‌ام که آنرا«القاطع لمجال اللجاج القاطع بمحال الحلاج» نام‌داده‌ام، هر که اخبار وی را بخواهد درآن‌بنگرد. این‌مرد کلمات صوفیانه می‌گفت.وسخنان نکو، سپس آنرا به‌چیزهای ناروا می‌آمیخت. اشعارش نیز چنین بود، از جمله

اشعار منسوب به‌وی اینست:

«مقدس باد آنکه ناسوت وی
«رازجلوهٔ لاهوت نافذ اورا
«عیان کرد
«آنگاه درخلق خویش آشکارا
«به‌صورت خورنده‌ونوشنده
«آشکارشد
«چنانکه خلق وی،اورا
«چنانکه چشم، چشم را بیند
«معاینه‌دیدند.»

وقتی خبر وی شیوع یافت اورا گرفتند وبداشتند و با وی مناظره کردند و جمعی را گمراه کرد که ازنوشیدن‌پیشاب‌وی شفا می‌جستند وتا آنجاکه گروهی مردم‌نادان گفتند: «اوخداست ومرده را زنده‌می کند.»

ابوبکر صولی گوید: نخستین کسی که به‌کار حلاج پرداخت،ابوالحسین‌ـ علی‌بن احمد راسبی بودکه وی را باغلامی ازآن وی وارد بغداد کرد، بردوشتر و آنهارا انگشت‌نما کرد واین درربیع‌الاخر سال سیصدویکم‌بود. همراه آنها نامه‌ای نوشت که به‌نزد وی شاهد اقامه شده که‌حلاج دعوی خدایی دارد و قائل به حلول است.

درهمین‌سال،علی‌بن‌عیسی اورا احضار کرد، فقیهان را نیز احضار کرد که‌با وی مناظره کردند که درسخن فروماند، معلوم شدکه از قرآن وغیر قرآن چیزی نمی داند، پس ازآن بداشته شد، آنگاه وی را به‌خانهٔ خلیفه بردند که بداشته شد.

صولی گوید: به‌قولی درآغازکار خویش سوی شخص مورد رضایت از

خاندان محمد دعوت می‌کرد. دربارهٔ وی سعایت کردند که تازیانه خورد. وچنان بود که چیزی ازشعبدهٔ خویش را به‌نادان وامی‌نمود، وقتی اطمینان می‌یافت وی را دعوت می‌کرد که وی خداست. جزو کسانی که دعوتشان می‌کرد ابوسهل بن‌نوبخت را دعوت کرد، که بدو گفت: «جلو سرمن موی برویان.» پس از آن کارش بالاگرفت چندان‌که نصرحاجب ازاودفاع کرد که بدوگفته‌بودند: «حلاج سنی‌است ورافضیان می‌خواهند اورا بکشند.»

درکتابهای وی آمده بود که: من غرق‌کنندهٔ قوم نوحم و هلاك‌کنندهٔ عاد وثمود.

وچنان‌بود که‌به‌یکی‌از یاران‌خویش‌می‌گفت: «تونوحی» و به‌دیگری‌می‌گفت: «تو موسایی» و به‌دیگری‌میگفت: «تومحمدی که‌ارواح آنهارابه‌اجسام‌شماباز آورده‌اند.» حامدبن‌عباس، وزیر، کتابهایی‌ازوی‌یافته بود که درآن‌چنین آمده‌بود: وقتی انسان‌سه روزوسه‌شب‌روزه‌بداردوافطارنکندوبه‌روزچهارم‌چندبرگ‌کاسنی‌بگیرد و باآن‌افطار کند، ازآن‌پس وی راازروزهٔ‌ماه‌رمضان بی‌نیاز کند. واگر به‌یك شب‌دورکعت نماز کند، ازاول تا صبحگاه ازآن پس وی را ازنماز بی‌نیاز کند. واگر به‌یك روز همه دارایی آنروز خویش را صدقه دهد وی را اززکات بی‌نیاز کند. واگر اطاقی بنیان کند وروزی چند روزه بدارد، آنگاه چندبار برهنه برآن طواف کند وی‌را ازحج بی‌نیاز کند واگردرگورستان قریش بـه‌نزد قبر شهیدان رود وده روز آنجا بماند ونماز کند. ودعا گوید وروزه بداردوجز با اندکی نان جوین ونمك درشت افطار نکند، این، وی را درباقی عمر ازعبادت بی‌نیاز کند. پس فقیهان وقاضیان به‌نزدحامد احضارشدند. بدو گفته شد: «این کتاب را می‌شناسی؟»

گفت: «این کتاب السنن حسن بصری‌است.»

حامد بدو گفت: «مگربه‌آنچه دراین‌کتاب هست اعتقاد نداری؟»

گفت: «چرا این‌کتابی است‌که مطابق آنچه درآن است خدا را پـرستش

می کنم.»

ابوعمر قاضی بدو گفت: «این نقض شرایع اسلام است.» آنگاه باوی‌سخن کرد، عاقبت ابوعمر بدو گفت: «ای‌مهدورالدم.» و روابودن خون وی را نوشت. فقیهان نیز ازاو پیروی کردند وبه کشتن حلاج فتوی دادندوخونش را رواکردند. این را به‌مقتدر نوشتند که نوشت: اگرقاضیان به کشتن وی فتوی داده‌اند وخونش‌را رواکرده‌اند، محمدبن عبدالصمد سالار نگهبانان حضوریابد وهزارتازیانه به اوبزند اگرتلف نشد، گردنش را بزنند.

گوید: ازپس عشا حلاج را حاضر کردند، جمعی از یارانش نیزبا وی بودند براستران پالاندار، همانندا‌ستربانان، که وی را بریکی از آن بنهند و درانبوه قوم ببرند. وی را ببردند وشب‌را به‌دور وی به‌سر کردند. صبحگاه‌روزسه‌شنبه، شش‌روز مانده ازذی‌قعده، بیرونش آوردند که اورا بکشند. دربند خویش گردنفرازی می کرد ومی گفت:

«همدم من به‌چیزی ازستم
«منسوب نیست
«همانند آنچه می‌نوشید
«به‌من نوشانید
«چنانکه مهمان دربارهٔ مهمان می کند.
«وقتی جام به‌گردش آمد
«سفرهٔ چرمین وشمشیرخواست
«هرکه به‌تابستان بااژدها
«باده نوشد، چنین‌باشد.»

پس هزارتازیانه بدوزدند، پس ازآن دستش را بریدند، پس ازآن پایش را بریدند وسرش‌را بریدند، وپیکرش را سوختندوخاکسترش رادردجله‌افکندند.

ابوعمرو بن‌حیویه گوید: وقتی حلاج را بـرون آوردند که او را بکشند، جزومردم برفتم وچندان تلاش کردم که اورا دیـدم، به‌یاران خـویش گفت: «ازاین هراسان مباشید که من ازپس سی‌روز بنزد شمابازمی گردم.»

این روایت درست است که در آن تردیـد نیست و حـال این مـرد را فاش می کند که مردی حقه‌باز بوده و تا به‌وقت مرگ با عقل مردم بازی می کرده‌است.

قاضی ابوالعلاء گوید: وقتی حسین‌بن منصور را برون آوردنـد کـه او را بکشند چنین خواند:

«درهرسرزمین، قرارگاهی جستم
«اما درهیچ سرزمینی قرارگاهی نیافتم
«پیرومطامع خویش شدم که مرا
«بندهٔ خویش کرد
«اگرقناعت کرده بودم آزادبودم.»

ازجمله حوادث سال سیصدودوازدهم این بود که نازوك درجایگاه نگهبانی بغداد بنشست، سه‌تن ازیاران حلاج را بنزد وی حاضر کـردند کـه حیدره بـود و شعرانی وابن منصور. ازآنها خواست که ازمذهب حـلاج بازآیند کـه نپذیرفتند و گردنهاشان زده شد، سپس آنهارادرسمت شرقی بغدادبیاویخت و سرهایشان را در سمت غربی بردیوارزندان نهادند.

***

من‌اخبار حلاج‌را درکتابی فراهم‌آورده‌ام وچنان بود که‌حلاج مصاحبت جنید وعمرو بن‌عثمان مکی داشته‌بود. درآغازکاردرآفاق گشته‌بودو گرسنگی‌دیده‌بود وتنهایی کشیده بـود، اما در سرش ریـاست طلبی و گردنفـرازی‌ای بود. وقتـی تمرد کرد وازدایرهٔ ایمان برون‌شد خدا کسی‌را براو مسلط کرد که ازاوانتقام گرفت،

۱- تاریخ‌الاسلام: ذهبی.

عالمان به کفروی‌فتوی دادند، جمعی ازعامیان وجاهلان و پیروان هر بانگزن که جادووشعبده وحال واشارات وی را که صوفیان متأخر به‌کار می‌برند دیده بودند مفتونش شدند چندان که اورا خدا شمردند وبه‌خداییش معتقد شدند.

امام ابوحامد درمشکاةالانواردربارهٔ او به‌عذرجویی پرداخته و گفتارهای وی را به‌محمل‌های نکو تأویل کرده که ازروش مخاطبهٔ عربی به‌دوراست.

ابوسعید نقاش،درتاریخ‌الصوفیه گوید: بعضی‌ازصوفیان‌حلاج‌را به‌جادو گری منسوب داشته‌اند، وبعضی دیگر اورا به‌زندقه منسوب داشته‌اند. ابوعبدالرحمن‌ـ سلمی اختلاف صوفیان را دربارهٔ حلاج حکایت کرده سپس گوید: وی‌به‌ردنزدیکتر است. خطیب، وی را رد کرده وجادو گری و ضلالت وی را توضیح کرده. ابن جوزی اورا گمراه شمرده، ابن خلکان گفته که بیشترعالمان روزگار حلاج‌به‌روا بودن خونش فتوی‌داده‌اند.

ابوبکربن ابی سعدان گوید: حلاج فریبکاری حقه‌باز بود.

عمروبن عثمان مکی گوید: حلاج شنید که من قرآن می‌خواندم، گفت: «می‌توانم که‌همانندآن‌بگویم.»

بدو گفتم: «اگربرتو تسلط یافتم قطعاً ترا می کشم.»

ابویعقوب اقطع وجعفر خلدی گفته‌اند که حلاج کافری خبیث بود.

آنگاه سال سیصدودهم درآمد.

سخن از رخدادها که به‌سال سیصدودهم بود از اخبار بنی‌عباس

در این سال المقتدربالله بیمارشد، بیماری‌ای سخت. گویند ام موسی پیشکار، نامه‌ای به‌نزدیکی از کسان‌وی فرستادو از تصدی خلافت باوی سخن کرد، این برالمقتدربالله ومادرش‌وهمه‌خواص‌وی‌فاش‌شد. ام‌موسی‌را گرفتند، باخواهرش ام‌محمد وبرادرش احمدبن‌عباس، ومالهایی‌از آنها گرفتند وسپرده هایی که‌به‌نزد کسان‌داشتند گرفته‌شد، دربارۀ احمدبن‌عباس‌شایعه‌گویی‌وعیبجویی‌بسیارشد، برای‌وزارت‌از کسانی‌نام‌برده‌شد گفتند: علی‌بن محمد فراتی را برون می‌آرند که وزارت را عهده کند. گفته شد، علی‌بن عیسی را به‌تصدی وزارت مجبورمی‌کنند. گفته شد: ابن حواری، گفته شد ابن ابی‌البغل، رقعه‌ای نوشتند ودرخانه‌ای که سلطان درآن بود افکندند که در آن چنین آمده بود:

«به‌خلیفه بگوی که اگر
«درکار داوری انصاف داری
«به‌من بگوی وزیرما کیست؟
«تا مقرشویم وبشناسیم.

«حامد است؟ که پیری سست نیرو
«و وامانده است
«یا ابن ابی عیسای بخیل،
«که ممسك است و کم عطا.
«با آنکه به‌نزد زیدان برای مشورت
«علف می‌چرد
«یا ابن بسطام است؟ زود بگوی
«یا جوان باتانی یاظریف معطر
«یا پیر عفت‌نمای
«یا نوآمده ایست که ندانیم
«ازکدام سوی‌می گردد.»

جوان باتانی ابن خصیبی بود و پیر عفت‌نمای، ابن ابی‌البغل.

دراین سال سلطان، سالار نگهبانان بغداد را در مقابله باعامه ناتوان دید و او را معزول کرد ونگهبانی خویش را به‌نازوك معتضدی داد که به‌روز نخستین شدت عمل وی معلوم شد وکار را چنان راه برد که هیچ کس نبرده بود. پیادگان را که آتششان تند بود گوشمال داد وبا آنها نبرد کرد چندان که به اطاعت آمدند و نیازهای خویش را با تذلل ازاو گرفتند. وقتی که به‌کار گماشته شد دردجله وزاهریه جای داشت، آهنگ خانهٔ وی کرده بودند که‌آنرا بسوزند. نازوك از غلامان کمك گرفت و آنها را پراکنده کرد، نصر حاجب نیز که سبب گماشته شدن وی بود اورا برضدشان کمك داد زیرا خبر یافته بود که در ناحیهٔ سوق‌الشتا عروسی را بنزد شوهرش می‌برده بودند، یکی از ابنای پیادگان با جمعی ازآنها برفت وعروس را بگرفت و به خانهٔ خویش برد وبا وی‌کاربد کرد، سپس او را سوی کسانش فرستاد. مردم براین سخت اعتراض کردند وآنرا چنانکه بود بزرگ شمردند و همهٔ آنچه

نصر حاجب‌توانست کرد این بود که مقرری آن مرد را قطع کرد و او را تبعید، کرد، سپس دربارهٔ تصدی نازوك مشورت داد که با پیادگان سخت‌گرفت و در کارشان صلابت نمود و از عمل وی دربارهٔ آنها سپاسگزاری کردند.

دراین سال سالار حج اسحاق‌بن عبدالملك‌بود.

آنگاه سال سیصد و یازدهم‌درآمد.

سخن از رخدادهاکه به سال سیصد و یازدهم بود ازاخباربنی‌عباس

این سال دربغداد واطراف آن، برمردم سخت بود، چندان‌که آن را سال ویرانی نام نهادند، ازآنروکه علی‌بن محمد فراتی دراین سال برای بار سوم به‌ـ وزارت گماشته شد وحامدبن‌عباس وزیروعلی‌بن‌عیسی راگرفت واین به‌روزپنجشنبه بود، نه‌روز مانده ازربیع‌الآخر. آنگاه جنابی وقرمطیان شب دوشنبه چهارروزپس ازوزارت‌وی وارد بصره شدند.

رچنان بود که خبروزارت ابن فرات وگرفتن حامد وعلی‌بن‌عیسی همان‌وقت از جانب کسی که باجنابی و یاران وی مکاتبه می کرده بود به‌آنها رسیده بود، زیرا کسانی از بصریان معتمد حکایت کردندکه قرمطیان به‌روز ورود باآنها می‌گفته بودند: «وای‌شما،سلطانك شماازدور کردن این‌پیر ازخویشتن‌چه‌منظورداشت؟خواهد دانست که پس ازوی چه می‌بیند.»

میگفتند: «مانمی فهمیدیم‌چه می‌گویند، اما پس ازآن‌که خبر گرفتن حامد وعلی ووزارت ابن فرات رسید دانستیم که منظور قرمطیان چه بود و چنانکه مردم وسیلهٔ آنرا حدس زدند وبه درستی آن معتقد شدند همانوقت خبربربال پرنده‌ای به آنهارسیده بود.»

قرمطیان دربصره تباهی کردند، سواران وارد مربد شدند. سبك مفلحی سردار،دربصره‌بود،به‌وقت سپیده دم بانگ را شنید وبرون شدکه پنداشت هراسی افتاده است. وقتی میان مربد رسید وآهنگ درداشت‌قرمطیان‌که بردو سوی خیابان ایستاده بودند اورا بدیدند وحمله بردند واو را بکشتند، بعضی همراهان وی را نیز کشتند، باقیمانده به تاخت رفتند و جان بردند. مردم بصره تا شبانگاه آنروز در خیابان مربد با قرمطیان نبردکردند اما سلطه‌ای با آنها نبود. قرمطیان باکمك آتش برآنها ظفر یافتند‌که وقتی محلی را به تصرف می‌آوردند آنرا می‌سوختند. مردم بصره هزیمت شدند،قرمطیان در خیابان‌های مربد برفتند وبرمسجد جامع و کوچهٔ بنی‌سمره‌گذشتند تا به‌کنار نهر بصره رسیدندکه به‌نام نهرابی عمرشهره بود که عبدالله‌به‌عمربن‌عبدالعزیز آنرا حفر کرده‌بود.

چنان‌بودکه قرمطیان شبانگاه ازبصره سوی اردوگاهشان می‌رفتندکه بیرون بصره بود وهیچکس ازآنهاازبیم،شب را دربصره به سر نمی‌کرد. روزی چند بدین گونه ببودند آنگاه برفتند.

وچنان بودکه وقتی خبر به سلطان رسیده بود بنی‌بن‌نفیس وجعفربن زرنگی را با سپاهی سوی بصره فرستاده بود، پس از آن محمد بن عبدالله فاروقی را بر نگهبانی بصره گماشته بود واورا با سپاه دیگرفرستاده‌بود.

ابن فرات این‌بار با مردم خشمگین بود ، دست پسر خویش محسن را بازنهادکه مردم بکشت واموالشان را بگرفت، برمادر مقتدر تسلط یافتندوهمه کارهٔ او شدند، کسی‌که دراین باره رفت وآمدکرد مفلح، خادم سیاه،بودکه همه‌کار با وی بودودبیر نصرانی مادر مقتدر، بشربن‌عبدالله‌که خواجه بود. برضدمونس‌مظفر حیله‌کردند تا وی را از درشماسیه سوی رقه فرستادند ومزاحمش شدند که همانند تبعیدکردن وی بود.

وچنان‌بودکه‌حامدبن‌عباس‌نهان‌شده‌بود وازمالی‌که تعهدکرده بود هزارهزار

دینار براو مانده بود، پس حیله کرد تا به در سلطان رسید و به نزد نصر حاجب در-آمد و بدو گفت: «هزار هزار دینار به عهدهٔ من است هزارهزاردینار و پانصد هزار دینار ازمن بگیرید و مرا به نزد خویش بدارید وهزارهزار دیناری راکه ابن‌فرات ازمن تعهد کرده به‌پای‌او محاسبه کنیدودست آنها رابر من بازمنهید، نصر این را به خلیفه خبرداد که آنرا تأیید کرد و گفت: «مال بیشتری می‌دهد و مردی درحبس مامی‌ماند که بیت‌المال سلطان است.»

در این باب گفتگو کردند، محسن به مفلح خادم گفت: همه‌کار من تباه-می‌شود، بایداورا به‌من بدهند.» مفلح همچنان به مقتدروبانو اصرار کرد تا ازصواب بگشتند وحامد را به ابن‌فرات دادند که سیلی می‌خورد و تازیانه می‌خورد وهمینکه محسن می‌نوشید او را می‌برد وپوست میمونی بدو می‌پوشانید که دم داشت ویکی را می‌گفت که اورا برقصاند و سیلی بزند و دراین حال می‌نوشید. دربارهٔ حامد کارهای زشتی کرد که کار مردمان نیست و مرددین‌دار وخردمند آنرا روا نمی‌دارد. ازمال وی چندان چیزی به‌سلطان نرسید وآنچه داده بود تلف شد، وی را به‌واسط فرستادند وبه بزوفری دادند که عامل بود که او را کشت و جثه‌اش را به‌نزد مردم واسط برد وبه کسی داد که به گورش کند، مردم فراهم آمدند و چند روز پیاپی براو وبر گورش درود گفتند.

ابن فرات به‌سلطان گفت که علی‌بن‌عیسی خاین است و متمایل به‌قرمطی‌است و مالی ازاو مطالبه کرد که قسمتی ازآنرا درآورد، سپس اورا به یمن تبعید کرد و یکی از یاران خویش را براو گماشت وبدودستور داد برای کشتن علی حیله کند، اما خدای دست وی را از این کار بداشت، به سبب یکی از یاران شفیع لؤلؤی متصدی‌برید که‌وی رابمراقبت‌علی گماشته بود. وقتی‌علی ازمکه برون شد یاران ابن-یعفروی‌را بدیدند و میان وی‌وماموران گماشته‌براو، حایل شدند وخواستند کسی را که بر علی گماشته‌شده بود بکشند از آنرو که درمکه وی را خوابانیده بود که

سرش را ببرد ،اما مأموری که با وی بود مخالفت کرده بود و از او دفاع کرده بود.

علی‌بن عیسی از کشتن گماشته جلو گیری کرد و چون خبربه‌ابن یعفر رسید برادر وی به نزد علی‌شد که هدیه‌های سنگین همراه داشت واو راحرمت کرد ودرخانه‌ای بزرگ منزل داد و گماشته را در خانه‌ای دیگرمنزل داد، بعدها علی بن عیسی تا روزگاری دراز به آن مأمور مخالف قتل خویش وعیالش مقرری می‌داد.

محسن، ابن‌حواری را به اهواز فرستاد که در محلی به نام حصن مهدی کشته شد و چنان بود که نصر حاجب با محسن وپدرش مدارا می کرد وتا نیم شب به نزد وی می‌نشست، آنگاه می‌رفت، تا وقتی که به نصر خبررسید که‌محسن برای بیست غلام بیست هزار دینار تعهدکرده تا نصررا به وقتی که از نزد پدروی برون می‌شود دریکی ازمعابربکشند که ازحذرحذر کرد وجزبا غلامان بسیارو سلاح کامل برنمی‌نشست.محسن برای محو نصر همه جور حیله کرد، اما این‌کار میسرش نشد.

محسن برضد شفیع مقتدری نیزحیله کرد ونهانی کس فرستاد که وی را غافل کند وبگوید که اگرسوی مرز رودمالی گزاف به‌دست می آورد،اما این‌رانپذیرفت. ابوالقاسم، سلیمان‌بن حسن را وابو علی، محمدبن علی‌بن مقله را نیزبه شیرازتبعید کرد وبه ابراهیم‌بن عبدالله مسمعی نوشت که آنها را تلف کنند، اما خدایشان به سلامت داشت. نعمان‌بن عبدالله دبیررا که مردی راستی پیشه بود واز کارها کناره گرفته بود و به خانه و درآمد ملکی از آن خویش، پرداخته بود تبعید کرد وسوی واسط فرستاد ویکی راکه از مصاحبان ابن ابی‌العذافر بود ازپی وی فرستاد که در واسط اورا سربرید. ابراهیم‌بن عیسی وعبدالله پسر ماشاءالله را نیز به واسط تبعید کرد و کس فرستاد که آنهارا بکشت. ازپی ابن حمادموصلی‌دبیربرآمد. نصرحاجب

بدو گفت: ابن‌حمادرا را به من بده یکصد هزاردینار ازجانب وی به عهدهٔ من که بعد به شما می‌دهم به‌شرط آنکه وی را درخانه‌اش نگه‌دارید، اما محسن این کار را نکرد وباابن‌حمادخشونت کردوبدوناسزا گفت که‌ابن‌حماد، بدوپاسخ‌داد که وی‌را بکشت.

چنان بود که‌ابوبکر، احمدبن محمد، درایام نکبت وبیکاری ابن فرات، همه مخارج محسن را ازمال خویش می‌داده بود، وقتی ابن فرات به وزارت رسید وی را حرمت کرد وبدو اقبال کرد که محسن براوحسد آورد وبرای تلف‌کردن وی حیله‌کردن آغاز کرد. تصمیم گرفت که شبانگاه وی را همراه خویش از خانهٔ خویش درکشتی سوی خانهٔ پدرش ببرد که‌درمخرم بود و چون میان دجله می‌رسد یکی را دستور دهد که وی را دردجله افکند، در آنوقت هنگام مد بود.

صولی گوید: خادمی از آن محسن به نام مزبب، محرمانه این را به من خبر داد به‌سبب دوستی‌ای که‌میان من واوبود. من‌احمد رااز آنچه دربارهٔ وی‌می‌خواست کرد خبردار کردم که‌دیگر به‌خانهٔ‌محسن‌نرفت‌وباوی‌بکشتی‌ننشست تاوقتی‌خداکارشان را به سربرد که چندان مدتی نبود.

صولی گوید: محسن در ایام نکبتشان به نزد من اقامت کرد و من بسیار به آنها متمایل بودم وقتی به مرتبتی رسیدند که ازآن دور افتاده بودند ابن فرات مرا جزو خواص خویش کرد ودستورداد ملازم مجلس وی باشم. هفتاد دینار برمقرری من‌افزود وگفت: «بنگر چه‌کاری می‌خواهی تا ترا بدان برگمارم.» اما محسن به وسیلهٔ یك سخن چین، به نزد پدرش از من سعایت کرد که وزیر با من سرسنگین شد. عاقبت قصیده‌ای گفتم که بدان گوش داد و عذرمرا پذیرفت وآنچه دردل گرفته بود برفت، اما محسن برکینهٔ خویش بماند اینك چیزی ازآن شعرکه آنرا مختصر کرده‌ایم:

«به‌سنگ آسیای ملك ما وبه قطب

«وسرور وپسر سروران بزرگوار

« ووزیروالا همت وبزرگوار
« وصاحب مرتبت عالی
« بگوی:
« ای که ملك را از چنگ حادثات درآورده‌ای
« قسم به آنکه تو ازجمله تفضل‌های اویی
« از آنچه حسود تهمت زن دروغگوی
« به شما گفته چیزی نبوده
« موجبی نبوده که شما را
« به هنگام جد و تفریح ستایش‌وسپاس نگویم.
« من نعمت‌های شما را کفران کنم
« ودشمنتان سپاس آن بدارد!
« حقا این شگفتی آور است!
« این را ازخویشتن بپرسید
« که رای من به نزد شما نامعلوم نیست
« چراگوش به سخن چینان دادید
« که‌پاره‌هایشان را برتخته‌ببینم
« ومرگ دردیارشان مسکن گیرد
« یا دچار وای و غضب شوند
« دوست شما سرمایه شماست
« واگر سر تباه شود همانند دم نباشد.»

در این سال یانس موفقی در گذشت، وی به نزد سلطان منزلتی والا داشت وسخت کارآمد بود، به روز درگذشت وی نصر حاجب را به سبب وی تعزیت گفتند که گریستن آغاز کرد وتسلیت نپذیرفت وگفت: « بلیه‌ای به ملك رسید که

جبران نگیرد» ونیز گفت: «خلیفه مردی چون وی چگونه تواند یافت که پیری بود نیکخواه ومطاع، به‌نزد دیوارخانه‌اش یکهزار جنگاوراز یکه سواران وغلامان و خادمان را جای می‌داد. اگر دستهٔ سلطان دستور می‌داد یا یکی از قصر بانگ می‌زدهماندم بااین شمارآنجا می‌رسید، ازآن پیش که دیگر کسان همانند وی ازآن خبردار شوند.»

وقتی یانس بمرد نصر حاجب، خلیفه را دربارهٔ اموال وی اندرز گفت که سخت بسیار بود، املاك ومستغلات وکالا وفرش وخانه چندان داشت که اندازهٔ آن دانسته نبود. نصر حاجب به مقتدر گفت: «یانس املاکی به جا نهاده که سی‌هزار دینار درآمد دارد بجزدیگر مالها که به‌جا نهاده» وبدو مشورت داد که پسرخویش ابوالعباس را به خانهٔ یانس فرستد که براونماز کند ودستور دهد که به‌گورش کنند وهمه سواران و خادمان و اطرافیان وی را حاضر کند وبه‌آنها بگوید: من برای شما به‌جای یانسم‌وبرتر ازاوو بیشترباشما نکویی می‌کنم ودربارهٔشما تفقد می‌کنم» آنگاه ترکهٔوی را شمار کند که چیزی ازآن ازوی‌نهان نمی‌ماند، بدین‌سان ستایش مردان را جلب کرده ومال را به‌تصرف آورده.

مقتدر اندرز نصر حاجب را گوش گرفت وصواب گفتارش براوآشکار شد،اماچون نصراز نزد وی برفت، ابن فرات وپسرش رای وی را بگردانیدندوبه محسن دستور داد که ترکه را تصرف کند که اکثرآن را از میان برد و در بارهٔ آن با خلیفه خیانت کرد و بیشتر ترکه را برای خویشتن گرفت، چندان‌که مخده‌ها و متکاهای ارمنی را از طاقه‌های دیبقی شقیری که کمترین بهای هرکدام هفتاد دینار بود پر می‌کردند واز جانب محسن خرید وفروش می‌شد به عنوان اینکه پشم داخل آن است، با قصب گرانقدر و رشیدی وپارچه شعیبی و نیشابوری نیز چنین کرد. ازسرطغیان وگردنفرازی بالشها و متکاهای بزرگ را از عنبر وعود پر می‌کرد وبدان تکیه می‌داد.

از جمله چیزها که از ابن فرات و پسرش یاد می کنند این بود که احمدبن‌ـ محمد دبیر، معروف به ابو صخره، که عهده دار دیوانها بوده بود و از مشایخ و سران دبیران به شمار بود، دد این سال بمرد کثرت ترکهٔ او را به مقتدر خبر دادند که دستور داد کس به خزانه و خانهٔ او بگمارند. یکی از ورثه به نزد محسن رفت ـ در قبال برداشتن گماشته و رفع توقیف،مالی برای او تعهد کرد. محسن با پدر خویش دراین باب سخن کرد که برنشست وبه‌نزد مقتدررفت وبدو گفت: «معتضد و مکتفی دربارهٔ مواریث مزاحمت از مردم برداشته بودند. رأی من آن است که سرور من رسوم آنها را زنده کند ودستور دهد فرمانی بنویسند که دربارهٔ میراث متعرض کس نشوند.»

مقتدر این را از اوپذیرفت که پنداشت اورا اندرزمی‌دهد. پس خانه به‌و رثهٔ دبیرتسلیم شد وابن فرات مکتوبی از جانب مقتدردربارهٔ رهایی مواریث نوشت که متن آن چنین بود:

«به نام خدای رحمان رحیم

اما بعد، امیرمؤمنان المقتدر بالله در همه‌کارها چیزهایی را مرجح می‌دارد که وی را به خدا عزوجل تقرب دهد و ثواب جزیل ورحمت گشادهٔ خدا را سوی اوجلب کند وبرای‌همه رعیت سودمند باشد که خدا توجه به‌رعیت و سود رسانیدن به آنها و ابطال رسوم جور راکه برآنها بار می‌شده در طبع وی و خاندان وی نهاده که به احکام کتاب و سنت کار کند و به ماثور پیشوایان فضیلت پیشه عمل کند، امیرمؤمنان به خدای توکل می کند و تسلیم اوست و از او اعانت می‌جوید.

«علی‌بن محمد وزیر زحمتی راکه مردم درکار مواریث خویش تحمل می کنند و اموالشان را به ستم می گیرند به امیرمؤمنان المقتدر بالله خبر داد وچنان بود که به المعتضد بالله نیز چنین شکایتی کردند که به یوسف‌بن یعقوب وعبدالحمید

هردوان قاضی، نوشت و دربارهٔ عمل مواریث ازآنها پرسش کرد. بدو نوشتند که عمر بن خطاب وعلی بن ابیطالب وعبدالله بن عباس وعبدالله بن مسعود وپیشوایان پس از آنها وعالمان این امت که خدایشان رحمت کند چنان رأی داشتند که هرچه، ازسهامی که در کتاب خدای برای میراث برانمعین شده فزون باشد ومتوفی راخویشاوندانی نباشد که باقیمانده را به ارث برند به میراث برانزدیك داده شود به رعایت گفتار خدای عزوجل در کتاب خویش که: اولوالارحام بعضهم اولی ببعض، فی کتاب الله[1] یعنی : و خویشاوندان در کتاب خدا (در کار میراث) بیکدیگر سزاورترند، به اطاعت سنت پیمبر خدای دربارهٔ میراث بردن کسانی که سهمی در کتاب خدای عزوجل ندارند چون دایی و خواهر زاده وجد. دخالت عاملان درکار مواریث بی نظر قاضیان جز در ایام المعتمدعلی الله نبود که دراین باب صواب نکرد و معتضد دستور داد آنچه راکه درایام معتمد دربارهٔ مواریث روان شده بود ابطال کنند و از عمل بدان خودداری کنند؛ به سبب آنچه از زیدبن ثابت روایت کرده‌اند که هرآنچه‌را که خدای وپیشوایان دانشور واجب کرده‌اند. که به خویشاوندان داده شود به آنها دهند. امیرمؤمنان المقتدربالله دستور داد که کار بدین گونه روان شود وبدان عمل شود.

«نوشته شد به روز پنجشنبه چهارده روز مانده از رمضان سال سیصد و یازدهم»

وقتی مکتوب مقتدر در این باب فرستاده شد و دبیر بر ورثهٔ ابن خالد شاهد گرفت که همه ترکه وی را تسلیمشان کرده وآنرا گرفته‌اند محسن کس به نزد آنها فرستاد که همه مالشان را گرفت و به زندانشاد کرد و هراسشان داد.

دراین سال فضل بن عبدالملك سالار حج بود.

آنگاه سال سیصد و دوازدهم درآمد.

---

(۱) سورهٔ انفال (۸) آیهٔ ۷۶

سخن از رخدادها که به سال سیصد و دوازدهم بود از اخبار بنی‌عباس

دراین سال درآغاز محرم خبر به نزد خلیفه رسید، به بغداد، که جنابی و قرمطیان راه حج گزاران را بریده‌اند و کشتار کرده‌اند واسیر گرفته‌اند وعامهٔ مردم و خاندان سلطان ودیگران تلف شده‌اند واینکه عبدالله‌بن حمدان کار راه را عهده کرده و مردم با کاروان اول رفته‌اند ودرآغاز مسیر سالم بوده‌اند و چون به فید رسیده‌اندخبر قرمطیان به آنها رسیده که توقف کرده‌اند و نامهٔ ابوالهیجاء به نزار محمد بن خراسانی رسیده که در کاروان اول بوده که آنجا درنگ کند تا فراهم شوند. نزار درنگ کرده‌وکاروانهای شاریان‌وزیریان‌وخوارزمیان پیاپی رسیده ووچون‌همگان‌درهبیر فراهم آمده‌اند جنابی ویاران قرمطی وی به‌آنها رسیده‌اند و بیشترشان را کشته‌اند، خبربه دیگر کاروانها رسیده که در فید فراهم بوده‌اند و درباره باز گشت به وادی‌القری مشورت کرده‌اند که دراین باب هم سخن نشده‌اند. سپس عازم شده‌اند وروان شده‌اند اما جنابی راه آنها را بریده وابوالهیجاءسردار، اسیر شده و نزارگریخته اما زخمها داشته که او را از پای درآورده. پسری از آن حسین‌بن حمدان اسیر شده با احمدبن بدر عمو، واحمدبن محمدبن کشمرد و پسرش. مازج خادم برندهٔ محمل اسیر شده با فلفل غلام. نحریر،غلام‌بانو،نیز که سالار کاروان بوده اسیر شده.بدرومقبل،هردوان غلام طایی که سواران به‌نام بودند و سالار و مدافع کاروانها می‌شدند وحرمت و شهرتی داشتند کشته شده‌اند خزری وپسرش نیز که هردو سردار بودند، اسیر شده‌اند. قرمطیان محمل را گرفته‌اند با همه جواهر وتحفه‌ها که ازآن سلطان بوده. از اموال مردم نیز چندان گرفته‌اند بیرون‌ازشمار. کسانی که‌جان‌برده‌بودندبه‌مردم گفتند که نزدیك هزارهزاردینارطلاو

نقره به‌دست قرمطیان افتاده بود و چندان کالا و بوی خوش و دیگر چیزها که بهای آن بیشتر از این بود، و اینکه همه سپاه قرمطی هشتصد سوار بوده و باقیشان پیاده بوده‌اند. همه کسانی که از دست قرمطیان جان برده بودند طعمهٔ بدویان شده بودند و هرچه را که نهان کرده بودند و با آنها مانده بود به‌غارت رفته بود و بیشتر آن مردم از تشنگی و گرسنگی جان داده بودند.

وقتی آنچه به مردم رسیده بود و آنچه به مقتدر رسیده بود از خسارت مال و مرد، به‌نزد وی به درستی پیوست این، به نزد وی و به نزد خاصه و عامه سخت بزرگ نمود و همه طبقات از آن به‌غایت غمین شدند. خلیفه به ابن فرات دستور داد به مونس خادم بنویسد که از رقه بیاید تا به‌مقابلهٔ قرمطی رود. نصر حاجب بدو نوشت که شتاب کند و زودتر بیاید. مونس با خواص خویش از راه فرات روان شد و در رهسپردن شتاب آورد و در غره ماه ربیع الاول به بغداد رسید.

سخن از دستگیری ابن‌ فرات و پسرش و کشته‌شدنشان

به روز سه شنبه نه روز رفته از ماه ربیع الاخر، علی بن محمد فراتی وزیر را گرفتند، محسن پسرش نهان شد، سلطان در طلب وی سخت بکوشید و تصمیم داشت همه خانه‌های بغداد را به‌سبب وی تفتیش کند. دستور دادند ندا دهند که به نزد هر کس که پیدا شود خونش هدر است و مالش گرفته می‌شود و خانه‌اش ویران می‌شود. با مردم در این باب سخت گرفت چندان که نظیر آن شنیده نشده بود، یکی بیامد و خبر وی را با نصر حاجب بگفت و او را به جای محسن رهنمون شد، شبانگاه کس فرستاد که بدو هجوم برد و اورا بگرفت. محسن همانند زنان شده بود و ریش خویش را سترده بود و روبند زده بود. وی را به همان حال که بود و با همان پوشش بیاوردند و وضع او را تغییر ندادند، شبانگاه طبل زدند تا مردم بدانند که محسن را گرفته‌اند. صبحگاهان مردم به خانه خلیفهٔ شدند تا اورا ببینند. مردم فزونی

گرفتند و برای دیدن وی ازدحام کردند، محسن باهمان پوششی بود که وی را در آن یافته بودند.

پس از آن ابوالقاسم، عبدالله بن محمد خاقانی، را احضار کردند که به‌وزارت برداشته شدواورا (به‌مسند) نشانیدندو خلعت‌وزارت گرفت. مردی‌بود کهنسال‌ومجرب که تازه‌کاری روزگار پدر از وی برفته بود ووقار وآرامش براو تسلط یافته بود، مونس خادم بود که‌دربارهٔ وی‌مشورت داده‌بود وکارش‌را جلوه داده بود ومقتدر را ترغیب کرده بود که وزارت بدودهد. نخستین‌کار وی ازپی نشستن آن بود که یکی را به نام ابن نقدالشر به‌گفتگو با ابن فرات و پسرش وبه حساب کشیدنشان گماشت که درکار مالها با آنها سختی کرد اما به چیزی مقرنشدند زیرادانسته بودند که هلاك شدنیند. درآغاز دستگیریشان نهانی یکی را فرستاده بودند که مالی گزاف از جانب آنها تعهد کرده بود به شرط آنکه در خانهٔ سلطان بداشته شوند ودست دشمنانشان را برآنها باز ننهند. مقتدرمصمم شد چنین کند وبدو گوش داد، اماسران‌قوم، مونس وشفیع لؤلؤی‌ونصر وشفیع مقتدری ونازوك که همگیشان دشمن ابن فرات بودند وازاومطالبه داشتند فراهم آمدند و بکوشیدند تا رای خلیفه را از نگهداشتن آنها در خانهٔ خلافت بگردانیدند. به غلامان گفتند آشوب کنند و سلاح برگیرند وبگویند که‌سلطان عزم دارد ابن فرات را بارچهارم به‌وزارت بردارد وما جز به‌کشتن وی رضایت نمی‌دهیم به سبب حادثات بزرگی که در ملك آورده وکارها را تباه کرده و مردان را به‌هلاکت داده. غلامان چنان کردند، شفیع لؤلؤی که متصدی برید بود ومعتمد نقل اخبار، به مقتدر نوشت وقیام غلامان و آمادگی کسان را برای عصیان، بزرگ وانمود. مقتدردستور داد ابن‌فرات وپسرش را بکشند، به نازوك گفت درخانه‌ای که ازآن ابن فرات بود گردنهاشان را بزنند وسرهاشان را به‌نزد وی فرستدکه همان وقت این را روان داشت وسرها را در جعبه‌ای فرستاد، جعبه را به شفیع لؤلؤی دادند که هردو را در توبره‌ای نهاد و

وآنرا باریگ سنگین کرد ودر دجله غرق کرد.

دراین سال چندروز پیش از دستگیری ابن فرات، محمدبن نصرحاجب که نایب پدرخویش بود در گذشت.

صولی گوید: به‌خدا اورا جوانی‌بزرگ‌منش ووالاهمت ونکورفتارووالاگهر دیدم بامحاسن بسیار. راغب فراهم‌آوردن علم و کتابهای حدیث بود وبیشتر ازدو-هزاردینار کتاب به‌جای نهاد.

گوید: وقتی به‌امارت موصل واطراف آن می‌رفت مرا گفت که باوی بروم ویك‌ماه یا دوماه بمانم درقبال هزاردینار نقد به‌وقت رفتن وهزاردینار نسیه به هنگام باز گشت.

گوید: حرکت من با وی میسرنشد، او بتقریب آنچه را گفته بود انجام داد ومن درمنزل خویش‌ببودم، پس‌از آن پدرش ازاوصبرنیاورد و به بغدادش آورد.

درهمین سال محمد بن عبیدالله خاقانی پدر وزیر در گذشت و او را تسلیت گفتند که‌تسلیت پذیروصبوربود، درماه جمادی‌الاخر این‌سال وزیر، ازپی‌در گذشت پدربیمار شد، اما پذیرفتن مردم را تحمل می کرد. به‌نزد وی می‌رفتند واوافتاده بود وسخت بیمار. دراین حال بود تاهلال ماه رمضان درآمد وحال وی خوب شد و از بیماری بهی یافت.

وچنان بود که وزیر ازنصر حاجب دوری گرفته بود وبه‌نزد مقتدر بر ضد وی کار کرده بود چندان که مصمم دستگیری وی شده بود. وزیرپنداشته بود که این کار دربارهٔ نصر، مونس را خرسند می کند که به‌تصور او میانشان شکرآب بود. به‌نزد مردم مخالف همدیگر بودند، اما درواقع چون یکجان بودند. وقتی مونس بیامد، نصر دبیر خویش‌را سوی او فرستاد که پایین مداین ازمونس پیشواز کرد و خبر نصررا باوی بگفت واورا چنان دید که نصررا همانند خویشتن می‌دانست. به-

دبیر گفت: «بدو بگوی قسم به‌حقی که برتو دارم که‌ازمن پیشواز نکنی‌وخانهٔ سلطان را رها نکنی که مرا برتوتکلفی نیست، اگر ناچارپیشواز خواهی کرد، همان نزدیك باشد.» و نصردربازاریکشنبه‌ازاو پیشواز کرد.

ورود مونس درآغاز سال سیزدهم بود که خبروی در جای خود بیاید انشاءالله.

درذی‌قعدهٔ این سال مردم بسیار ازخراسانیان به‌مدینه‌السلام‌رسیدند به‌آهنگ حج وبا اسب وسلاح آماده شدند، سلطان‌کاروان نخست‌را باجعفربن ورقاء فرستاد که درآنوقت امیرکوفه بود. خبرقرمطی وحرکت وی به‌انتظارکاروانها به‌جعفر رسید ومردم را گفت که درنگ کنند وبمانند تا حقیقت اخباررا بداند، جعفربایاران خویش وحج گزاران سبکرو وتندرو ازپیش برفت وچون نزدیك زباله رسد مردم ازپی وی رسیدند وبادستوروی مخالفت کردند، یاران جنابی‌را یافتند که مقیم‌بودند ودرانتظار رسیدن کاروانها، نگذاشته بودند کسی ازآنها بگذرد که خبری از آنها ببرد، وقتی جعفررا بدیدند زدوخورد باوی آغاز کردند، سپس شب میانشان حایل شد، ابن ورقاء خویشتن را نجات داد وبسیار کس ازآنها که همراه وی بودند کشته شدند، حج‌گزاران تندروشترها ومحملهای خویش‌را رها کردند وبه‌فرار سوی کوفه بازگشتند. قرمطی تعقیبشان‌کرد، جنی صفوانی و ثمل طرسوسی وطریف سبکری درکوفه بودندکه فراهم آمدند، بنی‌شیبان نیزبه‌نزد آنها فراهم شدند وشبانگاهی باقرمطی نبردکردند ومقابل وی ثبات‌کردند واز وی انتقام گرفتند، اما صبحگاهان زود وقت به‌آنها حمله برد وهزیمتشان‌کرد، جنی صفوانی‌را اسیر کرد وجمعی از سپاهیان را بکشت وبقیه سوی بغداد فراری شدند. قرمطیان درکوفه بماندند وبیشتر چیزهایی راکه دربازارها بود گرفتند ودرهای آهنینی را که درکوفه بود بکندند. آنگاه قرمطی سوی بحرین رفت.

دراین سال ازعراق حج نشد اما حج مردم مصروشام انجام شد که علی بن

عیسی درمکه با آنها بود، عبدالله‌بن محمد بدو نوشت که عهده‌دار کارهای مصر و شام باشد و کار مغرب را به‌تمام بدو سپرد و چون حج به‌سر رفت علی ازمکه به‌شام و مصر رفت. مقتدر، مونس خادم را به کوفه روان کرد که وقتی آنجا رسید که جنابی از آنجا رفته بود. روزی چند در کوفه ببود، آنگاه سلطان بدو نوشت که سوی واسط رود و آنجا باشد. مونس به‌واسط رفت و آنجا بماند، از این رفتن کاری نساخت اما چنانکه نصرحاجب حکایت کرده بود و کسانی که از این مطلع بودند، در این سفر نزدیك هزارهزار دینار خرج کرد.

در این سال فضل بن عبدالملك سالار حج بود.

آنگاه سال سیصد و سیزدهم درآمد.

سخن از رخدادها که به‌سال سیصد و سیزدهم بود از اخبار بنی‌عباس

در این سال عبدالله‌بن محمد خاقانی وزیر برضد نصر حاجب به‌نزد مقتدر سعایت کرد و اورا به کشتن ودستگیر کردن نصر وادار کرد. مقتدر به‌مونس خادم که در واسط بود نوشت که به‌نزد وی شود تا دستگیری نصرحاجب باحضور وی وبارای ورضای وی باشد که مقتدر بدو گوش می‌داد و به‌کاردانی وی نیازمند بود. وقتی مونس به‌بغداد رسید ومقتدر درکار نصر باوی مشورت کرد بدو گفت: «به‌خدا ای سرورمن هرگز کسی‌را به‌جای وی نیابی. اگر نیکخواهی وخدمت وی نبود، میسرم نبود که از قصر تو جدا شوم وازحضور درکار تو غایب باشم.» و با مقتدر دربارهٔ اومخالفت کرد که وی را به‌درنگ واداشت. پس از آن مقتدر نصررا به‌خویشتن راه داد واورا ومونس را تقرب داد وسخنانشان را گوش گرفت و مونس را از آن هنگام که ازغزا بازآمد مظفرلقب داد. ازجمله سخنانی که نصر به‌مقتدر گفت این بود ــ وی دانسته بود که مقتدر درباره‌اش چه‌قصدی داشته بود ــ: «چه

بسیار کارها که برضد امیرمؤمنان به‌منظور ایجاد سستی درقدرت وی آماده شده‌بود و از آن بیخبربود وخدا به کوشش ما آنرا کفایت کرد که‌ازاو بگشت»

مقتدر برای آنها قسم‌یاد کرد که هرگز قصدبدی دربارهٔ آنهانکرده وتاباشند نسبت به‌هیچیك ازآنها ناخوشایندی نخواهدکرد.

پس‌کار نصرنیرو گرفت و ازمونس تأیید یافت وکار عبدالله بن محمد وزیر سستی گرفت. وی بیمارشد ودرخانهٔ خویش بماند، مردم براو وارد می‌شدند که افتاده‌بود. عبیدالله‌بن‌محمد کلواذانی، دیواندارسواد،وبنان نصرانی دبیرش ومالك ابن‌ولید نصرانی که دیوان‌سرای‌خلافت‌را به‌عهده‌داشت‌وابن‌قنانی‌نصرانی‌وبرادرش که دیوان خاصه وبیت‌المال باوی بود ودوپسر سعید که حاجبان وی بودند کارها ونگریستن‌های وی را عهده کردند.

ازجمله چیزها که‌کار وزیررا سست‌کرد واورا منفور مردم کرد، این بود که بروزگاروی‌نرخ‌گران‌شد که‌وسیله وتدبیری نیافت که ورود آذوقه‌را ببغدادبیفزاید.

ازجمله چیزها که نصرهنگام گفتگو بامقتدر دربارهٔ تدبیرها که برضد وی میشد و کوششها که برای‌تاختن‌به‌وی‌انجام‌می‌شدبه‌زبان‌آورده‌بود اما برای‌اوتوضیح نکرده‌بوداین‌بود که‌جمعی‌از بدویان،توطئه کرده‌بودند که‌بوقت‌برنشستن ورفتن‌خلیفه به‌قصرثریا نزدیك راه وی بنشینند وچون خلیفه‌مقابل آنهارسیدازشکافی که دردیوار عرصهٔ مسابقه بود برون تازند و اورا ازپادرآورند سپس قیام کنندوحکمیت خاص خداست گویندبراین قرار که‌خارجیند. دراین‌وقت‌نصرمی‌خواست‌آنرابرمقتدر فاش کند ودربارهٔ آن بایکی ازمعتمدان خویش مشورت کرد که بدوگفت: «مکن که بیم دارم‌کار برخلیفه روشن نشود واورا هراسان وبیمناك کنی، وآنکس که متهم بدین می‌شود دشمن توشود وبرضد تو سعایت‌کند اما مگذارکه برنشیند و سوی ثریا شود تاشکاف دیواررا ببندی. اگرعزم برنشستن کرد غلامان‌را بالوازم آماده کنی و درآن جاهای مخوف نگهداری ونیزبرای استمالت همه‌کسانی ازاین سرداران که

نامشان را باتو گفته‌اند و کسانی که پیرو منظور آنها شده‌اند بکوشی، هر کس از آنها ازولایتی بر کنار شده ولایتدارش کنی، هر که زیاده می‌خواهد زیادتش دهی، هر که هراسان باشد ایمنش کنی و اگر توانی که آنها را در ولایتها پراکنده کنی، پراکنده کنی.»

نصرمردی خردمند بود، مطابق رای کسی که چنین مشورت داده‌بود کار کرد، درولایتداری بعضی از آن گروه بکوشید، یکی را به‌سواد کوفه فرستاد ودیگری را به‌دیار ربیعه.

وقتی کارمیان نصرومونس به‌صفا گرایید ونصر، نظر ثمل پیشکار راکه‌درمقتدر نفوذ داشت جلب کرد و ازکارعبدالله‌بن‌محمد وزیر آن چیزها فاش شد که شد، دربارهٔ عزل وی سخن آوردند و دربارهٔ کسی که به‌جای وی شایستهٔ وزارت باشد مشورت کردند. رای ثمل با احمد خصیبی بود که برای مادر مقتدر دبیری می کرده بود، نصر نیز با وی دراین باره کمك کرد تاکارش تمام شد ومقتدر دربارهٔ اومصمم شد.

سخن از گرفتن خاقانی وزیر و تصدی احمد خصیبی

عبدالله‌بن محمد خاقانی وزیر، یازده روزرفته ازماه رمضان دستگیرشد و در منزلش کس براو گماشتند. تصدی وی هیجده ماه بوده بود. دراین روز ابوالعباس احمدبن عبیدالله خصیبی خلعت وزارت گرفت و به‌منزل خویش درقنطرة‌الانصار رفت. روزبعد، صبحگاه درخانهٔ سلیمان‌بن وهب درمشرعة‌الصخر نشست مردم از او بیمناك شدند از منزلتی که به‌سبب وزارت خلیفه یافته بود و وضعی که در خدمت بانو داشته بود ودبیری اومی کرده بود وتوجهی که ثمل پیشکار نسبت بدو داشت. همه نکبت‌زدگان اصحاب خاقانی وابن فرات ازاو هراسان بودند و ازمال آنها

هزارهزار دینار به‌دست وی رسید که لوازم خویش‌را بـا آن سامان داد. پس از آن خصیبی وزیر، برنشست وسوی قصر رفت، امـا سپاهیان ازجـزیره‌ای نزدیك قصر عیسی به‌اوتیراندازی کردند که به‌کناره پناه برد وبه‌زحمت ازآنجا نجـات یـافت. وقتی درجایگاه خویش نشست گفت: «ملعون خدابادکسی که دربارهٔ این‌کار نظر با من داشت وورود مرا بدان نگو وانمود. کسی کـه بدو ورای اواعتماد دارم این را برای من خوش نداشت من نیزآنرا برای خویشتن خوش نداشتم ولی مقدرغالب است وفرمان خدای نافذ.»

خصیبی عبدالله‌بن محمدکلواذی را بردیوان سواد وفارس واهواز به‌جـای نهاد، ابوالفرج،محمدبن‌جعفر،رانیزبردیوان زمام ودیوان سپاه باقی‌نهاد، پسرعموی وی را نیزکه پیری بود به‌نام اسحاق پسرضحاك بردیوان مغرب نهاد.

مردم را دراین سال مراسم حج نبود که قرمطیان برولایت مسلط بـودنـد و مال کم بود وتنگدستی برقرار، ازکسانی مال‌مطالبه‌می‌شد که حجتی برضدشان نبود بجزمزید نعمتی که به‌نزدشان بود. وزیر دراین‌باب برضدکسان اصرارآوردچندان که اززن‌محسن واز دوله، مادرعلی‌بن‌محمدفراتی،ودخترموسی‌بـن خلف،وزن‌احمد ابن‌حجاج مالهای گزاف مطالبه‌کردکه مردم دراین باب بسیار سخن کردند وآنـرا به‌غایت ناپسند شمردند.

آنگاه‌سال سیصدوچهاردهم درآمد.

سخن ازرخدادهاکه به‌سال سیصدو چهاردهم بود از اخبار بنی عباس

دراین سال مطالبهٔ خصیبی وزیر که به‌نزد مردم مال می‌جست شدت‌گرفت و دراین باب بهانه‌جویی بیشتر کرد وبنزد هرکس مالی بود و ازآن خبر یافت آنرا به‌سختترین وضعی بگرفت. نصربن فتح،متصدی بیت‌المال عامه،درمـاه ربیع‌الاول

این سال درگذشته بود، خصیبی از کنیز ودختروی مال می‌خواست. آنها را به‌نزد خویش بداشت وبا آنها سختی کرد اما چندان مالی به‌نزد آنها نیافت زیرا که نصر مردی بود با امانت درست که‌بامردم نکوییها کرده بود وبر آنها منت ها داشت.

دراین سال مقتدر به‌وزیر خویش ابن خصیب دستورداد که ابن ابی‌الساج را ازجبل برای نبرد قرمطی بیارد که اورا خواست که به‌آهنگ مدینه السلام روان شد. اما ورود وی به‌بغداد برنصرحاجب ونازوك وشفیع مقتدری وهارون، پسرغریب دایی، ودیگرغلامان گران بود. مونس بدونوشت به‌واسط رود وآنجاباشد وغزای وی باقرمطیان ازآنجا باشد. ابن ابی الساج به‌واسط رفت، اما رفتن وی سوی قرمطی تأخیرشد وحرکت کردنش به‌جانب ری سر نگرفت، به‌سبب شرطها که‌نهاده بود ومالها که می‌خواست که مال به‌نهایت کمیاب بود، شرایط وی پذیرفته نشد و این موجب توقف وی شد.

در این سال مادرمقتدر دبیری گرفت که به‌کار املاك ولوازم وی قیام کند. وقتی دید که خصیبی به‌کاروزارت ونظر درامور مملکت مشغول‌است به‌ثمل پیشکار گفت: «دبیری برای‌من‌بجوی که‌جای‌وی‌را بگیردوبه‌محل‌وی‌نشیند.» که عبدالرحمان ابن‌محمدرابرای وی گرفت. وی به‌خانهٔ خویشتن نشسته بود وبه‌ملکی ازآن خویش بس کرده بود. وی را ازخانه‌اش درآوردند که دبیر مادرمقتدر شد وکارهای او را عهده کرد. مردی باکفایت بود، پدرش یکی ازمشایخ دبیران بود وازجملهٔ آنها که به‌علم پرداخته بودند. کاروی برخصیبی وزیر گران آمد وآرزو کرد که وزارت را عهده نکرده بود تا ازخدمت مادرخلیفه جدا شود که برای وی ازخلیفه سودمندتر بوده بود. همچنان که مالها که خصیبی با آن تقرب می‌جست وبه‌سبب آن بامردم سختی می‌کرد کاستی می گرفت کاروی روبه‌سستی می‌رفت.

سخن ازدستگیری خصیبی وزیر، ووزارت علی بن عیسی

پس از آن مقتدر به‌روزپنجشنبه، یازده روزرفته از ذی قعده، به‌سال سیصدو‌چهاردهم دستورداد احمدبن عبیدالله خصیبی وزیررا بگیرند باپسرش و نزدیکانش. این کاررا نازوك، سالار نگهبانان، عهده کرد. دیوانداران وی و گروهی از کسانش که جسته بودند نهان شدند. علی‌بن عیسی درمغرب عهده‌دار نظارت بود که به‌وزارت گرفته شد، عبیدالله‌بن محمد کلواذی نایب وی شد تابیاید.

مقتدر، سلامه برادر رنجح طولونی را به‌نزد وی فرستاد که اورا ازراه رقه بیارد ودررسیدن وی شتاب کند. مدت وزارت خصیبی چهارده ماه بود. عبیدالله‌بن‌محمد کاررا مضبوط داشت وبقیهٔ سال سیصدوچهاردهم آنرا عهده کرد.

دراین‌سال احمدبن عباس، برادر ام موسی، درگذشت، خواهر وی ام محمد نیزدرگذشت. مقتدرازام موسی رضایت آورد وخانه‌ها واملاکش‌راکه به‌وقت متهم شدنش ازاوگرفته بود، چنانکه یادآن گذشت، بدو پس داد.

دراین سال ابوطالب‌بن عبدالسمیع سالارحج‌بود.

آنگاه سال‌سیصدوپانزدهم درآمد.

سخن از رخدادها که به‌سال‌سیصد‌وپانزدهم بود ازاخبار بنی‌عباس

در این سال علی‌بن عیسی به‌بغداد رسید، به‌روزچهارشنبه، پنج روز رفته از صفر. همه‌کسان در انبارو آن سوی انبار از او پیشوازکردند، به‌نزد المقتدربالله رفت که او را وزارت داد و خلعت داد، خواست که معاف باشد اما معافش نداشت، خصیبی را بدو سپرد که دربارهٔ اموال باوی گفتگو کند، اما خیانتی

ازاومعلوم‌نکرد وندانست که چیزی ازمال سلطان گرفته‌باشد. بدو گفت: «نفله کرده‌ای ونفله‌گرمقرری ندارد. آنچه‌را مقرری گرفته‌ای واملاکی راکه به تیولت داده‌اند پس بده.» که آنرا پس داد.

علی‌بن عیسی به‌خلیفه گفت: «تسبیح جواهری را که ازابن جصاص گرفتی و بهای آن سی‌هزاردیناربود چه کردی؟»

گفت، «درخزانه‌است.»

ازاو خواست که دستوردهدآنرا بجویند که بجستند ویافت نشد. علی‌تسبیح ازآستین خویش درآورد، گفت: «این تسبیح‌را درمصر به‌من عرضه کردند که آنرا شناختم وخریدم، اگرخزانۀ جواهر محفوظ نماند جزآن چه‌چیز محفوظ می‌ماند؟ درصورتی که امیرمؤمنان به‌خزانه‌داران وخدمه خویش اموال گزاف می‌بخشد و املاك گسترده‌به‌تیول می‌دهد.»

این سخن بربانو، مادر مقتدر، و دیگر نزدیکان وی‌گران آمد، زیدان پیشکار دربارۀ تسبیح متهم شدکه جز او را به‌خزانۀ جواهر دسترس نبود.

علی‌بن عیسی تا آنجاکه توانست‌کاررا مضبوط داشت وبه‌روزوشب به‌نظر کردن بود، هرروز سه‌شنبه به‌رسیدگی مظالم نشست، مال هیچکس‌را نمی‌گرفت، ازمردم بهانه‌جویی نمی‌کرد، چنانکه دیگران می‌کرده بودند. بیگناهان در ایام‌وی ایمن بودند، اضافه‌ها را قطع کرد حسابسازی را منسوخ کرد. محتاط بودکه با او حیله‌ای نکنند. ضرورت کمبود مال وادارش کردکه بعضی محافظان راه مکه ودیگر جاهارا بردارد. دستخط مقتدر به‌نزد وی‌آمد که کلواذی‌را ازدیوان سواد ومحمدبن یوسف را ازقضا برندارد.

گفت: «چنین قصدی نداشتم، دستوردادن دراین باب مایۀ آشفتگی من وبار اندیشۀ من می‌شود.»

علی‌بن عیسی به‌مقتدر گفت که پنجهزارسوار ازبنی اسد را باعیالانشان برراه

مکه نهد ومال موسم را برای‌شان مقرردارد که آنهارا بس است و ابـن ابی‌الساج را آنجـا کـه هست وا گذارد وبـرای نبـرد قـرمطی پنجهزار کس از بنی شیبان فـرستاده شوند به‌کمتر ازیك‌چهارم مالی که براب ابی‌الساج خرج می‌شد.

چنان بود که علی درآنچه ابن ابی‌الساج می‌خواست نظر کرده بود که‌آنرا سه‌هزارهزار دینار یافته بود، مال‌بنی‌اسد وبنی شیبان هزارهزار دینار بـود.معلـوم داشت که دبیرنازوك هرنوبت نهصد دینار مقرری می‌بـرد آنـرا لغو کرد و گفت: «مقرری وی به‌عهدهٔ آقای‌اوست» ازمقرری مفلح سیاه هزاردیناری‌را که جزوغلامان می گرفت کسر کرد وهزاردینار‌را که جزو نوبتیان می گرفت به‌جـای نهاد. مـونس مظفر می‌خواست به‌مرزرود. علی‌بن عیسی ازپی وی رفت و گفت بماند، بدو گفت: «به‌سبب‌مهابت ومنزلت توبرکار خویش نیروگرفته‌ام، اگربـروی تـدبیر من سست می‌شود.» که بماند. کاروقف راکه قلنسوه عهده کـرده بـود به‌شیرزاد سپرد، دبیر نازوك را نیز بدوپیوست، صدوبیست دیناربرای وی مقرری معین کرد وبرای‌نایب وی سی‌دینار. قلنسوه برای این‌کارها، هشتصد دینار مقرری داشته بـود.یاقوت را ازکوفه‌برداشت واحمدبن عبدالرحمان را بر آن گماشت تا وقتی که ابن ابی‌الساج آنجا رود.

وقتی مقتدر کوشش علی‌بن عیسی‌را بدید گفت: «ازستمی که پیش ازاین بـا وی کرده‌ام شرم می کنم که مال ازوی گرفته‌ام» دستورداد تا آن را به‌وی پس دهند وآنرا به‌حسین‌بن احمد ماذرایی حواله داد. علی‌بن عیسی بدان مال املاکی خرید وآنرا به‌املاکی‌پیوست که وقف مردم مدینه ومکه کرده بود.

ازاطرافیان بنی‌فرات یکی بود به‌نـام ابومیمون انباری کـه وی‌را پـرورده بودند وباوی نیکی کرده بودند، علی‌بن عیسی دید که مقرریهای بسیار دارد که به‌ـ قسمتی ازآن بس‌کرد و انباری اورا هجا گفت، ازشعر مشهور انباری دربارهٔعلی به‌هنگام وزارت وی این است:

«شوم از شام بیامد
«که بامردم سمج همی تازد.
«شتابان است که سوی مرگ خویش می‌دود
«مدت وی ازسالی کوتاهتر است.
«ای وزیران ملك شادمان مباشید
«که روز گارتان ازهمه روز گارها
«کوتاهتر است»

وچنان بود که علی‌بن عیسی به‌ابن ابی‌الساج نوشته بود که درجبل بیاشد، اما به‌نامهٔ وی توجه نکرد وشتابان سوی حلوان شد که آهنگ ورود بغداد داشت. یاران سلطان ورودوی‌رابه‌بغدادناخوش‌داشتند، مونس‌بدونوشت که‌سوی واسط‌رود ومعلوم‌وی‌داشت که مال‌ازآنجابدومی‌رسد. ابن‌ابی‌الساج به‌واسط‌رفت‌ویارانش آنجا بامردم بیهوده‌سری کردند که فغان ونفرین برضدشان بسیارشد، اما این راتغییرنداد. مردم گفتند هر که بخواهد بادشمن خویش نبرد کند به‌انصاف وعدالت عمل می کند وکار خویش‌را باجوروستم آغاز نمی کند. کسانی که ابن ابی‌الساج را می‌شناختند اندرزش گفتند، امـا اندرز نپذیرفت. پس از آن از واسط سوی قـرمطی رفت، امـا در رفتن کندی کرد وقـرمطی زودتر ازاو به‌کوفـه رسید، پس از آن تلاقـی کردند. قرمطی ابن ابی‌الساج را هزیمت کرد واورا اسیر گرفت. پس ازآن قرمطی برفت که آهنگ بغداد داشت، ازپل‌انبار گذشت، مونس مظفرونصرحاجب وهارون پسرغریب‌دایی وابوالهیجاء باسپاه سلطان به‌آهنگ قرمطی برون شدند که خبر یافته بودند که سوی آنها حرکت کرده است. نصر از یاران خویش پیش افتاد، میانشان اختلاف افتاد، یاران سلطان فغان کردند ودلهایشان ازهراس آکنده شد. به‌نـزد پلـی به‌نام پل نو درنگ کردند وخواستند آنرا ببرند کـه قرمطی سوی آنها عبور نکند بیشترمردم‌اردو گاه پیرو وی شدند وپل بریده شد. وقتی قـرمطی ویارانش بـدان

رسیدند یاران سلطان به‌آنها تیر انداختند. قرمطیان که‌فزونی مردم‌را بدیدند باز گشتند ودرآن محل پراکنده شدند، نصرمصمم‌شد سوی آنها عبور کند وبا‌ایشان نبرد کند اما مونس اورا نگذاشت، سلطان چند کشتی به‌فرات فرستاد که گروهی تیرانداز در آن بودند و سالارشان سبك غلام مکتفی بود. تیراندازان مانع عبور قرمطیان شدند، بنه قرمطی وسیاهی لشکر[1] وی مقابل انبار بود وابن ابی‌الساج به‌نزد آنها بداشته بود. نصر می‌خواست برای عبورشبانه به‌وسیلهٔ کشتیها حیله کند وبه‌سیاهی لشکر حمله برند، به‌این امید که ابن ابی‌الساج را رهایی دهند. اما نصر حاجب تب کرد، تبی سنگین که دوروزودوشب عقل وی را ببرد وآنچه می‌خواست کرد فاش شد. مونس غلام خویش یلبق را بانزدیك دوهزارکس فرستاد که شبانه ازفرات گذشتند ودرانبار به‌سیاهی لشکرقرمطی رسیدند. یلبق باسپاهی انبوه بود وسیاهی لشکرقرمطی سوارانی اندك بودند، اما یاران سلطان هزیمت شدند وجمعی از آنها اسیرشدند، ابن اعرابی نیز درجمع اسیران بود.

وقتی قرمطی بیامد برای آنها به‌مجلس نشست وگردن همگیشان رابزد. ابن ابی‌الساج را نیز ازجایی که درآن بداشته بود پیش خواند وبدو گفت: «من ترا حرمت می کنم وقصد دارم دربارهٔ تو گذشت کنم اما تو یاران خویش‌را برضد من تحریك‌می کنی!»

ابن ابی‌الساج بدو گفت: «تومی‌دانی که من امکان نامه‌نوشتن وپیام فرستادن برای آنهارا ندارم پس، ازکارآنها مرا چه گناه؟»

بدوگفت: «تاوقتی زنده باشی یارانت درتوطمع دارند.»پس دستور داد تا گردنش را زدند.

دراین سال به‌مونس مظفرخبررسید که مادر مقتدربرای کشتن وی‌کار می کند وکسی‌را معین کرده که وقتی وارد خانهٔ خلافت می‌شود اورا بکشدکه هراسان شد

۱ــ تعبیرمتن: سوادعسکره.

واحتیاط کرد وخواست که سوی مرزرود که این، ازاوپذیرفته شد، پس‌از آن‌کاروی به‌سبب رخدادکار قرمطی آشفته شد.

دراین سال خبردرگذشت ابراهیم بن عبدالله مسمعی امیر فارس رسیدکه یاقوت خلعت گرفت وبه‌جای وی گماشته شد. محمدبن عبدالصمد نیز ولایتدار کرمان شد.

دراین سال ابواحمد، عبیدالله‌بن عبدالله عباسی سالار حج بود.

آنگاه سال سیصدوشانزدهم‌درآمد.

سخن ازرخدادها که بسال سیصد-وشانزدهم بود ازاخبار بنی‌عباس

دراین سال، سلیمان جنابی قرمطی بامردم رحبه نبردکرد و ازآنها کشتاری بزرگ‌کرد. یك دسته را نیز به‌دیار ربیعه فرستارکه با بدویان نبردکردند وآنها را غارت کردند وپنجهزارشتر وگوسفند بسیارازآنها براندند، پس‌ازآن قرمطیان‌سوی رقه رفتندکه بامردم آنجا نبردکنند. مردم رقه باآنها نبردی سخت کردند و ازبالای خانه‌هاشان آب وخاك وآجر برآنها ریختند وتیرهای زهرآلود به‌آنها افکندند که نزدیك یکصدکس ازآنها جان داد وشکست خورده ازآنجا باز گشتند.

سخن ازدستگیری علی‌بن عیسی وزیر،ووزارت محمدبن علی‌بن‌مقله

دراین‌سال به‌روزسه‌شنبه، ده‌روزرفته ازربیع‌الاول،علی‌بن عیسی وزیردستگیر شد ودرخانهٔ خلیفه‌کس براوگماشتند. پس ازآن هارون‌بن غریب دایی سوی ابوعلی، محمدبن علی، معروف به ابن مقله رفت واورا به‌خانهٔ مقتدر برد و از پی پیام‌ها وتعهدهاکه درمیانشان بود، به‌روزپنجشنبه، چهارده روزرفته ازربیع‌الاول،

مقتدر وزارت خویش را بدو داد و کارهای خویش را بدو سپرد و او را خلعت وزارت داد.

ابن مقله، عبدالله بن محمد کلواذی را بردیوان سواد به‌جای نهاد. فضل بن جعفر را نیز بردیوان مشرق به‌جای نهاد واو را به‌نظارت کارهای فارس فرستاد. محمدبن قاسم کرخی‌را بردیوان مغرب گماشت، وی ازدیار مضر آمده بود. برادرخویش حسن‌بن‌علی‌را بردیوان خاصه گماشت ودیوان کوچك خانهٔ خلافت که نامه‌ها واضافات وتغییرات از آن صدورمی‌یافت. برادرخویش عباس‌بن علی‌را به‌دیوان فراتیال ودیوان سپاه گماشت، عثمان‌بن سعید صیرفی‌را بردیوان اصلی‌سپاه نگهداشت. ابراهیم‌بن‌خفیف‌را بردیوان خرج‌باقی گذاشت. کارها را به‌نیکویی‌روان کرد، دستورداد کسی‌را به‌مصادره وغرامت‌نگیرند ومتعرض برآوردگان کسی‌نشوند، تا آنجا که احمدبن‌جانی را بردیوان تیولهای وزیران که عهده کرده‌بود باقی‌نهاد و ابراهیم‌بن‌ایوب نصرانی دبیرعلی‌بن‌عیسی را پیش روی نشانید چنانکه بوده بودواو را بردیوان حسابداری به جای نهاد. کار پیادگان مصافی راکه ملازمان خانهٔ خلیفه بودندودرهرماه‌مقرریشان‌صدوبیست‌هزاردینارمی‌شدتعهدکرد. مردم‌ازاوخوشدل‌شدند وبدوآرام گرفتند وامان یافتند، آرزوهایشان‌گسترده شد وهمت‌هاشان بالاگرفت و روزگار وی را روزگار خوشدلی شمردند.

پس ازآن درغرهٔ جمادی‌الاولی‌ابوالقاسم وابوالحسین وابوالحسن‌پسران ابوعلی‌وزیر، خلعت‌گرفتند به‌عهده‌داری دیوانها، پس‌ازآن خوداوخلعت‌گرفت‌از آنروکه‌امیرمؤمنان وی راکنیه‌داده بود.

صولی گوید: نمی‌دانم که پس از عبیدالله‌خاقانی کسی به‌وزارت رسیده باشد ودر ستایش وی بیش ازآنچه بیش از وزارت وبه‌هنگام وزارت وبعدازآن‌دربارهٔ ابن‌مقله‌گفتند گفته باشند که وی شعردوست وشعردان بود وشعر را پاداش می‌داد. هوشیاری واستقلال رای وآداب‌دانی وسخندانی وخوشنویسی پسرش‌ابوالحسین

چنان بود که مردم از آن سخنها گفتند. غالب این در وزارت دوم ابن‌مقله بود که جوانی وی رونق گرفت وخوی کودکی از وی برفت.

گوید: از وقتی که قاسم‌بن‌عبیدالله درگذشت وزیری ندیدیم که به‌رفتار نیك وظرافت وخط‌خوش وحافظهٔ خوب وتسلط برقلم‌وبلاغت نکوونفوذ درخلیفگان‌از محمدبن‌علی‌ابن‌مقله سرباشد. بعلاوهٔ اینها وی‌درکار اعراب کلمات وتسلط بر لغت و حفظ شعر خوب وپی‌دستخطهای‌نکوماهر بود.

وزیر، پسر خویش ابوالقاسم‌را به‌جای‌عبیدالله‌بن‌محمدبردیوان زمام‌سرداران گماشت وپسر خویش ابوعیسی را بردیوان املاك‌ضبط شده از ام‌موسی‌و به‌جامانده از خدمه گماشت، اسحاق‌بن‌اسماعیل را بر کارهای واسط وجز آن که‌عهده کرده بود به‌جای گذاشت.

در این‌سال قرمطی به‌کوفه بازگشت.نصرحاجب حسبة‌لله سوی اورفت واز مال خویش صدهزار دینار خرج کرد، بجز آنچه سلطان بدوداد و وی‌را بدان‌کمك کرد. نصر درمقابلهٔ قرمطی بکوشید وسپاهیان همراه خویش را اندرزگفت‌وهمتشان را به‌نبرد باقرمطی برانگیخت، اما بصردر راه بیمار شد ودرماه رمضان بمرد واو را در تابوتی به بغداد بردند وابوالفوارس، یاقوت، وابستهٔ معتضد به جای‌وی‌به حاجبی گماشته شد. وی‌درآنوقت امیرفارس بود وپسرش ابوالفتح نایب وی‌شد تا بیامد.

سخن از حادثاتی که قرمطیان در مکه وغیرمکه پدیدآوردند

در این‌سال‌جنابی،قرمطی که،خدایش‌لعنت کناد، سوی مکه‌رفت و واردآنجا شد، به هنگام اجتماع حج‌گزاران وآغاز مراسم‌حج. با مردم مکه نبردکرد و در مسجدالحرام مسلمانان‌راکه در پرده‌های کعبه‌آویخته بودند بکشت، حجرالاسودرا

بکند و آنرا ببرد، درهای کعبه‌رابکندو کعبه را ازپوشش آن برهنه کرد وهمه چیزهایی راکه‌از آثار خلیفگان در آن بود و کعبه را به وسیلهٔ آن زینت داده‌بودندبر گرفت،در یکتارا، که چنانکه مردم مکه گفته‌اند، چهارده‌مثقال‌وزن‌داشت‌بر گرفت، بادو گوشوار ماریه وشاخ‌قوچ ابراهیم‌وعصای موسی که هردو روپوش طلاداشت و جواهرنشان بود بایك طبق ویك‌دوك طلا وهفده‌قندیل نقره که در کعبه بودباسه محراب‌نقرهٔ که کوتاهتر از قامت انسان بود ودربالای کعبه نهاده بودند. بعدها ازپی‌سالها حجر را پس‌آوردند اما جزآن چیزی‌پس‌آورده نشد.

گویند: جنابی، که‌خدایش لعنت کناد، به بام کعبه رفت که ناودان را بکند، ناودان از چوب‌بود که روپوش طلاداشت. مردم بنی‌هذیل از کوه ابوقبیس تیر به طرف وی افکندند و قرمطیان را از کعبه دور کردند که به‌کندن ناودان دست نیافتند.

در سواد فرات قرمطیانی پیدا شدند، به نام نفلیان‌که جمعی ازبدویان‌از بنی رفاعه وذهل‌وعبس باآنها بودند که بیهوده سری‌کردند وتباهی‌آوردند. سرانی از خودشان داشتند به‌نام‌عیسی‌پسرموسی خواهرزاده عبدان قرمطی ومسعود پسرحریث از بنی‌رفاعه ویکی به‌نام ابن‌اعمی. نبردهای بزرگ کردند وهر که بارسوم ابداعی آنها مخالفت کرد از اوجزیه گرفتند،درآمدها را نیزوصول کردند.

مقتدر، هارون‌بن‌غریب را به‌واسط فرستادکه با این‌قرمطیان نبرد کرد و بسیاریشان را بکشت ودویست اسیر ازآنها سوی مدینة‌السلام برد که کشته شدند و آویخته شدند.

در شعبان خبر آمد که حسن‌بن‌قاسم حسنی‌به ری‌قیام کرده، یك دیلمی‌نیز باوی هست به نام ماکان‌پسر کاکی، وعامل ری سوی خراسان‌گریخته. سپس‌در شوال خبر آمدکه یك‌دیلمی به‌نام اسفار پسر شیرویه از یاران حسن‌بن‌قاسم نیز به ری آمده و هارون‌بن‌غریب در ناحیهٔ قزوین با این‌اسفار روبه‌روشده که اسفار اوراهزیمت کرده

وبیشتر مردانش راکشته وهارون به تنهایی گریخته سپس باقیماندهٔ یارانش بدو پیوسته‌اند.

در این سال ابراهیم‌بن‌ورقاء به امارت بصره گماشته شد وازبغدادسوی آن رفت، در این روزگار مردم امیری عفیف‌تراز او ندیدند.

وقتی هارون‌بن‌غریب به کوفه شد به همهٔولایتهای جبل گماشته شدوسران سرداران بدوپیوسته شدند، ابوالعباس پسر کیغلغ را به‌کمکهای همدان و نهاوند گماشت به جای محمدبن‌عبدالصمده نحریر خادم را نیز به دینورگماشت به جای عبدالله‌بن‌حمدان، و هردو را در خانه خلافت خلعت داد که‌عبدالله‌بن‌حمدان، ازاین آزرده شد. سبب همدستی وی با نازوك درحادثاتی که برضد مقتدر آوردند ویادآن به زودی بیاید همین بود.

در این سال ابوعبدالله،احمدبن‌محمدبریدی، به‌خراج اهوازگماشته شد، از آن بیش‌وی ودوبرادرش ابویوسف وابوالحسین‌کارهای بسیار داشته بودند وآثار نکو نهاده بودند ولیاقتشان شهره شده بود وسلطان به‌پروردن وبرآورد نشان راغب بود که‌کارشان بالا گرفت.

ابوعبدالله احمدبن‌محمد چندان‌کاردانی وکاربری وآشنایی به طرق‌حل مشکلات‌نمودو کوشش‌درارضای‌سلطان، که‌میان مردم‌شهره‌شد، درکرم وبزرگواری ورعایت‌کسانی که خدمتش می‌کردند و بدوپیوسته بودند بی‌باك بود چندان‌که به کمتر از توانگر کردنشان خشنود نمی‌شد. سلطان می‌خواست وی و دو برادرش بیشتر کارهای دنیارا عهده کنند، اما این را خوش‌نداشتندوهر کدامشان به‌کاری‌کمتر ازآنچه درخورشان بودبس کردند.

در این‌سال ابوالحسن، عمربن‌حسن اشنانی،قضای مدینه راعهده کردبه جای ابن‌بهلول که‌کهنسال شده بود وکارش آشفته بود. پس ازآن ابن‌اشنانی خواست که معاف شود که معاف‌شد وحسین‌بن‌عبدالله شواربی به قضای مدینه گماشته شد و

ابوطالب محمدبن‌احمدبهلولی، به‌عوض قضای مدینه که پدرش داشته بود به قضای اهواز وانبار گماشته شد.

و هم در این سال ابو‌اسحاق بن‌ضحاك خصیبی ولیث‌بن علی به رقه درگذشتند.

در این سال همانکه یاد وی ازپیش‌رفت سالارحج بود.

آنگاه سال‌سیصدوهفدهم درآمد.

سخن از رخدادها که به‌سال‌سیصدوهفدهم بود از اخباربنی‌عباس

در این‌سال بعضی سرداران مقتدر برضد وی شوریدند واو را خلع کردند و سپاهیان، حرمت خانه‌اش را شکستند ومالش رابه‌غارت بردند. پس ازآن به‌خلافت بازبرده شد وبیعت اوتجدید شد. سبب آن بودکه وقتی مونس مظفرازرقه‌بیامد که اورا سوی قرمطیان فرستاده بودند ونزدیك بغداد شد عبدالله‌بن‌حمدان ونازوك حاجب اورا بدیدند وبرضد مقتدر تحریکش کردند وبدو گفتند که مقتدر قصددارد اورا از امیری معزول کند وهارون،پسرغریب، را به‌جایش نهد، به‌سبب آنچه‌ازپیش گذشت که مقتدر ابن‌حمدان را ازدینور معزول کرده بودونازوك‌را نیزرنجانیده بود، واین‌سخنان‌درخاطرمونس‌موثر افتاد، دراولین‌روز محرم به بغداد درآمدوسوی‌خانه خویش رفت وسوی خانه‌خلیفه نرفت. مقتدر ابوالعباس پسرخویش را با محمدبن مقله‌وزیر خویش به نزد وی فرستاد که اشتیاق مقتدر ورغبت وی را به‌دیدارمونس با وی‌بگفتند، عذرآورد که‌بیماراست ونرفتن وی به‌سبب آن بوده. مردم‌شایعه گویی کردند که وی رفتن به نزد خلیفه را خوش ندارد. پیادگان مصافی ملازم حضرت به درخانه‌مونس شدند، یاران مونس به‌آنها تاختندوآنهاراپس‌راندند. درخاطرمونس افتاد که عمل‌پیادگان به‌دستور مقتدر بوده، پس،ازخانه‌برون شد ودر کشتی‌ای‌نشست

و به درشماسیه رفت واردوزد، یارانش پیاپی بدو می‌پیوستند. نازوك باهمهٔ سپاه خویش برون شد و با مونس اردوزد و این به روز شنبه بود، نه روز رفته از محرم.

وقتی مقتدر از این خبر یافت از آن بیمناك شد و به مونس وعده داد که هارون پسر غریب را سوی مرز فرستد وهرچه را که می‌پنداشت مایهٔ استمالت و رفع رنجش وی میشود، به او داد.

مقتدر به مونس و مردم سپاه نامه‌ای نوشت که در آن آمده بود: «اما نازوك، نمی‌دانم سبب آزردگی و دلخوری وی چیست؟ به خدا وقتی هارون با وی نبرد می‌کرد به او کمك نکردم و به وقتی که می‌خواست، دست وی را نگرفتم، خدا بدگمانیش را به او ببخشد . اما عبدالرحمان بن حمدان از چیزی که مایهٔ رنجش وی شده باشد خبر ندارم مگر معزول شدن وی ازدینور که نمی‌دانستم بدان دلبسته است، می‌خواستیم او را به کاری معتبرتر از آن بریم. برای هیچکس جز آنچه برای خویشتن خوش دارد، به دل ندارم. اگر از من می‌خواهید که بیعت را بردارم، من به فرمان خدای تسلیم هستم وحقی را که خدا خاص من کرده تسلیم نمی کنم وهمان می کنم که عثمان بن عفان کرد، رضی الله عنه، وحجتی برخویشتن نمی‌نهم. در کار خونریزی بدآنچه خدا ممنوع داشته دست نمی‌زنم مگر در مواردی که خدا دربارهٔ کافران و یاغیان مسلمان معین کرده، بجز از خدای یاری نمی‌خواهم که امیدوارم در آخرت رستگار باشم که خدای با کسانی است که پرهیزگاری کنند و آنها که خودشان نیکوکارانند.»

وقتی نامهٔ مقتدر در اردوگاه خوانده شد سران سپاه برجستند و گفتند: «به خانهٔ خلیفه می‌رویم تا آنچه را می گوید از خود او بشنویم.» وقتی این خبر به مقتدر رسید همه کسانی را که سلاح داشتند از خانه برون کرد و بر تخت خویش نشست، مصحفی در دامن وی بود که آنرا می‌خواند، پسرانش را اطراف خویش ایستانیده بود، دستور داد درها را بگشایند و کس را از درآمدن بازندارند.

وقتی مونس‌مظفر این‌را بدانست سوی در خاصه رفت تا حقیقت[1] را بداندو از پیام خلیفه زودتر خبریابد، امانخواست که به نزد وی در آید مبادا رخدادی‌شود که جبران آن میسر نباشد. به حاجبان گفت که سوی خانه خلافت بازروندوجمعی از یاران خویش را به نزد ایشان نهاد ومردم را به منزلهاشان فرستاد به‌وضعی‌نکو، که همگیشان از سلامت خوشدل بودند. وی نیز به‌خانهٔ خویش رفت که‌بدین‌وسیله آرامش مردم را بیفزاید ودل خلیفه را خوش کند، واین به‌روز دوشنبه بود، ده‌روز رفته از محرم.

وقتی روزپنجشنبه شد، سیزده روز رفته از این ماه، باردیـگر یاران نازوك ودیگرسواران، با سلاح بـر نشستند و سوی خانهٔ مونس مـظفر رفتند واورا نابه‌دلخواه سوی نمازگاه عتیق بردند. نازوك کار تدبیر را از او گـرفت و کـار را به خویشتن‌راه برد. آنشب‌رابدینگونه‌بسر کردند. وقتی صبح شد نازوك باسلاح بر-نشست وسوی خانهٔ سلطان‌رفت، مردم نیزبا وی بودند، درها رابسته‌یـافتند،یك در را سوزانیدند و واردخانه شدند. نزدیك به دوازده‌هزار سوار بردرخانه فراهم‌شده بودند.

وقتی مقتدر بانگ آنها را شنید وی وپسرانش به درون‌قصررفتند. محمـدبن مقله سوی دجله رفت وبرکشتی‌ای نشست وبه خانه خویش رفت. نازوك‌ویارانش براسبان خویش به‌درون‌خانه‌شدند تابه‌نشستنگاه خلیفه رسیدند که‌به طلب‌وجستجوی وی بودند. وقتی مونس این را بدید به خانه درآمد واز یکی ازخدمه دربارهٔ‌مقتدر پرسش کرد که جای وی را با مونس بگفت. وی برای برون بردن مقتدر و بـرون بردن مادرش وپسرانش تدبیر کرد ومعتمدان خویش‌را همراه آنها به خانـهٔ خویش فرستاد که درآنجا نهان شوند. علی‌بن‌عیسی راکه در خانه خلافت بـداشته بود در آورد واورا به‌منزلش فرستاد. حسین‌بن‌روح راکه اونیـز به سبـب مالی کـه ازاو

۱ــ کلمهٔ‌متن.

مطالبه کرده بودند بداشته بود درآورد و به منزلش فرستاد. سپاهیان خانه را غارت کردند و آثار خلافت را محو کردند و حرمت را شکستند و چندان جواهر و جامه و فرش و بوی خوش گرفتند که اندازه نداشت.

پس از آن مونس یاران خویش را به قصر و درهای آن گماشت. نازوك و عبدالله بن حمدان اتفاق کردند که محمدبن معتضد را به خلافت بنشانند و به شب شنبه اورا در خانهٔ خلافت حاضر کردند، مونس مظفر نیز با آنها حضور یافت. برای محمدبن معتضد کرسی‌ای خواست و با وی سخن کرد. آنگاه مونس به خانهٔ خویش رفت. نازوك درخانهٔ خلافت بماند از آنرو که حاجبی و نگهبانی را به عهده داشت. عبدالله بن حمدان به خانهٔ خویش رفت. نازوك شبانه کسان فرستاد که خانهٔ هارون پسر غریب دایی را در نهرمعلی، غارت کردند و نیز خانهٔ او را در سمت شرقی که هردو سوخته شد. تمام شب شنبه خانه‌های مردم به غارت می‌رفت و برای مردم بغداد از همه شبها شومتر بود. هرچه دزد و جنایتکار و مالربابود رهاشد و زندانهایی را که در آن بودند شکستند. عبدالله، یارجنابی و عیسی پسرموسی دیلمی و دیگر اهل جرائم، ازخانهٔ سلطان گریختند.

صبحگاهان حال بدین گونه بود تا وقتی که نازوك برنشست و به رخداد غارت اعتراض کرد و کسانی را که کالای مردم به نزدشان یافت‌شده بود گردن زد که کاراندکی سبکتر شد.

محمدبن معتضدرا، القاهر بامرالله نامیدندو اورا اسلام خلافت گفتند. محمدبن‌یوسف قاضی را باگروهی به خانه مونس مظفر فرستادند که مقتدر را به خلع وادار کنند، اما از این کار امتناع کرد. پس از آن پیادگان مصافی شش مقرری خواستند و یك دینار اضافه. برای آنها بابت مقرری صدوبیست هزاردینار طلابایسته بود از آنرو که بیست‌هزار پیاده‌بودند. شمار سواران‌دوازده‌هزار کس‌بود و مبلغ مقرریشان

در هرماه پانصدهزار دینار بود. نازوك سه مقرری را برای پیادگان تعهد کرد و اضافه را نپذیرفت. گفتند: «بجز شش مقرری و یك دینار اضافه، نمی گیریم.» نازوك پرداخت سپاهیان را عقب انداخت که مال بنزد وی فراهم نبود. در کار گرفتن آن اصرار کردند. اما روز شنبه و روز یکشنبه چیزی به آنها داده نشد.

روز دوشنبه صبحزود پیادگان برای مطالبهٔ مال به خانهٔ خلافت رفتند، نازوك وخادم وی، عجیب صقلابی، بهصحن معروف بهشعیبی درآمدند، پیادگان وارد دهلیز شدند. نازوك را دشنام میدادند و با وی خشونت می کردند و تهدید می کردند از آنرو که مقرری و اضافهٔ آنها راعقب انداخته بود، پس از آن درخانه هجوم بردند و به نازوك تاختند که در آغاز امارتش باوی دشمنی داشته بودند و با او نبرد کرده بودند. عجیب، خادم نازوك را کشتند، نازوك برای حفاظت خویش واستوار کردن کار خویش راهها ومعبرها را که در خانهٔ سلطان بود، بسته بود. وقتی عمل پیادگان را بدید و وقوع شررا به یقین دانست برفت که از یکی از معبرها فرار کند که آنرا بسته یافت. یکی از پیادگان که مردی زرد چهره بود، به نام مظفر و دیگری به نام سعید پسر یربوع ملقب بهضفدع بدو رسیدند و اورا کشتند. هماندم پیکروی بردکل یکی از پرده‌های مجاور دجله آویخته شد و بانگ برآوردند که ما بجز خلیفهٔ خویش، المقتدر بالله را نمیخواهیم. قاهر برجست و باگروهی از خادمان خویش از یکی از درهای قصر برون شد و درکشتی‌ای نشست و به محل خویش رفت که در خانهٔ ابن طاهر بود.

صولی گوید: ما همهٔ این چیزها را از دجله میدیدیم. درهمین وقت خانهٔ نازوك وخانهٔ بنی بن نفیس بهغارت رفت.

بهقولی مونس مظفر، وقتی چیرگی نازوك را بر کارها بدید، شب دوشنبه سر‌دستگان پیادگان را خواست و با آنها دربارهٔ آنچه کردند توافق کرد که نمیخواست خلع مقتدر انجام شود به همین سبب اورا نهان کرد واز وقتی که اورا بهخانهٔ خویش

برد شبی از اوغافل‌نماند.

در همان وقت که نازوك کشته شد، عبدالله‌بن‌حمدان پیش روی‌قاهر بود واو راخلیفه‌می‌دانست، وقتی قاهر گریخت، ابن‌حمدان‌جبه‌ای پشمین از یکی ازغلامان خواست ومالی برای وی تعهد کرد. جبه را بپوشید وشتابان به‌آهنگ یکی ازدرها برفت. گروهی‌از غلامان‌وخادمان از کار وی‌خبریافتند وپیوسته‌تیربه‌وی‌افکندندتا او راکشتند وسرش را بریدند.

سخن از بازگشت مقتدر به خلافت

مونس‌مظفر،المقتدربالله را برون‌آورد و از اوخواست‌که به خانهٔ خلافت باز گردد وبرمردم نمودار شود. مقتدر خواست‌که از این کار معافش‌دارد اماچندان اصرارکرد تا وی‌را با خادمش بشری درکشتی‌ای پس فرستاد.

وقتی مقتدر وارد قصر شد دربارهٔ عبدالله‌بن‌حمدان پرسش کرد، کشته شدن اورا به مقتدر خبردادند‌که از این‌آزرده شد، از آنرو که بنزد وی به‌درستی پیوسته بود که وی ازآغازکارآنچه را نازوك می‌خواست نمی‌خواسته بود وگمان‌نداشته‌بود که کار بدانجا می‌رسد که رسید. پس ازآن مقتدر برای مردم به مجلس نشست‌وبه خویشتن باآنها سخن‌کرد. به‌پیادگان‌گفت: «شش مقرری ازآن شمابه‌عهدهٔ‌من‌است و یك دینار اضافه.» به غلامان گفت: «مقرری‌چهارماه شمابه‌عهدهٔ من است.» به‌دیگر سپاهیان گفت: «مقرری‌چهارماه‌واضافه پنج‌دینار برای هر کدام به‌عهدهٔ‌من است، چیزی که بدین رسا باشد بنزد من نیست، اما آنچه را از جامه‌ها و فرشهایم مانده می‌فروشم و املاك خودم را با املاك کسانی که دستور من برآنهاروان است می‌فروشم.»

پس مردم با وی بیعت‌تازه کردند. مقتدر بکوشید تا آنچه را برای کسان

تعهد کرده بود بپردازد. ظرفهای طلاونقره را سکه زدپس‌از آن شتاب آوردند و وی را از سکه زدن‌آن بازداشتند که ظرفها را وزن می کرد وبه‌جای دینار ودرم می‌دادتا آنچه را تعهدکرده بودپرداخت.

وچنان بود که وقتی قاهر را به خلافت‌نشانده بودند، محمدبن‌علی‌وزیررا احضار کرده بود، به‌روزشنبه‌وروزیکشنبه، ودستورش داده بود که کار را روان‌دارد، اما عملی نکرد وبه کاری نپرداخت. وقتی‌مقتدر به حال خویش بازگشت احضارش کرد واز رفتار وی سپاس داشت.

محمدبن‌علی، تجدیدخلافت‌المقتدربالله راکه خداکرده بود وکار وی‌را به سامان برده بود به‌همه امیران وعاملان اطراف نوشت، مکتوب‌رابی‌تأمل‌املاء کرد بی‌پیش‌نویس، ونکونوشت‌وخوب.

کارها در بغداد آشفته بودتا وقتی که‌مقتدر،ابراهیم‌ومحمد دوپسر رایق‌وابستهٔ معتضد را برنگهبانی خویش گماشت وخلعتشان داد واین، به‌مشورت مونس‌مظفر و سفارش وی‌بود، هردوان به خوبی به اینکار پرداختند و شهر را به دقت مضبوط داشتند، هرکدامشان شبانه در بغداد در سمت خویش می گشتند. تلاش محمد بیشتر بود، اوبود که حدود را بپا می‌داشت وحقوق را استیفا می کرد که ابراهیم‌رحیم‌بود ونازك‌دل.

یاقوت، درغرهٔ‌ماه‌ربیع‌الاول،از فارس‌بیامد که‌خلعت‌گرفت‌به تصدی‌حاجبی، پسرش‌نیزخلعت‌گرفت ازآنرو که‌سیستانیان‌رااز کرمان‌هزیمت کرده‌بودند. گروهی‌از کسانی که مونس ومحمدبن‌علی دربارهٔ‌آنها مشورت داده بودند به کارهاگماشته شدند.

مال مقتدر وظرفها که‌آماده کرده بود به مقرریهای سپاه رسا نشد. پس‌دستور داد مالها و ملکها ومستغل‌ها راکه تیول کسان‌کرده بود پس بگیرندودیوانی خاص برای‌آن نهاد وابن‌مقله‌وزیر، عبدالله‌بن‌محمد، را برآن دیوان‌گماشت و آنرا دیوان

المرتجعه نام گذاشت. عبدالله در آخر محرم دیوان را عهده کرد، سپاهیان در کار مطالبهٔ مال با وی سختی کردند که از وزیر خواست معاف شود که اورا معاف کرد و حسین ابن احمد ماذرایی را به جایش نهاد.

خبر آمد که دشمن برمرزهای جزیره تسلط یافته و برای گرفتن خراج درهر-شهر یکی از خودشان را گماشته‌اند، سلطان طریف سبکری را برای برون کردنشان روان کرد و به کسانی که نزدیك آن ناحیه بودند نوشت که باوی حرکت کنند. و نیز خبر آمد که در آذربیجان یاران ابومسافر برضد وی شوریده‌اند که از نزد آنها به مراغه رفته که در آنجا محاصره‌اش کرده‌اند تا اورا کشته‌اند و دربارهٔ یکی از سرداران توافق کرده‌اند به‌نام مفلح، و او را سالارخویش کرده‌اند. آنگاه خبرهای مکرر آمد که عامه را سرگرم می‌داشت.

در این سال، ابوالحسین، پسر ابوالعباس خصیبی و حسین بن احمد ماذرایی به مصر درگذشتند. ثمل پیشکار نیز که به خدمت مادر مقتدر بود در گذشت.

درهمین سال، ابوالقاسم، دخترزاده منیع محدث درگذشت، به وقت صد-سالگی، که مولدش به‌سال دویست و چهاردهم بوده بود. نحریر صغیر نیز به موصل در گذشت که عامل کمك آنجا بود. ابومعد، نزار بن محمد ضبی نیز درگذشت.

در این سال، عمر بن حسن عباسی به نیابت پدرخویش حسن بن عبدالعزیز سالار حج شد، اما جنابی وی‌را ازحج بازداشت.

آنگاه سال سیصدو هیجدهم در آمد.

سخن از رخدادهایی که به‌سال سیصدو-وهیجدهم بود از اخبار بنی عباس

در این سال، ملیح ارمنی به ناحیهٔ شمشاط آمد که به مردم آنجا هجوم کند، نجم، غلام جنی صفوانی که عامل کمکهای دیار مضر بودو کارهای رقه را به‌عهده داشت،

سوی وی رفت و ملیح ویاران وی را شکستی سخت داد و پسر خویش را به‌نام منصور که کنیهٔ ابوالغنایم داشت بـه بغداد بنزد خلیفه فرستاد با چهارصد اسیر که از آن جمله ده کس ازسران بنام بودند که در ماه ربیع‌الاول این سال واردبغدادشان کرد که برشتران بودند و انگشت‌نما.

درهمین‌سال، بدویان بنی‌نمیر وبنی کلاب قیام کردند و به‌نزدیك کوفـه تباهی کردند و به مسلمانان دست اندازی کردند وراه را ناامن کردند. ابوالفوارس، محمد ابن ورقاء، امیر کوفه، با گروهی‌ازمحترمان کوفه و بنی‌هاشمیان عباسی وطالبی سوی آنها رفت وسپاهی جز آنها با وی نبود، به‌خویشتن با بدویان‌نبرد کرد و برنبردشان ثبات کرد که وی را اسیر کردند، ابن عمرعلوی و پسر عموی شیبان عباسی را نیز که از فرزندان عیسی‌بن موسی بود اسیر گرفتند، از آنها فدیه خواستند که پذیرفتند فدیه دادند وازدست بدویان رها شدند.

دراین‌سال، عبدالله‌بن‌عمرویه خلعت گرفت و برنگهبانی بصره گماشته شـد، به جای محمدبن قاسم. علی‌بن یلبق نیز خلعت گرفت به عاملی کمکهـای نهروان و واسط، به‌جای سعیدبن حمدان. علی‌سوی واسط روان شـد و خبر یافت کـه اسحاق کرد معروف به‌ابوحسین به‌عادت خویش برای‌بریدن راه‌برون شده، گروهی از کردان نیز باویند. بدو پیام داد و با وی ملاطفت کرد ووعده داد که سلطـان اورا برهمه کردان تقدم‌دهد، اسحاق سوی ابن‌یلبق آمد وشب را بنزد وی سر کرد که بدو خلعت داد واسب داد، سپس اورا سوی اردو گاهش فرستاد که روزدیگر صبحگاه به نزد وی آید. سران واسط بنزد علی فراهم آمدند وآنچه را خدای دربـارهٔ آن کرد برای وی کرده بود. بدوفهمانیدند که‌اگر صد هزاردینار خرج کرده بود چنانکه بدودست یافته‌دست، نمی‌یافت. واگر از دست وی برود سلطان براین‌کار اعتراض می‌کند وچون‌صبحگاه‌مرد کرد به‌نزدعلی‌بن‌یلبق آمد وی‌را با همه کسانی که همراهش بودند بگرفت ودردم برنشست وبه‌محل اردوگاه وی رفت ومردم بسیارازآنهـا را

بکشت‌وجمعی‌را اسیر کرد. هشت‌روزرفته‌ازجمادی‌الاول ابوالحسین را با چهارده‌کس دیگر انگشت‌نماپیش روی یلبق، مونسی وپسرش علی، وارد بغداد کردند که بداشته شدند و کشته نشدند.

دراین‌سال، محمدبن یاقوت خلعت گرفت وبه نگهبانی بغداد گماشته شد، در هر دو سمت، به‌جای‌ابراهیم ومحمد پسران رایق‌معتضدی، محتسبی را نیز عهده کرد.

سخن از نبردبا سپاهیان پیاده دربغداد

از جمله رخدادهای این سال که برکت آن برسلطان و مسلمانان بزرگ بود این بود که پیادگان مصافی وقتی نازوك را کشتند و دربارهٔ مقتدرچنان کردند وسپس مقرری گرفتند با اضافه‌ای که خواسته‌بودند، برکار خلافت مسلط‌شدند. در اطراف خانهٔ خلافت خیمه‌ها بپاکردند وگفتند: «ما ازغلامان به‌کار حفاظت خلیفه و قصروی شایسته‌تریم.» کسانی که از آنهانبودند به ایشان پیوستند و شمارشان تا بیست‌هزار فزونی یافت و مالی که به آنها داده می‌شد برای هر ماه یکصدهزار وسی‌هزار دینار می‌شد. با قاضیان سخت‌گرفتند وازآنها خواستند که موقوفات را رها کنند واز دست خویش برون کنند، از جنایتکاران حمایت کردند و حدود را معطل‌نهادند. به مسلمانان دست اندازی کردند، سردارانشان با خلیفه وبا وزیر سبك رفتاری کردند چندان که نمی‌توانست یکی ازآنها را هروقت شب یا روز که می‌آمد نپذیرد ونیاز وی راهرچه‌بود انجام‌نکند. بدین‌حال بودند تاسواران‌بشوریدندومقرریهای خویش را خواستند ودر نمازگاه اردو زدند، بعضی ازآنها وارد بغداد شدند وآهنگ خانه ابوالقاسم،پسر محمدبن علی وزیر داشتند، وقتی نزدیك آن رسیدند پیادگانی که آنجا بودند پسشان زدند ونگذاشتند از خیابان‌بگذرند. سواران فراهم شدند وتیر

بر آنها باریدند ویکیشان را کشتند. پیادگان به زشت‌ترین وضعی هزیمت شدند، دراین وقت سواران درآنها طمع بستند واین را فرصت شمردند ودربارهٔ آنها به غلامان اطاقی پیام فرستادند و با ایشان بر نبرد پیادگان اتفاق کردند. خبر به محمد بن یاقوت سالار نگهبانی رسید ودلبستهٔ انجام اینکار شد وسواران را بدان ترغیب کرد و دراین باره رفت و آمد کرد و آنرا استوار داشت ونیز به سواران اشارتی کرد و رای درست را وانمود وتدبیر کرد، بطوریکه بدو گمان نبرند، که دانسته بود که خاطر خلیفه از پیادگان خشمگین است به‌سبب زشتکاریها که برضد وی می کرده بودند.

به روزچهارشنبه، هشت روزمانده از محرم، غلامان اطاقی به پیادگان مصافی تاختند و آنها را از مصاف براندند و تیر بر آنها باریدند که به هزیمت برفتند. ابن یاقوت سالار نگهبان بغداد، غلامان بسیاری را در کشتی‌ها فرستاد وبه آنها دستورداد که هر که می‌خواهد ازسمتی سوی سمت دیگر شود اورا بکشند وهر ملاحی بر آنها می‌گذرد به‌تیرش بزنند واورا بترسانند. پیادگان را از عبور پل مانع شدند ودر تعاقب آنها اصرار کردند، میانشان ندا دادند که نباید هیچکس ازآنها در بغداد بماند. عامه نیز برضد آنها کمك دادند. دستها برآنها گشوده شد ودو کس از آنها فراهم نتوانستند شد. رفتن سوی کوفه وبصره واهواز برای‌شان ممنوع شد، از هر سوی به آنها تاختند وهر کجا بودند محوشان کردند و کس ازآنها نماند. سواران با عامه سوی باب‌عمار رفتند، جایی که مقرسیاهان بود و آنها را غارت کردند و منزلهاشان را بسوزانیدند که امان خواستند و بخشش طلبیدند که کشتن از آنها برداشته شد، سرانشان بداشته شدند و اضافات آنها لغو شد ابن مقله وزیردربارهٔ آنها متنی نوشت که سوی سرداران و عاملان فرستاده شد که چنین بود:

«به نام‌خدای رحمان رحیم،

«خدایت عزیز بدارد، کار پیادگان مصافی در حضرت چنان شد که به‌تو

رسیده و اجمال و تفصیل و جهت و سبب آن را دانسته‌ای. خدای عزوجل برای سرورما امیرمؤمنان ومردم ازپی وی با ریشه کن کردنشان خیر خواست، خیر آشکار وکافی و عام. به‌منت خدای و تفضل وی سرورما چنان دید که هیچکس از این گروه را به صلاح نتواند آورد، مگر سیاهان که خیانتشان سبکتر بود و گناهشان آسانتر. واو، که خدا رای وی را والا بدارد، چنان دید که مقرریهای قدیمشان را به جای نهد و آنها را باامتحان تصفیه کند که می‌دانست که‌سپاههارا ازپیاده چاره نیست. وی، که‌خدا دستورش را والا بدارد،دستور داد که در حضرت وی هر که را که از شر وی ایمن توان بود وزحمتش سبك باشد و به استقامتش امیدتوان داشت به خدمت گیرند. تکیهٔ امیرمؤمنان به خداست و توفیقش ازاو. بنزد تو ونزد امثال تو پیادگانند که کسانی از آنها را که اطاعتشان خلل دارد و کسانی را که به درستی و صلاح باز می‌آیند بهتر می‌شناسی، اگر کسی که از او خشنودی به اصل مقرری خویش قانع باشد او را نگهدار وبر مقرری خویش بدار وهر که را خواستی عوض کنی کاروی باتواست و خدا کمك دهنده است.»

سخن‌ازبرداشتن‌ابن‌مقله ازوزارت ووزارت ابن مخلد

درجمادی‌الاول، به روز چهارشنبه چهارده روز مانده ازماه، محمدبن علی-ابن مقله ازوزارت برداشته شد و درخانهٔ خلافت کس براوگماشته شد ودرآنجا بداشته شد. محمدبن یاقوت سالار نگهبانان، ابوالقاسم، سلیمان بن‌حسن مخلدی را حاضرکردکه بنزد خلیفه رفت که وزارت خویش را بدو داد وخلعتش داد. سلیمان با خلعتهایی که براو بود به خانه‌ای رفت که ابن فرات ووزیران پس ازوی درآن‌سکونت داشته بودند،سپس ازآنجا به کشتی خویش رفت‌وبه‌منزل‌خویش‌رفت.

ابن‌مخلد، عبیدالله کلواذی‌را بردیوانهای‌سواد واهواز وفارس‌وکرمان بجای

نهاد، بسیاری از کسانی‌را که بر دیگر دیوانها بودند به جای نهاد، پسر خویش‌احمد ابن سلیمان‌را بر دیوان مشرق گماشت و کسی را نایب وی کرد که آنرا برای وی عهده کند. پسرش ابومحمد را نیز بردیوان فراتیان گماشت. ابوالعباس احمدبن‌عبیدالله خصیبی را بر نظارت کارهای فارس و کرمان گماشت و تدبیر را بدو سپرد که عزل می کرد و نصب می کرد. ابوبکر محمدبن علی ماذرایی را برکارهای مصر گماشت که روش نکوپیش گرفت. علی بن عیسی، ابن مخلد را به رای خویش کمك می‌داد، علی ازوقتی کـه ازحبس درآمده بود تا آنوقت برای رسیـدگی به مظالم می‌نشسته‌بود، پس ازآن‌نیز نشستن‌وی‌دوام یافت.

درجمادی‌الاخر این‌سال، سوارا نشوریدند وسوی خانهٔ علی‌بن عیسی شدند و اصطبل وی را غارت کردند وعبدالله‌بن سالم، حـاجب‌وی‌را کشتنـد. پس از آن پیادگان سپاه اضافه‌ای راکه مرسومشان بود مطالبه‌کردند وبشـوریدند وسلاح برگرفتند. محمدبن یاقوت سویشان رفت وبا آنها نرمی کرد ودرکارشان مدارا کرد، اما این قانعشـان نکرد وبه حال پیش بماندند وسوی سواران کشیده شدند وباآنها نبرد کردند. پس سعیدبن حمدان و جمعی از یاران ابن یاقوت سویشان رفتنـد و تیر برآنها باریدند وآتش به منزلهاشان افکندند که سوی نهروان گریختند وازپس آنکه گروهی بسیار از آنها کشته شد پل را بریدند، پس ازآن سوی واسط رفتند و گروهی بسیار از سپید پوستان با آنها فراهم آمدند و جمعی از سرداران سپید به آنها پیوستند. سالارشان نصر ساجی بود. از عاملان آن ناحیه مال‌مطالبه‌کردند. سلطان مونس مظفررا برای‌رفتن‌سوی شورشیان نامزد کرد که سویشان‌رفت وباآنها نرمی کرد ودعوتشان کرد که بدانچه سلطان برای‌شان معین کرده‌قناعت‌کنند که ابا کردند ودر گمراهی خویش‌مصر شدند ودرنمازگاه واسط،درسمت غربی ، فراهم آمدند واطراف اردوگاه‌خویش‌چاهها بکندندوسدها راشکستند ونخلهای بریده را در راههایی‌که به آنها می‌رسید بپاکردند‌که سواران ازحمله‌به ایشان بازمانند.

مونس از آب گذشت تا نزدیك آنها فرود آمد، آنگاه با کسانی که همراه وی بودند بر اسب و بر آب از گذاری که یافته بودند سوی آنها رفت و شمشیر در ایشان نهادند که بیشترشان کشته شدند و بعضی‌شان غرق شدند، سالارشان نصر ساجی اسیر شد، ابن ابی الحسین دیرانی نیز دستگیر شد. بعضی سیاهان امان خواستند که مونس آنهارا ببرد ودراطراف پراکنده‌شان کرد، علی بن یلبق را بر نگهبانان واسط بجای نهاد. این نبرد پنج روزمانده از رجب رخداد و مونس ده روزمانده از شعبان به بغداد باز گشت.

در این سال، حسن بن حمدان یك جانفروش را به نام عزون که در کفر غرثا قیام کرده بود، اسیر کرد و بنزد سلطان فرستاد که وی‌را برفیلی نشاندند و انگشت‌نما به بغداد درآوردند. پس از آن به‌زندان شد و این درذی‌حجه بود. یك ماه پیش از آن ابوالسرایا نصربن حمدان و حسن بن سعید بن حمدان یك جانفروش از وابستگان بجیله‌را که‌در رادفیه قیام کرده بود فرستادند که برفیلی وارد بغداد شد، دو پسرش نیز بر دو شتر پیشاپیش وی بودند باصد شتر از آن یاران وی.

در ماه ذی‌قعده، یکی از بزرگان بربر، معروف به‌ابوشیخ، به خانهٔ سلطان رفت و گفت که جمعی از سرداران و دبیران باابواحمد، محمدبن المکتفی بالله، بیعت کرده‌اند و نزدیك سه‌هزار کس از سپاهیان، وی رااجابت کرده‌اند. سلطان دستور داد که پسر المکتفی بالله‌را درخانه‌اش متوقف کنند. خبر ابوشیخ فاش شد و براو بیمناك شدند که مبادا سپاهیان اورابکشند. ابوشیخ رابه جبل فرستادند، بنزد پسردایی که‌درسپاه‌وی باشد.

درماه‌ذی‌قعده، خبر آمد ازوقوع نبرد میان بلالیان وسعدیان به‌بصره، واینکه عبدالله‌بن محمد عمرویهی عامل کمك بصره، بلالیان راکمك داده که سعدیان را هزیمت کرده‌اندو محل‌هایشان‌راسوخته‌اند که‌از بصره بیرون شده‌اند، سپس‌ازپی مدتی به‌خواست وتضرع به‌آنجا باز گشته‌اند.

صولی گوید: وقتی خبر این رخداد رسید علی‌بن عیسی دراین باب مکتوبی بلاغت آمیز به‌مردم بصره نوشت که ضمن آن ازتعصب ورزیدن منعشان می کرد و

عاقبت بد آن‌را به‌یادشان می‌آورد، من بنزد وی رفتم به‌وقتی که مکتوب را املاء می‌کرد، وقتی املای آنرا بسر برد به‌دبیر خویش گفت که آنرا به‌من دهد که بخوانم

گوید: مکتوب بنزد من نکو نمود، بدو گفتم: «ابراهیم بن عباس دربارهٔ تعصب ورزیدن مکتوبی دارد.» گفت: «از آن خبر ندارم، چیست؟»

گفتم: «عون بن محمد کندی مرا گفت که دبیری از مردم شام به‌سرمن‌رآی به‌نزد ما آمد به‌نام عبدالله پسر عمرو از بنی عبدکان مصر، دبیران سرمن رآی را کوچك نمودن گرفت و هیچکدامشان را نمی‌پسندید.»

عون گوید: حدیث وی را با پدرم بگفتم که از آن سر گران شد و گفت: «پسر کم به‌خدا اورا به‌ضعف می‌برم و وی را به‌نزد خودش حقیر می کنم.»

پس اورا سوی ابراهیم بن عباس برد و بنزد وی درآورد به‌وقتی که پیامی دربارهٔ کشته‌شدن اسحاق بن اسماعیل املاء می‌کرد و در آن، سخن از تعصب ورزیدن آمده بود، شامی چیزی شنید که اورا به‌شگفتی کشید و به‌پدرم گفت: «این کسی است که زنان همانند وی نزاده‌اند، شنیدمش که چیزی املاء می‌کرد که اندیشه‌ای روشن در آن بود.»

عون گوید: پدرم آن قسمت از پیام را که املاء کرده بود نسخه کرد که چنین بود: خدای دشمن خویش را سه‌گونه کرده، روحی شتابان سوی عذاب خدای و پیکری که‌دوستان خدای آنرا آویخته‌اند وسری که سوی خانه خلافت خدامی‌برند که آنرا از پناهگاهی به‌بندی کشانیده‌اند و وی را به‌جای آرزو مرگ داده‌اند. به‌روزگار قدیم تعصب ابنای خویش‌را مایه می داد و دوشیدهٔ خویش را برایشان و آنهارا از خطر به‌دور می‌برد وچون اطمینان می‌یافتند، ایمن می‌شدند و برمی‌نشستند و آرام می گرفتند، دوران رضاع بسر می‌رفت ووقت برگرفتن ازشیر می‌رسید و به‌جای شیر، خون روان می‌شد وبه‌جای طعمهٔ شیرین، تلخی می‌رسید و از عزت به ذلتشان می‌برد وازخوشی به‌ناخوشی، و ازمسرت به‌خسارت، از کشته شدن و اسیر شدن ومغلوب‌شدن وستم‌دیدن. کمتر کس بود که فتنه‌را برافروزد ودرآتش آن‌رود

مگردراو می آویخت وگلو گاهش را می گرفت وبه کمك حق، کید اورا به‌سستی می بردچندان که بنقد اورا مفتون‌می‌داشت وبرای بعد آتش زنه می‌شد و عبرت حق و موجب بیزاری ازباطل، که آنهارا دراین جهان زبونی ای هست وعذاب آخرت سخت‌تراست که‌خدا ستمگربندگان‌نیست[1].

درذی‌حجه خبرآمدکه یاران اسفار پسرشیرویه دیلمی که برری تسلط یافته‌ـ بود براو تاخته‌اند ومی‌خواسته‌اند وی‌را بکشند واو باتنی چند ازخواص و غلامان خویش گریخته وبجای وی یك دیلمی به‌ری آمده بنام مردآویج پسرزیار.

از جمله رخدادهای این سال آن بود که به‌شب یکشنبه یازده روز رفته از جمادی‌الاول درخانه محمدبن علی‌بن مقله که درالزاهر برکناردجله بنیان‌کرده بود حریق شد، می گفتند که دویست هزاردینار برآن خرج کرده بود. خانه باهرچه در آن بود بسوخت، خانه‌های کهن نیزکه پیش ازوزارت درآن سکونت داشته بود بسوخت ومردم آنچه را باقی‌مانده بود،ازچوب وآهن وسرب،به‌غارت بردند چنانکه تماشاگه عابران دجله شد وآنچه از اجارهٔ الزاهر به سلطان می‌رسید و سالانه مبلغی معتبربود ازمیان رفت. پس ازآن سلطان بگفت تادرهای آنرا ببندند وعابران را ازآنجا شدن ممنوع داشت. مردم گفتند که این،کار محمدبن یاقوت بود به‌سبب کینه‌ای که ازمحمدبن علی‌بن مقله دردل وی بوده بود.

دراین سال به‌روزدوشنبه.شش‌روزمانده ازشوال، مقتدرپسرخویش‌ابوعبدالله را خلعت‌داد به‌عهده‌داری فارس وکرمان، که باخلعت‌برنشست وسوی خانهٔ خویش رفت‌که در جراده بود نزدیك پل. مقتدر این پسرخویش را بدست نصر حاجب تربیت‌کرده بود ووی را بدوسپرده بود. وقتی نصردرگذشت، یاقوت سرپرستی او را عهده‌کرد، چنانکه نصرپیش ازاو، سرپرستی می کرده بود، بااین تفاوت که‌نصر بدوهدیه می‌داده بود وبه‌وی تقرب می‌جسته بود.

۱ــ اولئك لهم خزی فی‌الدنیا ولعذاب‌الاخرة شد، وماالله بظلام للعبیدسورهٔ آیهٔ

صولی گوید: نصرحاجب را دیدم که ملکی خریده بود برکنار نهردیالی و نهروان، به‌نام قرهاطیه که از آن نوشجانی‌بوده بود که آنرا پاره‌پاره خرید. وهیجده هزاردینار برآن خرج کرد، سپس آنرا به‌ابوعبدالله پسرمقتدر هدیه کرد که‌سی‌هزار-دینار می‌ارزید. به‌روزی که ملك را به‌ابوعبدالله هدیه می کرد برای وی و برادرش ابوالعباس درآنجا (ضیافتی) ساخت که سران‌سرداران وغلامان باوی آنجا رفتند و دوروزآنجا ببودند که‌نصرمالی گزاف‌برآنهاخرج کرد وغلامان وخادمان‌را جایزه-های سنگین داد، بعضی‌شان را اسب داد بازین ولگام.

گوید: یکی ازنمایندگان نصرمرا حکایت کرد که آنچه راکه دراین دوروز سربریده‌شده بود، ازبره وبزغاله ومرغ وجزآن‌ازاقسام دراج وپرنده، شمار کرده بود که به‌چهارهزاررسیده بود.

صولی گوید: وقتی‌ابوعبدالله به‌سبب ولایتداری‌خلعت‌گرفت ومصمم‌حرکت شد، مرا دعوت‌کرد که باوی بروم ودرشمار مصاحبان‌وی باشم، اما امیرابوالعباس پسرمقتدر این را خوش نداشت، من ازابوعبدالله طفره رفتم که ازمن خشمگین شد ومقرری ای راکه به‌من می‌داد برید.

گوید: پس ازآن خبریافتم که رفتن وی عقب افتاد وقصیده‌ای بدونوشتم که تغزلی نکوداشت وستایشی همانند آن.

صولی همهٔ قصیده‌را درکتاب الورقه که دراخبار دولت تألیف‌کرده یاد کرده وچنان دیدم که ابیاتی ازآنرا دراین کتاب بیارم تامعلوم شود که صولی باآنها همدم بوده، بعلاوه اینکه‌ازاخبارشان مطلع بوده ورخدادهای روزگارشان را می‌دانسته که مخبر حاضر چون شنوندهٔ غایب نباشد. اینك بیت‌هایی از قصیدهٔ صولی:

«روزگار ستم می کند

«محبوب نیزستمگراست

«ستمدیده ازاین دو
«به کجا تواند گریخت؟
«باد جدایی بردیدار وزید
«وغمها بردل من روی کرد
«ای بیماردیدگان، کدام تندرست است
«که عشق تووی را بیمار نکند؟
«مگرپیوستگی به‌من برتو حرام است
«یا خواستار وصل دورافتاده است
«وحرمان زده.
«دلدادگی را نهان داشتم
«واگردقیق بنگری،
«نهان داشتن دلدادگی
«کاری است دشوار.
«تاکی خصومت محبوب را تحمل کنم!
«که روزگارم چنانکه خواهد
«بامن دشمنی می کند.
«ابوعبدالله هارون را به‌نزدمن،
«مکرمت‌های نوهست وقدیم.
«وی بدرآسمان است که
«دراوج سعد طلوع می کند
«وکسان ستارگان آنند.
«بزرگی‌را ازهفت خلیفهٔ درخشان
«به‌ارث برده که هیچیك تیره نبوده‌اند.

«ای نسیم زندگی، توبرای روزگارمن
«وقتی دستخوش رکود شود
«همانند نسیمی.
«طعم بخشش ترا چشیده‌ام
«که همانند آن یافت نمی‌شود.
«مرا به‌شاهدان کمان بردار
«که ازروی اطلاع داوری نمی کنند
«وامگذار.
«آنکه ازوی بدگمانی،
«ازآنچه‌گمان‌برده‌ای
«برکنار است.
«اکنون‌اگربروی، روان می‌شوم
«واگربمانی من نیز می‌مانم.
«نشانی ازرضایت به‌من بنمای
«که روزگارمن، که ترا مباد.
«تیره‌است.
«نظم این ستایش، اگرانصاف کنند
«ازمروارید منظم‌برتراست.
«که دنباله معانی‌را دربارهٔتوهمی‌کشد.
«وستایش،پیشاهنگ بخشش‌است.»

دراین سال ابوبکر محمدبن ابراهیم نیشابوری درمکه بمرد، به‌روز یك‌شنبه سلخ‌شعبان.

دراین سال سالارحج، عمربن‌حسن‌عباسی بود.

آنگاه‌سال سیصدونوزدهم در آمد.

سخن ازرخدادها که به‌سال‌سیصدو۔ نوزدهم بود از اخبار بنی عباس

ابومحمد، عبدالله‌بن‌احمد فرغانی‌در کتاب‌خویش که به‌دنبالهٔ کتاب‌محمدبن۔ جریرطبری نوشته و آنرا المذیل نام کرده گوید: دراین سال درمحرم، گروهی از سواران، دربغدادمقرریهای خویش‌را ازسلیمان‌بن‌حسن‌وزیرمطالبه کردند ودشنامش گفتند وباوی درشتی کردند، غلامان وزیر از بالای خانه آجر به‌آنها افکندند که یکی ازدوستان کشته شد. سواران به‌خانه هجوم بردند، وزیر از در دیگر برون شد ودر کشتی ای نشست وسوی خانهٔ علی‌بن عیسی رفت که ازدر وی برفتند.

دراین سال ابراهیم‌بن بطحا، محتسبی مدینةالسلام را عهده کرد.

درصفر، مونس خادم ورقانی درباز گشت ازحج بامردم وارد بغداد شد، همگی به‌سلامت. مردم مدینةالسلام ازاین خرسندی وخوشدلی نمودند وبازارهارا آذین بستند وجامهٔ وزیور وجواهر برون آوردند، درخیابانها قبه‌ها نهادند. سلطان مونس‌را خلعت داد واورا به‌نزد خویش راه داد، جمعی را نیز باوی خلعت داد و این به‌روز پنجشنبه‌بود، ده‌روز رفته‌ازصفر. حج گزاران گفتند که درراه به‌گرسنگی۔ ای سخت دچارشده‌بودند که‌راه، آبادانی نداشت ونزدیك‌بود از گرسنگی همدیگر را بخورند.

نیمهٔ صفر مالربایان وغوغاییان عوام آهنگ خانه خلیفه کردند و درمیدان را بسوختند ودیواررا سوراخ کردند. خلیفه به‌مجلس هشت گوش[1] رفت، یلبق و دیگر غلامان نیز باوی‌بودند. یلبق برای آنهاتعهد کرد که‌نگرانیهایشان را ازمیان ببرد وبر آنهاخرج کند که‌برفتند. پس از آن بازبشوریدندو آهنگ خانهٔابو العلاءسعیدبن حمدان

۱ـ کلمهٔمتن: ا لمثمن.

کردند که از خانه وی با آنها نبرد شد. ویکی از آنها کشته شد که برفتند و روز بعد صبحگاه سوی آن رفتند ابوالعلاء حرمتهای خویش را با هرچه داشت در زورقها نهاده بود، برروی آب، که به آنچه انتظار داشتند دست نیافتند. دروی را بسوزانیدند، سپس سوی زندانها و سوی مطبق رفتند و از پی نبرد با مدافعان، زندانها را گشودند. از فتنهٔ‌جویان گروهی بسیار کشته شد، پس از آن در جایگاه نگهبانان نشستند ویکی را به‌نام ذباح کشتند که گفته شد ابن‌الشامی را سربریده بود.

صبحگاه روز بعد ابن‌یاقوت باز ورق سوی آنها رفت و یاران و غلامان خویش را بر اسبان فرستاد و شمشیر و تیر در عامیان غوغایی نهاد و همچنان از رحبه‌حسین تا بازار ریخته‌گران باب‌الطاق از آنها می‌کشت که مردم بازماندند و دست بداشتند.

در آخر صفر، طریف سبکری سوی مرز رفت به‌آهنگ غزا، درربیع الاول نیز نسیم‌خادم شرابی سوی مرز رفت، مونس مظفر از او بدرقه کرد. ازفسطاط مصر یازده کشتی به غزای ددیا سوی روم رفت که ابوعلی یوسف‌اطاقی در آن بود.

در این سال، نوروز پارسیان و شعانین یهود به یک‌روز بود که کمتر باهم‌یکی می‌شود.

هشت روز رفته از ربیع‌الاول، ابوالعلاء پسر حمدان‌خلعت گرفت ودیار ربیعه وناحیهٔ مجاورآن را عهده کرد ودستور غزا یافت.

و هم در این ماه، ابواسحاق وابوبکر، پسران رایق کارهای بصره را عهده کردند،

در ماه ربیع‌الاخر، این سال خبرآمد که بدویان به‌گروهی انبوه سوی‌انبار شده‌اند و تباهی کرده‌اند و کشتار، علی‌بن‌یلبق با سپاهی فراوان سوی‌آنها رفته یلبق پدرش نیز از پی او برون شده که به بدویان رسیده‌اند وبا آنها نبرد کرده‌اند

به‌روز یک‌شنبه سیزده روزمانده ازاین ماه آنهارا شکسته‌اند و ازپی نبردی سخت بدویان هزیمت شده‌اند وازآنها کشته‌اند واسیر گرفته ویاران غنیمت گرفته‌اند، غنیمت سنگین.

وهم درربیع‌الاخر، به‌شهر فسطاط حریقی رخ داد درمحلی به‌نام خولان، به‌هنگام روز، که خانه‌های بنی‌خولان ودیگران درحریق ازمیان رفته است[۱].

چهارده روزمانده ازجمادی‌الاول هفتادوپنج کس از ارمنیان را وارد مدینة‌السلام کردند که‌بدرخرشنی آنهارا فرستاده بود ازجمله‌کسانی بود که با آنها نبرد کرده بود. آنهارا انگشت نماکردند وبگردانیدند. وهم‌اسیران قرمطی‌راکه در سواد کوفه قیام‌کرده بودند وبشرنصری آنهارافرستاده‌بود ویکصد کس بودند وارد کردند که انگشت‌نما شدند وآنها را درمدینة‌السلام‌بگردانیدند.

درجمادی‌الاخر این سال، اختلاف مونس مظفر با یاقوت و پسرش فزونی گرفت ومیانشان‌کشاکش‌ها بودکه پسر یاقوت ازنگهبانی برداشته شد و کاروی را درسمت شرقی به‌احمدبن خاقان دادند و در سمت غربی به‌مسرور وابستهٔ مقتدر.

درهمین ماه ابوبکر، محمدبن طغج، برشهر دمشق وتوابع آن گماشته شد و راشدی ازآنجا برداشته‌شدوکاررمله‌بدوبازداده شد. مکتوب‌خلیفه دربارهٔ ولایتداری برای ابن طغج فرستاده شد وچون نامه بدورسید بی‌درنگ سوی دمشق روان شدو راشدی سوی رمله برون‌شد، مردم دمشق‌ازآمدن ابن طغج خرسند شدند وبه‌بهترین وضعی واردآنجا شد.

درآغازرجب این سال، مونس به‌خلیفه پیام داد وازاو خواست که یاقوت و پسرش را ازمدینة‌السلام بیرون‌کند، اما این‌را ازاو نپذیرفت که ازکار خلیفه‌آزرده شد و اجازهٔ برون شدن خواست که منع نشد و خشمگین به خیمه‌گاههای

۱ــ تعبیرمتن: فذهبت فیه.

خویش رفت که دررقهٔ شماسیه‌بود. بدوخبررسید که یاقوت وپسرش دستوریافته‌اند آهنگ وی کنند واورا بکشند. پس مونس پیادگان مصافی‌را سوی خویش جلب کرد که درشماسیه بدوپیوستند وباوی شدند، پس ازآن یاران، باقیماندهٔ مقربهای خویش‌را ازپسر یاقوت مطالبه کردند که‌تهدیدشان کرد وهمگیشان به‌مونس‌پیوستند. پیش ازآن خیمه‌های خویش‌راکه اطراف خانهٔ خلیفه بود با شمشیر دریدند. کار مونس نیرو گرفت ودر اردوگاه وی نزدیك شش هزارسواروهفت‌هزارپیاده فراهم شد. پسر یاقوت به‌اسلحه‌فروشان دستورداد که‌به‌آنهاسلاح‌نفروشند، مونس‌سرداران خویش‌راسوی‌اسلحه‌فروشان فرستاد و تهدیدشان کرد که مبادا کسی‌ازیاران‌وی راﺍز خریدسلاحی که‌می‌خواهدبازدارند. یلبق‌وبشرواصطفن‌وابن‌طبری‌مال‌بسیاربرای‌مونس بردند وبدو گفتند: «این مال را باتو به‌دست‌آورده‌ایم واینك وقتی است که بدان نیازداری ونیازداریم.» مونس آنها را سپاس گفت و مال را میان یاران خود و کسانی که به‌آهنگ وی می‌آمدند پخش کرد.

وقتی‌کار مونس نیرو گرفت‌وسپاه‌بدوپیوست سلیمان‌بن حسن وزیر وعلی‌بن‌عیسی وشفیع ومفلح برنشستند وسوی‌وی‌رفتند وچون‌به‌خیمه گاه مونس‌به‌درشماسیه رسیدند طرفداران مونس برآنها بشوریدند به‌چهرهٔ اسبانشان زدند و آنها را بگرفتند، اطرافیان مونس چنان‌وانمودند که‌می‌خواهند آنهارا بکشند که ازجانهای خویش نگران‌شدند. آنروزبداشته بودند، خبربه‌مقتدر رسید و او را آشفته کرد و میانشان توافق شد که یاقوت ودوپسرش را ازبغداد برون کنند. خلیفه کس به‌نزد یاقوت وپسرانش‌فرستاد که به‌هر کجا می‌خواهید بروید که‌درتاریکی صبحدم به‌روز چهارشنبه هشت‌روزرفته ازهمین ماه برون شدند، باهمهٔ اطرافیان‌ازراه آب، باچهل وچند کشتی که مال وسلاح وزین وشمشیرو کمربند وچیزهای‌دیگربارداشت،باهشت کشتی‌دیگر.

پس ازآن‌مونس،علی‌بن‌عیسی‌را بادیگر کسانی که باوی بداشته بود رها کرد.

مونس به‌خانهٔ خویش بازگشت وخانه یاقوت وپسرش‌را بسوخت و درمدینةالسلام ندا داده شدکه هیچکس ازکسانی که پسرابن یاقوت‌را یاری وکمك داده‌اند نمایان نشوند. آنگاه مونس دربارهٔ کسی که‌حاجبی بدوداده شود اندیشه‌کرد وانتخاب وی برپسران رایق افتاد، به‌سبب حقارتی که درآنها بود، چندان‌که لقب خدیجه و ام‌ـ الحسین یافته بودند، دربارهٔ آنها پیام فرستاد وحاجبی را به‌آنها دادکه دست و پای وی را بوسه زدند وگفتند: «مابندگان استاذیم.[1] پیش ازما پدرمان نیز چنین بود.» وبرفتند، غلامان مونس پیش روی آنها می‌رفتند تا به‌منزلهاشان رسیدند.

به‌روز دوشنبه ده روزمانده ازرجب، مفرح‌بن مضر جانفروش را بادوکس واردکردند، ابن ورقاء آنهارا ازراه خراسان فرستاده بودکه بریك فیل و دوشتر انگشت‌نما شدند.

سخن‌ازدستگیری‌سلیمان‌بن‌ـ حسین وزیرووزارت‌کلواذی

به‌روزشنبه شش روزمانده‌ازرجب، سلیمان‌بن‌حسن‌وزیردستگیرشد، ازآن‌رو که در ایام وی مال کمیاب بود وشورش سپاهیان پیوسته بود ونیز ازسلیمان در ایام وزارت وی چیزها نمایان شدکه پیش ازآن نهان بوده بود چون گفتاررکیك و نقل امثال مضحك وادای‌کلمات قبیح درحضور خلیفه‌که شایستهٔ وزیران نبود. مردم اورا حقیرشمردند وشاعران هجای اوگفتند ووزارت‌کسی همانند او را سخت نا ـ مناسب دانستند. ابن یاقوت دربارهٔ وی اشعاری گفت‌که درآخرآن: «ای سلیمان برایم‌آواز بخوان ومیم‌بنوشان[2].» را تضمین‌کرده بود وهم ابن درید دربارهٔ وی

۱ــ کلمهٔ‌متن.

۲ــ شعر از ابونواس است وشاعر، وزیردا به‌مقام غلام ابونواس که نغمه‌گر وساقی حضوروی بوده تنزل داده است.

گفته بود:

«سلیمان وزیر راکاستی همی فزاید

«وشایسته است که به‌حقارت بازرود

«ازابوخلاط زیان‌آورتر است

«وازابوالفرج‌بن حفص کند گفتارتر.»[1]

ابوالقاسم، عبیدالله‌بن محمد کلواذی به‌وزارت گماشته شدوخلعت گرفت واین به‌روز یکشنبه بود، چهارروزمانده ازرجب همین‌سال.

درشعبان‌این‌سال‌خبرآمد که ابوالعباس، احمدپسر کیغلغ،بااشکری[2]فرمانروای دیلم مقابل شده ودیلمان اورا هزیمت کرده‌اند ویارانش ازوی پراکنده‌اند، چندان که بیست کس باوی بمانده‌اند، دیلمان ازپی یاران هزیمت شدهٔ وی رفته‌اند ووارد اصبهان شده‌اند وخانه‌های آنجا را متصرف شده‌اند و درآنجا اقامت گرفته‌انـد. اشکری باجمعی از دیلمان ازپی آنها رسیده وچون ابن کیغلغ آنها را نگریسته بـه کسانی که اطراف وی بوده‌اند گفته اشکری را به‌من نشان بدهید که چـون وی را به‌ابن کیغلغ نموده‌اند به‌تنهایی آهنگ وی کرده. دیلمی درشت اندام بوده وچـون اورا دیده که پیش می‌آید دربـارهٔ وی پـرسش کرده که بدو گفته‌اند این ابن کیغلغ است، هریك ازآنها به‌دیگری پرداخته، دیلمی داسی راکه به‌دست داشته به‌طـرف ابوالعباس پسر کیغلغ افکنده که پوشش وی را دریده وبه‌پاپـوش وی رسیده و در عضله‌وساقش فرورفته وآنرا به‌پهلوی‌زین‌دوخته،ابن کیغلغ‌بدوحمله برده وباشمشیر خویش ضربتی به‌بالای سرش زده که ازاسب خـویش بیفتاده که سرش را بر گرفته وآن‌را پیش روی خود فرستاده، یاران دیلمی پـراکنده شده‌اند، یاران ابن کیغلغ

۱ــ ازسیاق گفتار خوب معلوم است که این‌دو کس که به‌متون اعلام ره نیافته‌اند درآن روزگار به‌زیانکاری و کندگفتاری شهرهٔ شهربوده‌اند.

۲ــ متن اشکر، نسخهٔ بدل یشکری.

نیز بازگشته‌اند، وی وارد اصبهان شده وسرپیش روی بوده، مردم شهر شمشیرها و نیزه‌های خویش‌را دردیلمانی نهاده‌اند که آنجا بوده‌اند وهمه‌را کشته‌اند. ابن کیغلغ درخانۀ خویش جای گرفت وکارش استقامت گرفت وآبروی وی به‌نزد مقتدر نکو شد ومردم ازشجاعت ودلیری وی باوجود کهنسالی شگفتی کردند.

ده‌روزمانده‌ازشعبان، خبرآمدکه قرمطیان سوی کوفه شده‌اند و درنمازگاه عتیق فرود آمده‌اند وآنجا اردوزده‌اند ومقیم شده‌اند. گروهی ازآنها نیزبادویست سوار واردکوفه شده‌اند وبیست وپنجروز درآنجا ببوده‌اند با اطمینان ، و نیازهای خویش‌را برآورده‌اند وگروهی بسیار ازبنی نمیررا بخصوص آنجا کشته‌اند وبنی‌اسدرا به‌جا نهاده‌اند وانبارهایی‌راکه‌غلات بسیار ازآن سلطان ودیگران درآن بوده غارت کرده‌اند.

دراین سال زکری خراسانی به‌اردوگاه سلیمان بن‌ابوسعید جنابی رسید و باآنهاچندان‌حیله‌کرد، ونیرنگ‌زدکه بدان‌رسوا شدند واوراپرستش‌کردند وبدانچه دستورشان داد تسلیم شدند چون رواداشتن محارم واینکه مرد خون برادروفرزند وخویشاوندان خویشتن ودیگران را بریزد.

سبب راه یافتن زکری به‌نزد قرمطیان آن بودکه وقتی آنها درسوادکوفه پراکنده شدند به‌قصرابن هبیره رسیدند وگروهی ازمردم را اسیرگرفتند. قرمطیان کسانی‌راکه به‌اسیری می‌گرفتند بندۀ خویش می‌کردند. جنابی‌برهردسته ازاسیران سردسته‌ای داشت، این زکری جزو کسان دیگر اسیرشد ، یکی ازسردستگان که سالار اسیران بود مالك وی شد وچون خواست اورا به‌خدمت بگیرد گردنفرازی کرد وسخنان ناخوشایند بدوگفت. وقتی قدرت کلام وجرأت‌زکری‌را بدید از وی بیمناك شد ودست ازوی بداشت. خبر به‌سلیمان جنابی رسیدکه هماندم‌زکری را احضارکرد وباوی خلوت‌کرد وسخنش‌را بشنید وبدودل بست ومطیع وی شد و به‌یاران خویش دستوردادکه مطیع وی شوند و ازدستورش پیروی کنند، وی را در

قبه‌ای نهاد وازمردم نهان داشت، خبرزکری قرمطیان را مشغول داشت،وی را ببردند و به‌ولایت خویش باز گشتند وچنان معتقد بودند که وی غیب می‌داند و از آنچه دردلهاوخاطرشان‌هست خبردارد. پس از آن زکری‌سبب‌هلاك ونابودیشان‌شد چنانکه یاد آن بیاید به‌وقتی که این رخداد در آن بود.

دراین سال،یاقوت باپسرش وکشانی ازسپاهش که پیروی او کردند ازسمت شرقی مدینةالسلام برفت ازراه‌آب که‌آهنگ‌کارهای خویش داشتند درولایت‌فارس علی‌بن یلبق درواسط بود وکارآنجا را عهده داشت. جمعی ازغلامانی که مونس سوی وی فرستاده بود با او بودند چون سیمای منخلی وکانجور وشفیع وتکین خاقانی ودیگران. این دسته‌ابن یلبق را وادار کردند که به‌مقابلهٔ یاقوت رود وباوی نبرد کند. خبر به‌پدرش یلبق رسید که براین‌کار به‌سختی اعتراض کرد و به پسر خویش نوشت ووی را ازارتکاب این‌کار بیم‌داد ودستورش داد که به‌نایبان خویش در واسط بگوید که از یاقوت پیشواز کنند و وی را خدمت‌کنند و پیش روی او باشند تاازواسط برون شود. به‌سرداران نیزنوشت که ازپسروی دربارهٔ ناخوشایندی اگرآهنگ آن داشت اطاعت نکنند. به‌یاقوت نیزنوشت وازاوخواست که ازسمت غربی عبورکند ازبیم فراهم‌شدن دوسپاه.پس ازآن یلبق بنزد پسر خویش رفت و چندروزی به‌نزد وی ببود تایاقوت عبورکرد و ازواسط برفت.

درشعبان این سال،پیادگان دربغداد بشوریدند که یلبق ودیگرسپاهیان با آنها نبردکردند و ازصبحگاه تا نماز پسین نبرد میانشان پیوسته بود، جمعی ازسواران زخمی شدند وشمار بسیاری ازپیادگان‌کشته شدند پس ازآن دو گروه درکوچه‌ها ودربندها پراکنده شدند وبرفتند.

سخن از اینکه کلواذی را از وزارت برداشتند و حسین بن قاسم را بر آن گماشتند

عبیدالله‌بن محمد کلواذی یکی ازدبیران بزرگ بود و به‌نزد مردم والاقدر، پنداشتند که‌کاردان است و کاررا به‌سامان می‌برد. دوماه به‌وزارت پرداخت و از آن خوشدل نبود که مال کمیاب بود و اعتراض بسیار و آشوب پیوسته و عاملان از فرستادن مال بازمانده. پس خواست که معاف‌شود و گفت: «شایستهٔ‌وزارت‌نیستم.» که وی را ازوزارت برداشتند. باوی‌خشونت‌نکردند، زبونی ندید و به‌هیچکس از اطرافیان وی تعرض نشد، به‌خانهٔ خویش رفت ودرآنجا قرار گرفت، خلیفه دستور داد که خانهٔ‌وی را محفوظ ومصون دارند.

وچنان بود که ابوالجمال، حسین‌بن قاسم، همه روزگار خویش را به‌طلب وزارت می‌کوشیده بود و به‌مونس واطرافیان وی‌تقرب‌می‌جسته‌بود وباآنها ساخت وپاخت می‌کرده بود چندان که به‌نزدشان حرمت یافت ودیدگانشان‌را پرکرد. وی به‌دبیران نصرانی تقرب می‌جست وبه‌آنها می‌گفت: «کسان من ازشمایند ونیاکان من ازبزرگان شما بوده‌اند.» میگفت که‌به‌روزگارمعتضد صلیبی ازدست عبیدالله جد وی بیفتاد وچون مردم آنرا بدیدند گفت: «این چیزی است که پیره‌زنان ما بدان تبرك می‌جویند وبی‌آنکه بدانیم آنرا درجامه‌های ما می‌نهند.» به‌این و امثال این به آنها یعنی مونس ویاران وی تقرب می‌جست.

به‌روز شنبه، سلخ ماه رمضان، ابوالجمال‌را به‌وزارت گماشتند وهمان روز بدو خلعت دادند که باخلعت خویش همراه دیگر سرداران برنشست. طبقات مردم نیز باوی بودند، درراه‌پیشابش‌گرفت، همچنان که‌خلعتهای خلیفه‌را به تن داشت‌پیاده شد و به‌خانهٔ محمدبن فتح سعدی رفت وآنجاپیشاب کرد و بگفت تا مقرری

وجیره وی را بیفزایند و از آنجا برنشست و به‌خانهٔ خویش رفت.

هفت روزمانده ازشوال علی بن عیسی را سوی‌دیرقنا فرستادند.

دراین‌ماه، درجامع رصافه نامه‌هایی خوانده شد، درباره فتحی که خدای در طوسوس به‌خشکی ودریا نصیب ثمل کرده بود.

وهم‌دراین ماه، ابوالعباس، احمدبن کیغلغ خلعت گرفت وطوق گرفت با بازوبند، پسردایی به‌کارهای فارس گماشته شد ویاقوت براصفهان وپسرش محمد برجبل وبه‌سبب ولایتداری خلعتشان دادند.

درشوال این سال،حسین‌بن قاسم وزیر، عمیدالدوله،پسرولی‌الدوله خلعت گرفت که ندیم مقتدر شده بود.

به‌روزجمعه، پنجروز مانده ازاین‌ماه درآسمان مدینةالسلام درسمت قبله سرخی آتشین تندی نمودارشدکه همانند آن دیده نشده بود، دراین‌روزحسین‌بن‌قاسم وزیر، عمیدالدوله،پسر ولی‌الدوله درمسجد رصافه نماز کرد، چاچی ای به تن داشت باشمشیر وحمایل که مردم ازآن شگفتی کردند.

دراین سال،جعفربن علی هاشمی معروف به‌رقطه که ازمردم مکه بود سالار حج بود به‌نیابت از ابوحفص عمربن حسن.

آنگاه سال‌دویست وبیستم درآمد.

سخن ازخدادهاکه‌به‌سال دویست‌ـ وبیستم بود از اخبار بنی عباس

دراین سال،مونس مظفر مخالفت‌مقتدرکرد و ازبغداد به‌موصل‌رفت پس از آن مقتدررا خلع کرد و اورا بکشت. سبب آن بودکه وقتی‌مونس، یاقوت و پسرش را ازحاجبی دورکرد وآنها را ازمدینةالسلام برون کرد ودوپسر رایق را برای ملازمت مقتدر وحاجبی وی برگزید، امید اطاعت از آنها داشت و اینکه

کمتر باوی مخالفت کنند. مونس بیماری نقرس داشت وچون از کار افتاده‌ای در خانهٔ خویش نشسته بود یلبق غلام خویش را به‌جای خویش نهاده بود وسپاه را بدو سپرده بود واو را به‌خویشتن پیوسته بود که برای دیدار خلیفه‌وترتیب لوازم سپاه‌و امـرونهی نیابت وی می کرد. ازاینروکار پسران رایق نیرو گرفت و برخلیفه تسلط یافتند کـه نـزدیك وی بودند. به آنها گفته شد که مونس می‌خواهد حاجبی را به یلبق دهد که ازمونس بد گمان شدند و ازاو دوری گرفتند و کسانی‌را که به‌حضرت خلیفه‌بودند چون مفلح و ابن‌قاسم وزیر ودیگران برضد وی برانگیختند وبسوی یاقوت وپسرش وپسردایـی و دیگران پیام‌ها فرستادند. خبربه‌مونس رسید وبنزد وی بدرستی پیوست واین، وی را ازمقتدر و کسانی که با وی بودند دور کرد.

پس ازآن غلامان اطاقی و ساجی بـا زمینه‌سازی که پسران رائـق‌برای آنها کرده بودند ازمقتدرخواستند که هروقت به‌سلام می‌نشیند بنزد وی راه یـابند و خواستند که ازاطاعت‌یلبق‌معاف باشند وبدمونس گفتند که آنها را به‌یلبق پیوسته بـود.

وقتی روزدوشنبه شد پنجروزوفته ازمحرم، مقتدر برای‌سلام نشست وکسان بنزد وی راه یافتند اطاقیان وساجیان نیز بدو راه یافتند که یلبق را از آنها برکنار کرد وخلعت بدودادند. مقتدر درکار خویش استقلال نمود وبه‌رای‌خویشتن کارکرد که‌کاربرمونس عیان‌شد و بنزد وی به‌درستی پیوست که برضد وی تـدبیر کرده‌اند وبدانست که قصد وی دارند.

وچون روزپنجشنبه‌شد، هشت روزرفته ازهمین‌ماه، مقتدر بازبه‌سلام بنشست، مـونس به‌در شماسیه رفت وآنجا اردو زد و یـاران وی خانه حسین‌بن قاسم وزیررا غارت کردند. خبر به‌مقتدر رسید ودستورداد که قصررا ازمردان پـرکنند ، به کسانی ازپیادگان که برآنها خشم‌آورده‌بود ندا داده شد که ازآنها رضایت دارد

که آشکار شدند، وعدهٔ یك دینار اضافه برمقرری به آنها داده شد، پیادگان نمودار شدند و کار خلیفه نیرو گرفت و یاران مونس نهان شدند، خاصانش بدو پیوستند، یلبق نیز سوی او رفت.

به روز جمعه، نه روز رفته از همین ماه، وقتی نماز مردم در مسجد جامع به سر رفت مقتدر مابین نیمروز و پسین برنشست باقبای تافته و عمامهٔ سیاه، سایبانی برسرش بود و پسران بزرگش که هفت کس بودند پیش رویش بودند، سواره. همه امیران و سرداران نیز باوی و پیش روی وی بودند. از در خاصه سوی جایگاهی رفت که بر کنار میدان بود، در آنجا قبهٔ دیبای بلندی برای او بپا کرده بودند که وارد آن شد پس از آن درآمد و برعامه نمودار شد و مردم دعای او گفتند. به روز شنبه مونس، بشری نایب خویش را به نزد مقتدر فرستاد به رضاجویی و عذرخواهی که وی به خلع و عصیان برون نشده بلکه به فرار از تعقیب برون شده، بشری را گرفتند و سیلی زدند وبند براو نهادند. وقتی خبر به مونس رسید هراس ودوری وی بیفزود و بگفت تا یاران وی را مقرری دهند یاران او برای خرید سلاح و چیزهایی بدان نیاز داشتند، وارد بازار شدند اما از این کار منعشان کردند تاوقتی که مونس یکی از سرداران خویش را به شهر فرستاد که به وقت خرید چیزهایی که می خواستند حضور یافت، پس از آن مونس به بردان رفت و بسیاری از سپاهیانش از نزد وی به خانه سلطان شدند. از جمله کسانی که از نزد وی برفتند ابودلف، قاسم بن دلف و محمد بن قاسم سیمایی و دیگر کسان از سرداران بودند.

نیمهٔ محرم، هارون پسر غریب دایی وارد بغداد شد، و در نجمی فرود آمد. ابن عمرویه نیز که از بصره می آمد وارد شد. نسیم شرابی از مرو آمد، مسرور خلعت گرفت و نگهبانی دوسمت براو فراهم شد، پس از آن، هشت روز مانده از محرم محمد بن یاقوت وارد شد که سرداران مقتدر براو فراهم شدند و کارش نیرو گرفت ابوالحمال وزیر نیز خلعت گرفت و لقب وی عمیدالدوله شد، کنیه نیز گرفت و نامه ها در این باب از جانب ابوعلی

عمیدالدوله وزیرپسر قاسم‌بن عبیدالله ولی‌الدوله به‌عاملان فرستاده شد ونام وی به سکه‌ها نوشته شد. پسرش را نیز خلعت دادند به‌دبیری ابوالعباس پسرمقتدر، ملقب به‌الراضی.

وقتی سپاه دربغداد فراهم آمد ویاران مقتدر همسخن شدند وبسیاری از یاران مونس ازنزد وی به‌خانهٔ سلطان رفتند مونس به‌ناچار ازبردان راه آب گرفت ونزدیك یکصدکس ازغلامانش ازکوچك وبزرگ باچهارصد غلام سیاه ازآن وی همراهش بودند. یلبق وپسرش وباقی غلامان مونس ازراه خشکی برفتند با نزدیك هزاروپانصدکس، ازسران قرمطیان نیز نزدیك هفتادکس باوی‌بودند. از جمله خطابرادر هند وزید پسرصدام واسد پسر جهور که همگان دلیران مبرز جنگی بودند که هیچکدامشان ازدشمن روی نمی گردانیدند. مونس به‌سرمن رای رفت و درسمت شرقی اردوزد، کسان درقصر گچ بنزد مونس فراهم شدند که با آنها سخن کرد و وعدهٔ خوبشان داد وبه‌آنها گفت: «من نافرمان سرورم نیستم و از او فراری نیستم، این طبقه بامن دشمنی کرده‌اند وبه‌سرور من تسلط جسته‌اند، بهتردیدم دوری کنم تا ازغفلت خویش بازآیند ومن درکار خویش باآنها بنگرم، با وجود این ازموصل فراتر نمی‌روم، مگرآنکه سرورم رفتن سوی شام را برایم بر گزیند که‌آنجا می‌روم.»

ضمن سخن باآنها گفت: «هرکه می‌خواهد به‌درخلیفه بازگردد بازگردد و هرکه می‌خواهد بامن بیاید، بیاید.» که بدوپاسخ نکودادند و گفتند: «ما مطیع توایم، اگرروان شوی روان می‌شویم‌واگر بازگردی بازگردیم.»

مونس، ابوعلی معروف به‌زعفران را باده‌کس ازقرمطیان فرستاد، برای مالی که درعکبرا به‌نزد یکی ازنمایندگان خویش سپرده بودکه پنجاه‌هزار ازآن مال را به نزدوی آوردکه مونس مقرری همراهان خویش‌را بداد و پنج دینار اضافه به‌آنها داد.

آنروز مونس درقصر گچ‌بود، یکی ازسقفهای‌قصربسوخت واین، برمونس گران آمد، درخاموش کردن آن بکوشید، اما این کار میسرش نشد، پس ازآن برفت، به‌سبب رخداد حریق قصر، غمین بود وآهنگ موصل داشت.

نامه‌های ابن قاسم وزیر ازجانب مقتدر، به‌همه سرداران مغرب رسید چون بنی‌حمدان وابن طغج فرمانروای دمشق وتکین فرمانروای مصرو ولایتداران دیار ربیعه وجزیره وآذربیجان وشاهان ارمینیه و مرزهای جزیره و شام که دستورشان می‌داد راه مونس ویلبق وپسرش وزعفران وهمرانشان را ببندند وبا آنها نبرد کنند و دستگیرشان کنند.

این خبر به‌مونس رسید و ازاین کار غمین شد وآنرا ازهمه کسانی که همراه وی بودند نهان داشت وراه تکریت گرفت، دراین وقت بیشترهمراهانش باز گشته بودند.

پس ازآن مونس درکار خویش بیندیشید که سوی کجا رود، بنزد خویش معتمدتر وسپاسدارتر ازبنی حمدان ندید که وقتی یادآنها می‌رفت می گفت: «آنها فرزندان منندومن آنهارا برآورده‌ام.»

مونس را به‌نزد حسین‌بن حمدان سپرده‌ای بود. خواست که بر او بگذرد و سپرده را بگیرد وباآن سوی رقه شود. خبریافته بود که بنی‌حمدان فراهم آمده‌اند وبرای نبرد او کسان فراهم کرده‌اند اما این را باورنکرد به‌سبب اعتمادی که به‌آنها داشت. پس،ازتکریت سوی بنی‌حمدان روان شد.

پیش از حرکت،باهمراهان‌خویش‌دربارهٔ راههایی که باید پیش گیرد مشورت کرد، گروهی گفتند که‌صحرا راطی کند وسوی هیت رود، سپس به کنار فرات شود. یلبق وزعفران به‌مونس گفتند: «صواب آنست که هرچه رخ نماید سوی موصل شوی که مصلحت‌های گونه‌گون دراین هست، یکی آنکه عبور از صحرا میسرت نیست و دراین راه آب فراوان‌هست.دیگرآنکه‌نگویند وقتی خبربنی‌حمدان وفراهم آمدـ

نشان بدورسید، بیمناك شد، سوم آنکه اگر به‌نبرد آنها دچار شدی، از دیگران آسانترند.»

مونس را این رای موافق آمد وبه‌آهنگ بنی‌حمدان روان شد. در راه خویش فرستاده‌ای از آنها ندید وچیزی ازایشان نشنید، تاوقتی که بشری نصرانی دبیر ابوسلیمان، داودبن حمدان، بدورسید و ازاو اجازه‌خواست، به روز شنبه یك روزمانده ازمحرم، وبامونس‌خلوت کرد وپیام یارخویش ونیز پیام حسین‌بن حمدان وابوالعلاء وابوالسرایا را بدورسانیدکه آنها سپاسگزار و بند وحق منت وی را می‌شناسند ولی نمی‌دانند ازبلیه‌ای که درآن‌افتاده‌اند چگونه رها شوند؟ اگر سلطان خویش‌را اطاعت‌کنند، نعمت مونس‌را که به‌نزدشان هست‌کفران کرده‌اند و اگر مونس را اطاعت‌کنند ونافرمانی سلطان خویش‌کنند به‌خلع‌کردن منسوب شوند. از او خواسته بودندکه ازولایتشان بگردد تا باوی روبه‌رونشوند وبه‌نبرد وی دچار نشوند.

مونس بدوگفت: «ازمن به‌آنها بگوی، ازشماجز این انتظار داشتم. سوی شما آمدم ازآنروکه به‌شما اعتماد داشتم و ازشما امیدسپاس داشتم. اگربه خلاف انتظار عمل‌می‌کنید، گشتن‌ازشمامیسر نیست وهرچه ازشمارخ دهد ما فردا به‌سویتان روان می‌شویم، امیدوارم نکویی‌ها که باشما کرده‌ام مرا برضدتان یاری‌دهد، اگرمرا یاری نکنند فضل خدای ازمن جدا نمی‌شود.»

مونس شب را درقصرهای‌مرغ‌جهینه‌به‌سرکرد، سپاه بنی‌حمدان درریگزار موصل بود محسن زعفران با پیشتازان برتنگه‌ای بود که مدخل موصل از آنجا بود. مونس چنانکه ازپیش درنظرگرفته بود صبحگاه زود ازراه‌آب روان‌شد. سپاهیان ازراه خشکی برفتند، ابوعلی، محسن زعفران، درآخر شب به‌مقدمهٔ بنی‌حمدان برخوردکه آنرا سوی تنگه فرستاده‌بودندکه گروهی ازآنها را کشت و نزدیك‌به‌سی کس را اسیرکرد وتنگه را تصرف‌کرد. یلبق نیز علاوه برکسانی که

همراه زعفران بودند، مردانی به‌کمك اوفرستادهٔ بود.

صبحگاه روزیکشنبه سه‌روزرفته ازصفر، کسان نبرد آغاز کردند. همه کسانی که دراردوگاه مونس بودند هشتصدوچهل‌وسه‌سوار بودند وششصدوسی پیاده از سیاه وسپید. فرغانی ازاحمدبن‌محسن زعفران چنین آورده که وی باپدرخویش در اردوگاه مونس بوده بود وبیشتر حکایت‌ها ازاونقل می‌شود.

بنی‌حمدان سپاههای انبوه داشتند که ازعرب وعجم وقبایل بدوی ودیگران فراهم آورده بودند، دوگروه باآرایش تلاقی کردند، مونس و یلبق وپسرش و سردارانی که همراهشان‌بودند در کار نبردحریفان نهایت دقت به‌کاربردند. به‌مقدمه وپهلوی‌راست وچپ‌تقسیم شدند و ازمعتمدان وسرداران معتبر خویش در هرگروه کسان نهادند. پس از آن‌مقدمهٔ آنهابرمقدمهٔ بنی‌حمدان حمله‌برد. داودبن حمدان‌تیری خورد که ازآستین زره‌اش درون شد و اورا بینداخت. پهلوی راست یلبق برپهلوی چپ بنی‌حمدان حمله برد وآنرا ازجای ببرد و درهم کوفت که بیشترشان در دجله غرق شدند. پس از آن یلبق به‌خویشتن بامردان خویش که درقلب بودند به قلب سپاه بنی‌حمدان حمله برد وکسانی‌راکه آنجا بودند هزیمت کردند وبه‌کشتارشان پرداختند. پسری‌ازآن ابوالسرایا بن حمدان اسیرشد اردوگاهشان را غنیمت کردند وهمگیشان پراکنده شدند.

مونس چهار روزرفته ازصفر به‌موصل درآمد وجایزه‌هایی راکه به یاران خویش وعده داده بود بااضافه به‌آنها داد. گروهی بسیار ازغلامان ومردان ابن‌حمدان به‌اردوگاه وی پیوستند. ابوالعلاء پسرحمدان با ابوالسرایا به‌کمك خواهی ازسلطان راهی بغداد شدند. حسین‌بن عبدالله حمدانی به‌کوهستان معلثایا پناه برد وگروهی ازغلامانش درآنجابروی فراهم شدند. یلبق سوی وی رفت و هزیمتش کرد وجمع اورا پراکنده کرد.

حسین، فراری وشکست خورده به‌سمت غربی عبور کرده یلبق نصیبین و

ناحیهٔ مجاوررا به‌پسر خویش سپرد. وی نیز به‌محل یلبق رفت ونصیبین را به‌یمن یك چشم سپرد و جزیرهٔ بنی‌عمررا به‌یانس سپرد وحدیبه را به‌ابوعبیدالله‌بن‌خفیف.

خبرهای مونس وغلبه وفتوحات وی به‌مردم بغداد رسید و کسانی که ازنزد وی رفته بودند، سوی اورفتن آغاز کردند. مونس خبریافت که سپاهی از رومیان فراهم آمده‌اند وپسران ابن نفیس درآنند ـ اینان به هنگام نخستین خلع مقتدر به روم گریخته بودند ـ وآهنگ ملطیه دارند که برمسلمانان هجوم برند. مونس به دیارروم نامه نوشت، یکی ازپسران ابن نفیس را بنام بنی (بضم ب) دعوت کرد و اورا وعده داد وآرزومند کرد و ازاو خواست که رومیان را ازملطیه منصرف کند. بنی به‌موصل آمد وسپاه را ازملطیه منصرف کرد. مونس از آمدن وی سخت خرسند شد وخلعتش داد وحرمتش کرد وباوی مأنوس شد که باوی آمیزش می کرد ومیگساری می کرد.

بدرخرشنی نیز از ارزن بنزد مونس رسید با حدود سیصد کس، که مونس ویلبق وهمراهانشان ازآمدن وی خرسند شدند، طریف سبکری نیز ازحلب بنزد آنها رسید باحدود چهارصد کس که ازآمدن وی نیز خرسند شدند. فیروزیهای مونس ویلبق پیاپی بود.وچون اقامت مونس درموصل درازشد و توفیقهای وی استمراریافت ومهابتش بالاگرفت مردان سلطان که به‌حضرت بودند، گریز سوی وی آغازکردند ومحبتشان نسبت به‌وی‌نیرو گرفت، یکی ازجمله کسانی که بنزد مونس‌رسیدبالدوا غلام‌ابن ابی‌الساج بود که شجاعی قهرمان بود با حدوددویست سوار. بالدوا درراه خویش باسپاهی ازآن سلطان روبه‌رو شد که آنرا بشکست و بارهای مال را که همراهشان بود و می‌خواستند به بغداد برند بگرفت وآنرا بنزد مونس برد وبه‌اوومردانش بخشید.

پس‌ازآن حسین‌بن عبدالله حمدانی که زمین براو تنگ شده بود وامیدش از

کمك سلطان بریده بود ازمونس امان خواست وبنزد وی‌شد، مونس از آمدن حسین خرسند شد وبدوگفت: «ما ازهفت ماه پیش نابدلخواه تو درضیافت توایم.» حسین از اوسپاس داشت وهمه مدتی که مونس درموصل بود، بی‌شمشیر باجبه و عمامه به‌خدمت وی ایستاده‌بود.

سخن از عزل حسین بن قاسم وزیر ونهادن فضل بن جعفر به‌جای وی وآشفتگی اوضاع دربغداد

وقتی ابوالجمال، حسین‌بن قاسم، گمان برد که با رفتن مونس ازبغدادکار براوصافی شده وآنچه می‌خواسته به‌کمال رسیده کارهای نابایسته کرد و آشوب برضد وی بسیارشد، سپاهیان به‌سختی مال ازاو می‌خواستند و خدا امید وی را در آنچه‌می‌خواست به‌نومیدی کشانید، کسان درخانهٔ خلیفه به‌زشتی در وی آویختند واهانتش کردند. خلیفه را نیز به‌سبب وی اهانت کردند.مقتدر اورا ناخوش داشت وپیوسته‌ازاوبه‌زحمت‌بود،عاقبت دراواخرربیع‌الاخردستورداد ابوالجمال‌رابگیرندو فضل‌بن‌جعفر فراتی را به‌جایش نهاد که بنزد خاص و عام به‌فضل و دانش و دبیری ودوری ازهزل وسبکسری شهره بود.فضل وابوالخطاب ازبهترین کسان خاندان فرات بودند وچون به‌وزارت رسید بدان دلبستگی ورغبت نمود ومردم از این شگفتی کردند ویکی ازشاعران دربارهٔ وی گفت:

«درآنچه ابن‌مقله را وامانده‌کرد
«ووزیران پیش ازاورا نیز وامانده‌کرد
«طمع آورده‌ای؟
« کار کسی که‌ترا منصوب کرده
«چنان به‌ادبار افتاده

«که باوجود ادبار
«ازوی امید توفیق نداریم.
«ترا چنان‌می‌بینیم که رخدادها
«پیاپی به‌تومی‌رسد
«وناخوشایندهابیکجامی آید.»

وقتی فضل‌بن جعفر خلعت‌گرفت باخلعت‌های خویش سوی خانه‌ای رفت که در سوق‌العطش بود درراه تشنه شد و آب خواست وبنوشید واین را ناپسند شمردند که رسم متقدمان وی نبوده بود.

درآغاز جمادی‌الاول،مردم مرزها وجبال درخانهٔ سلطان فراهم آمدند ومردم بغداد رابه‌جنبش خواندند وبلیاتی‌راکه‌ازدیلمان وروم‌یان‌به‌آنها می‌رسیدیاد کردند و اینکه ازآنها ودیگران خراج گرفته می‌شود که به‌وسیلهٔ آن، عامه مردم را مصون دارندودشمنشان را از آنها بازدارند واینکه مردم تباه شده‌اند ومرزهایشان تباه شده ودشمن به‌آنها دست اندازی کرده. بااین سخنان وامثال آن دلهارا به‌رقت‌آوردند. مردم باآنها بپاخاستند وسوی‌مسجدجامع رفتند،درشهر منصور، وستونهای کوچك اطراف اطاقك وچوبهای‌منبررا شکستند ومانع خطبه گفتن شدند، به‌حمزهٔ خطیب تاختند وسنگ‌به‌اوانداختند چندان که زخمدارش کردند وپوست صورتش‌رابکندند، وی را برزمین کشیدند وبدوگفتند: «ای بدکاره کسی را دعا می گویی که درکار مسلمانان نظر نمی کند وبه‌غنا وزنا ازنگریستن درکار حرمین ومرزها مشغول‌مانده، مال خدا را میان دشمنان خدا پخش می کند و از عقوبتی نمی‌ترسد ومنتظر معاد نیست.»

تاوقت نماز پسین بدین گونه ببودند پس ازاین نیز دراول جمادی‌الاخر چنان کردند که درنخستین بار کرده بودند، به‌درفضل بن‌جعفر وزیررفتند وخواستند آنرا بشکنند که ازبالای خانه به‌آنها تیراندازی شد وتنی چند از آنها کشته

شدند. احمد بن خاقان برنشست و در کارشان میانجی شد و اصلاح کارشان را تعهد کرد.

هشت روز رفته از رجب، حسین بن قاسم درخانهٔ حاجبان نقبی زد و غلامان خویش را از آن بیرون فرستاد و می‌خواست به‌خویشتن برون‌شود که متوجه‌او شدند و دستگیر شد و به‌بصره فرستاده شد.

سخن از رفتن مونس به بغداد و کشته شدن مقتدر

وقتی سرداران عراق و مردان خلیفه که از مونس امان خواسته بودند بنزد وی بسیار شدند و خبر آشفتگی بغداد بدو رسید و فضل بن جعفر وزیر را چنان دید که مردم را به‌مطالبهٔ مال نمی کشید، میان مونس و وزیر نامه‌ها رفت و وزیر امیدوار شد که با آمدن مونس اوضاع سامان پذیرد و از او برای سرکوبی تباهی افکنان کمك گیرد و با حضور وی اصلاح امور خلیفه که آشفته بود میسرش شود. پس به‌مونس پیام داد که بیاید و اورا به‌آشتی ترغیب کرد، مونس به‌آشتی‌مایل شد و در آن رغبت آورد و درکاری امید بست که تقدیر وی را بر آن کمك نداد.

مونس به‌روز یکشنبه، سه‌روز مانده از شوال، از موصل برون شد. سرداران و مردان خویش را به‌همراه برد و کسانی از معتمدان خویش را بر موصل و نصیبین و بعربایا و دیگر ولایتهای آن ناحیه گماشت. وقتی مونس به‌بردان رسید سرداران و دیگران به‌امانخواهی سوی وی رفتند، چون مفلح و بدوجمال و ابوعلی دبیر بشر افشینی و ابن هود و گروهی دیگر. غلامان اطاقی که از آمدن مونس خبر یافته بودند به‌مخالفت وزیر و پسردایی درشعیبی بماندند که از آنها مال و اضافه می‌خواستند. مونس به‌مقتدر نامه‌ها نوشت که در آن می‌گفت: «عصیانگر امیر مؤمنان نیستم و از اطاعت وی برون نشده‌ام، از اینرو از وی دوری گرفتم که دشمنان من که بنزد وی بودند

می‌خواستند مرا به‌مطالبه بکشانند. اینك بامردان وی به‌درش آمده‌ام، کارمن فتنه‌سازی وخونریزی نیست. شنیده‌ام که‌امیرمؤمنان رابه‌نبردمن وادارمی کند. امااین‌برای دو گروه سودی ندارد بلکه مایه پراکندگی وتفرقه ونابودی ورخداد بلیه وهلاکت مردان است. سرورمن فرمان کندکه مقرری سپاهیان همراه مرا بدهند، آنگاه سوی وی می‌شوند ودلهاشان ازاوخوش می‌شود.»

مقتدر گفتار وی را گوش گرفت و از آن خرسند شد، به‌قولی وی در خانه خویش صبوحی کرد ومفلح وپسردایی درخانه‌هاشان صبوحی کردند، ازخرسندی این رخداد.

پس از آن پسران رایق ویاقوت ومفلح ودیگران که مونس‌را منفورداشتند و بازگشت وی را نمی‌خواستند گفتند: «این‌ناتوانی وکاستی تو است، شاید این حیله وخدعه‌ای‌برضدتو است.» ووادارش کردند که خیمه‌های خویش‌رابه‌درشماسیه فرستد وآهنگ نبردمونس کند. بدو گفتند: «همه کسانی که با مونسند اگرترابیبینند ازاوجدا می‌شوند ووی را تنها می‌گذارند.» دراین‌باب وی رابه‌تهدیدگرفتند. به‌روزسه‌شنبه، چهارروزمانده‌ازشوال، مقتدر خیمه‌های‌خویش‌رابه‌شماسیه‌فرستاد وبه‌روز چهارشنبه، سه‌روزمانده ازآن ماه، به‌خویشتن برون شد، پیش ازآن وضو کرد وبه‌دارالعامه رفت و آنجا نماز کرد. رفتن را خوش نداشت ودربارهٔ آن مردد بود ونابه دلخواه برون شد تاآنجا که به‌من گفته‌اند که بدو گفتند: «اگرهمراه ما به‌نبرد مونس نیایی باتسلیم توبدوتقرب می‌جوییم.»

ذکی‌ازمقتدر نقل کرد که‌ در آن شب که صبحگاه آن سوی مونس می‌رفت به‌خواب دید که پیمبر صلی‌الله‌علیه وسلم بدومی گفت: «ای جعفر امشب به‌نزد من افطار کن.» که ازاین‌هراسان شد واین‌را بامادرخویش گفت و او کوشید که‌مقتدربرون نشود وپستانهای خویش را نمایان کرد وبگریست، اما قضا غالب بود و بلیه بیامد.

گوید: یك نایب حاجب که بدو اعتماد دارم، گفت: «مقتدررا پیش از آنکه سوی مونس رود دیدم، دردارالعامه، ابن‌رایق اورا به‌شتاب وا می‌داشت و می گفت: سرور من شتاب کن تامردم ترا ببینند.»

گفت: «ای چهره شئامت سوی کجاشتاب کنم.»

گوید: ابن زعفران ازتکین خادم نقل کرد که وقتی مقتدر می‌خواست سوی مونس رود جامه‌های خویش‌را بپوشید وبرمتکایی چرمین نشست وبه‌مادر خویش گفت: «مادر ترا به‌خدا می‌سپارم، این،روز حسین‌بن علی‌است.» سپس گفتهٔ‌علی‌بن‌رومی را به‌تمثیل خواند:

«آرام باش که روزگار تو چیزها پیش آرد
«که خوش داری یاخوش نداری
«اگر ازکار مقدر حذرکنی و ازآن بگریزی
«سوی آن همی‌روی.»

گوید: گروهی‌ازمردم‌بغداد که مقتدررا به‌وقت‌برون‌شدن‌ازخانه‌اش دیده بودند که شهررا می‌پیمود وآهنگ رقهٔ‌شماسیه، داشت، مرا خبر دادند و گفتند که یك خفتان دیبای نقره‌ای شوشتری به تن داشت، با عمامهٔ سیاه زربفت، بردی که از آن پیمبر صلی‌الله علیه وسلم بوده بود برشانه‌ها وسینه و پشت وی‌بود، ذوالفقار، شمشیرپیمبر را آویخته بود، صلی‌الله‌علیه‌وسلم، که‌حمایل آن چرم قرمزبود. انگشتر وچوب را به‌دست راست داشت، براسب معروف به‌اقبال که به‌نام قابوس شهره بود، سواربود. این اسب را ابوقابوس بدو هدیه‌کرده بود، یك زین مغربی قرمز براسب بود بازیور نو. زیر ران چپش یك شمشیر خاص سواری بود. پسرش ابواحمد، عبدالواحد، پیش‌رویش بود که خفتانی ازدیبای رومی منقش به‌تن داشت باعمامهٔ سپید. فضل‌بن جعفرفراتی وزیرش پشت سرش‌بود، پرچم سپیدی پیش‌روی او بود که ابن نصرلابی آنرا می‌برد. بیرق را احمدبن خفیف سمرقندی می‌برد. دو

علم سپید با دو علم زرد بود که یاران آنرا می‌بردند و نیزه‌هایی همراه داشتند که مصحفها برسر آن بود.

گوید: مقتدر بدین‌سان برفت تا به رقهٔ شماسیه رسید. در آن وقت نبرد میان‌دو سپاه رخ داده بود، در آغاز روز غلبه با سپاه مقتدر بود اما پس از ساعتی از آن یاران مونس شد و به‌ضرر آنها. ابوالولید بن‌حمدان و احمدبن کیغلغ که با گروهی از سرداران در پهلوی راست مقتدر بودند اسیر شدند. وقتی که اطرافیان مقتدر خیانت آوردند، این دو به‌خویشتن ثبات کردند تا اسیر شدند. در قلب سپاه‌مونس، بدر خرشنی بود و علی‌بن یلبق ویمن اعور که مقتدر وپسرش، عبدالواحد ومفلح سیاه وشفیع مقتدری وپسران رایق‌وهارون‌بن غریب دایی ومحمدبن‌یاقوت واطاقیان مقابلشان بودند. در پهلوی راست مونس یلبق بود ویانس مونسی وغلامان‌یلبق و کسانی از سپاهیان بغداد که از آنها امان خواسته بودند.

وقتی نبرد سخت‌شد ابن‌یلبق اندکی پس رفت، پدرش بدوپیام داد که درنگ کند وسوی وی رود، یلبق به پهلوی راست خویش پیام داد که‌هجوم کنند که هجوم بردند وراه کنار دجله گرفتند که از پشت سپاه مقتدر درآیند، اما سپاه آشفته شد، یلبق و پسرش وکسانی که با آنها بودند یکجا حمله بردند و همه کسانی که با مقتدر بودند هزیمت شدند، چندان که جز او تنها کس نماند، پیش روی وی از غلامان ویارانش هیچکس کشته نشد مگر یکی از نواب حاجبان به‌نام رشیق هروی.

وچنان بود که وقتی مقتدر دیده بود که میان‌علی بن‌یلبق وپسردایی وابن یاقوت نبرد رخ داده می‌خواست به خیمه‌گاه باز رود یا سوی کشتی آتش انداز. اما سعیدبن‌حمدان اورا بدید و گفت: «ای‌امیرمؤمنان چشم به‌چشم افتاده، اگر کسانی که اطراف‌تواند، ببینند که برفته‌ای هزیمت شوند وپراکنده شوند.» پس اوبه‌نبردگاه بازگشت و این به‌وقت نماز نیمروز بود. در موکب وی ازکسانش هیچکس نبود

مگر هارون‌بن‌عبدالعزیز معتمدی وعبدالعزیز بن علی‌منتصری و ابراهیم بن‌قصی‌مؤیدی وابراهیم‌بن‌عیسی متوکلی. نخستین کسان از یاران وی که هزیمت شدند اطاقیان بودند، پس از آن کسان دیگر. عبدالواحد پسر مقتدر با گروهی از پیادگان چند هجوم برد و از مردان مونس، یلبق نعمانی، ملقب به صفعان را اسیر کرد که یکه‌سواری ماهر بود، خواستند او را بکشند، اما مقتدر آنها را از وی بازداشت.

در آن روز، ابن‌یاقوت از پی‌هزیمت پسردایی همچنان ثبات کرد وسخت بکوشید اما چون یاوری نیافت هزیمت شد. عبدالواحد پسر مقتدر نیز هزیمت شد ومقتدر تنها ماند. فقط جمعی از عامه اطراف وی بودند. وی کسان را به نبرد ترغیب می‌کرد واز آنها می‌خواست که ثبات کنند و به نام خدا وپیمبر خدا وبرد پیمبر وی به‌آنها توسل می‌جست وقرآن به‌چهرهٔ خویش می‌مالید تا وقتی که موکب‌علی‌بن‌یلبق بیامد که درنبرد چند زخم برداشته بود اما از آن سستی نگرفته بود. سواری همراه وی بیامد که براسبی تیره رنگ سوار بود، زره‌ای به تن داشت، زرهٔ ریز حلقه‌ای‌نیز به‌سر داشت‌باشمشیر ضربتی به‌شانه‌راست مقتدر زد، ضربت‌شمشیریك‌بند از حمایل شمشیررا برید واورا سنگین کرد، شمشیر برهنه به دست مقتدر بود، نافع‌رکابدار مونس دست به عنان اسب مقتدر برد که اورا سوی مونس برد، وقتی آن سوارمقتدررا ضربت‌زد، نافع‌عنان وی را رها کرد، سوار وقتی ضربت‌زدبرفت وبنزد مقتدر درنگ نکرد. پس از آن سوار، سه‌سوار آمدند که یکیشان بهلول نام داشت و دیگری سیمجور - نام رفیقشان را به یاد ندارم- بنزد مقتدر ایستادند، بااوسخن می‌کردند وسخن وی را می‌شنیدند. یکیشان شمشیر رااز دست‌وی گرفت دیگری برد وخفتان را ازاوبر گرفت، سومی انگشتروی را می‌خواست که‌بدوداد. انگشتر یاقوت سرخ چهار گوش بود، یکی از آن سه‌با شمشیر به پیشانی وی زد که اورابه دردآورد. مقتدرآستین پیراهن خویش راکشید که خون از چهرهٔخویش

پاک کند، دیگری ضربت سوم را بدوزد که مقتدر دست چپ خویش را جلو آن برد که انگشت بزرگش را برید، انگشت بزرگ برساق وی افتاد و او به زمین افتاد، گروهی پیاده براوفراهم آمدند وسرش را بریدند که بنزد مونس برده شد و این به روزچهارشنبه بود، دوروزمانده از شوال سال سیصدو بیستم. کسی که سرمقتدر را برد سراج بکتمری بود، وقتی مونس بدان نگریست سخت بنالید وغمین شدواز کشته شدن وی بسیار آشفته شد.

به قولی کسی که مقتدر را کشت نقیط، غلام مونس بود. پیکرمقتدر برهنه ماند، یکی از داوطلبان خرقه‌ای برعورت وی افکند، پس از آن یکی ازعجمان خرقه را برگرفت و علفی بر آن افکند تا وقتی که پیکر را بنزد مونس بردند که سر را بدان پیوست و آنرا به ابن ابی الشوارب قاضی داد که کار وی را عهده کند.

گویند: وی را بنزد پدرش به گور کردند، به قولی در رقهٔ شماسیه به گور شد. قولی نیز هست که اورا در دجله افکندند. رعیت پیوسته در محل کشته شدن وی نماز می کردند و قاتلش را نفرین می کردند، درآنجامسجدی بپا کردند بامحوطه‌ای بزرگ.

سن مقتدر به وقتی که کشته شد سی وهشت سال بود ویکماه وشش روز. دوران خلافت وی بیست وچهارسال ویازده‌ماه بود. فرزندان وی: ابوالعباس محمد بود ملقب به الراضی وابواحمد عباس وابوعبدالله هارون وابوعلی عبدالواحد، و ابواسحاق ابراهیم ملقب به المتقی، وابوالقاسم فضل ملقب به المطیع، وابوالحسن علی وابویعقوب اسحاق، وابومحمد عبدالملک وابومحمدعبدالصمد.

فرغانی این همه را یاد نکرده فقط شش تا از آنها رایاد کرده.

مونس در خیمه‌های خویش به درشماسیه بماند و وارد بغداد نشد تا قاهر را به خلافت نشانید و سردارانی که از نزد مقتدر هزیمت شده بودند از او امان

خواستند که امانشان داد و تعاقب آنها بسر رسید ، مردم را آرام کرد و اطمینانشان داد از آنچه دربارهٔ مقتدر رخ داده بود تأسف خورد و سرداران را برای مشورت دربارهٔ خلیفهٔ بعدی احضار کرد که در این‌باب میان‌آنها سخن رفت.

مونس دستور داد که بلال دربان،خانه‌ابن‌طاهر را که فرزندان خلیفگان در آن بودند حاضر کنند واز اودربارهٔ کسانی از فرزندان خلیفگان که در آن بودند پرسش کرد. بلال از گروهی نام‌برد که محمد ملقب به‌القاهراز آن جمله بود که بدو متمایل شدند.مونس ازاو نفرت داشت و سرداران را از او بازداشت، بدوگفتند: «وی سالخورده است و مادر ندارد و امیدواریم که‌کارهای ما با وی به استقامت آید.» پس‌مونس دربارهٔ قاهر مطیع آنها شد و رایشان را دربارهٔ وی پذیرفت و او را بیاوردند چنانکه‌از این‌پس یاد وی بیاید.

گوید: ابوالفهم‌ذکی با من‌گفت که رقیق‌ایسر، شیخ‌الحرم، که قاهر را از خانهٔ ابن‌طاهر برای تصدی خلافت آورده بود بدو گفته بود که سرداران‌ازپس گفتگویی دراز دربارهٔ قاهر وابواحمد پسرمکتفی اتفاق کردند.

ذکی گوید: مرابرای‌آوردن‌آنها فرستادند که مونس به‌خلوت با هر کدامشان سخن کند وتقدم‌هریك از آنها که‌معلوم‌شدوی‌رامقدم دارند،ذکی‌برای‌آوردنشان‌برفت وقتی باآنها به راه می‌رفت قاهر به ابواحمد مکتفی گفت: «تردید ندارم که ما را خوانده‌اند که خلافت را به هریك از ماعرضه‌کنندآنچه را در دل‌داری بامن‌بگوی، اگر راغب‌خلافتی،من به‌وقتی که سوی‌آنم می‌خوانند از پذیرفتن‌آن‌ابا کنم،وپس‌از آن نخستین کس باشم که با توبیعت‌می کند.»

ابواحمد بدوگفت: «من کسی نیستم که برتو تقدم‌گیرم که عموی‌منی و بزرگ منی وپیرمنی، من نخستین کسم که با توبیعت می کند.»

وقتی رای وی بنزد قاهر معلوم شد بنای کار خویش را بر آن نهاد. پس از آن وقتی بنزد مونس و اطرافیان وی شدند گفتگو با ابواحمد آغاز کردند، به سبب برتری‌ای که داشت، وخلافت را بدو عرضه کردند اما از تصدی آن ابا کرد که رغبت آنها بروی استوار نبود از آنرو که مادر داشت ودانسته بودند که مادر مقتدر در کار خلافت چه‌ها می کرد بدین جهت کار را به القاهر بالله دادند.

گوید: ابن زعفران به من گفت که در این کار حضور داشته بود، قاهر را در خیمه‌ای مقابل خیمۀ مونس نشانیدند وپیوسته پیام‌ها میانشان می‌رفت وشرطها بر قاهر نهاده می‌شد، که همه را پذیرفت بجز خرج بیعت سپاهیان که به‌عهدۀ او نهادند، گفت مالی بنزد او نیست. ومعذورش داشتند.

گوید: روزی که او را برای بیعت آوردند دوپیراهن به تن داشت ویك عبا، برای اوجامه‌هایی خواستند که درخورنشستن برای عامه باشد بایك شمشیرو کمربند، اما چیزی که درخور آن باشد یافت نشد. جعفربن ورقا جامه‌های خویش را که به‌تن داشت درآورد که قاهر آنرا بپوشید که یك عبا بود با عمامه و کمربند و شمشیری باحمایل. پس از آن درخیمه بنشست که سلام خلافت بدو گفتند وباوی بیعت کردند چنانکه یاد آن بیاید.

سخن از بیعت با محمدالقاهر بالله

وی محمدبن احمد معتضد بن طلحه موفق بن جعفر متوکل بود. کنیۀ محمد قاهر، ابومنصور بود، مادرش قبول نام داشته بود، به روز پنجشنبه دو روز مانده از شوال سال سیصدوبیستم با وی بیعت خلافت کردند به وقتی که سی وپنج سال داشت.

وقتی وی را از خانۀ عبدالله بن طاهر که با ابنای خلیفگان درآنجا بوده‌بود

بیاوردند ومیان وی ومونس مظفر از شرط نهادنها آن گذشت که یادآن از پیش‌رفت وکار میانشان تمامی گرفت وی را به روزی که تاریخ آن گفته شد سوی خانهٔ‌خلافت بردند، وچون بدان درآمدحصیری خواست وچهار رکعت نماز کرد وبرتخت‌شاهی نشست ولقب‌القاهربالله‌گرفت. عبیدالله‌بن‌محمد کلواذی را حاضر کرد و او رانایب محمدبن‌علی‌بن‌مقله کرد بروزارت که بدوداده بود، ابن‌مقله غایب‌بودوبه‌فارس بود. دستور داد تابه‌عاملان به نام ابن‌مقله‌نامه نویسند. حاجبی را به ابن‌یلبق داد وچون به سبب زخمها که داشت حضورش میسر نبود بدر خرشنی را برحاجبی‌نیابت‌داد. نگهبانی دوسمت را به احمدبن‌خاقان داد و چون روز دوشنبه شد، دو روز رفته از ذی‌قعده، قاهر ازپی‌فرزندان المتوکل‌علی‌الله ودیگرا بنای خلیفگان‌وابنای‌ابنایشان فرستاد وآنها را بنزد خویش راه داد وتقربشان داد ودستورشان داد که بنشستند. کلواذی ازآنهابیعت‌گرفت. هارون‌بن‌عبدالعزیز معتمدی از آن‌پس که‌با وی‌مصافحه کرد وبدوتهنیت گفت واورا دعاگفت خطاب بدو گفت: «ای امیرمؤمنان کسان‌تو ستمی دیدند که زیانشان زد ودر وضعشان اثر کرد، اکنون تیول یا بازدادن‌ملکی رانمی‌خواهند، وضعشان بامرتب رسیدن‌مقرریهایشان سامان می‌گیرد.»

گفت: «دستور می‌دهم مقرریهایشان را مرتب بدهند ودربارهٔ شما بدین بس نمی‌کنم، ازکار شما خبرها به من‌می‌رسید که غمینم می‌کرد.» همگان وی را از این سخن سپاس داشتند. ازجملهٔ آنها ابوعبدالله محمدبن‌منتصر سخن کرد وهمگان‌وی را دعاگفتند.

قاهرازآغاز کار که به‌خلافت‌نشست چندان سختی‌ودورنگری وصرفه‌جویی‌و قناعت نمود که مردم مهابت وی را به دل گرفتند. جامه‌ای می‌خواست که بپوشد که آنرااز‌خانه‌اش‌بیاوردند. بدوگفتند: «چه شود اگر از خزانه‌جامه‌ها،جامه‌ای برای تو برگیرند؟»

گفت: «دست به آن نزنید.»

اقسام غذا وحلوا و میوه‌ها را که همه روزه پیش روی خلیفگان می‌نهاده بودند بدو عرضه کردند که آنرا بسیار شمرد. دربارهٔ میوه گفت: «هر روز این را به چند می‌خرند؟»

بدو گفتند: «به‌سی دینار.»

گفت: «از این به یك دینار بس می کنم واز خوردنی به دوازده جور.» و چنان بود که برای غیر او هر روز سی جور حلوا درست می کرده بودند و او بدانچه وی را کفایت می کرد بس کرد.

به روز پنجشنبه، پنج روز رفته از ذی قعده، آغاز شب، ابوالعباس و ابوعبدالله پسران مقتدر را با مادرشان به خانهٔ عبدالله‌بن‌طاهر خواندند. در همین روز از مادر مقتدر مال مطالبه کردند و او را تازیانه زدند وآویزان بداشتند.

ذلفای منجم که با مقتدر بوده بود گوید: وقتی مقتدر برای نبرد مونس برون می‌خواست شد، به‌مادرخویش گفت: «می بینی که درچه بلیه‌ای افتاده‌ام ویك دینار ندارم، ناچار باید مالی با من باشد از آنچه داری به من کمك کن.»

گفت: «روزی که قرمطی سوی بغداد روان بود سه‌هزار هزار دینار از من گرفتی، پس از آن ذخیره‌ای برای من نمانده جز آنچه‌می‌بینی.» وپنجاه‌هزاردینار برای وی بیاورد.

مقتدر گفت: «این دینارها برای من‌چه کاری می‌سازد و در این کار بزرگ که درپیش دارم به‌چه درد می‌خورد.» سپس بدو گفت: «من به هرصورت و هروضع که بتوانم می‌روم شاید کشته شوم وبیاسایم، اماگرفتاری ازآن کسی است که از پی من می‌ماند وشکنجه می‌شود و وارونه براین درخت آویخته‌می‌شود.»

ذلفا گوید: در یکی از خانه های خلافت درختی بود، به خدا مادر مقتدر را گرفتند وبه همان درخت آویزان کردند. در همین روز شفیع را تازیانه زدند ومالی

از اوخواستند وفروش املاك وی را به‌بشری خادم سپردند که بیشتر آن هدرشدونیز اطرافیان‌خانهٔ مقتدر را گرفتند. شفیع مقتدری را نیز دستگیر کردندمطبخ‌وبستانهارا به رشیق‌ایسر حرمی سپردند. برید و اصطبل را به‌علی‌بن‌یلبق‌دادند. احمدبن خاقان را از نگهبانی دوسمت برداشتند ویمن یکچشم آنرا عهده کرد. یانس خادم رانیز گرفتند. از کمبودمال، کارها همچنان‌آشفته بود که سپاه مقرریها را می‌خواست ونیز مال‌بیعت را. عاقبت بشوریدند وبه در خلیفه فراهم‌آمدند و درباب‌العامه به دهلیز شعیبی‌در آمدند. زندان‌گشوده شد وبا گماشتگان زندان نبرد کردند،عامه نیز دراین کار کمکشان کردند. یمن‌یکچشم برون شد ویکی ازعامه را بگرفت واوراتازیانه‌زد وبیاویخت که عامه‌پراکنده شدند اما کار شوریدگی‌وسخت‌سری‌سپاهیان‌بالا گرفت. قاهر به‌آنها پیام‌داد که مالی بنزد من نیست مال به نزدیلبق است. قاهربه مونس سفارش کرد که یلبق این‌مردان راخشنود کند وازمن‌بازدارد وگرنه کناره می گیرم که خلافت را با این‌شرط‌عهده‌نکرده‌ام.

ابن‌مقله،نه‌روز رفته ازذی‌حجه به‌بغداد رسید وخلعت گرفت وبه‌کار نشست. سپاهیانی‌راکه‌به‌حضرت‌بودند به‌هر کدامشان بابت بیعت یك‌مقرری داد وبه‌سپاهیان اصحاب‌مونس‌هر کدام‌سه‌مقرری.پس از آن‌ابن‌مقله‌دست به‌مردم گشودومالهایشان را بگرفت، عیسی‌طبیب را دستگیر کرد واملاك اورا بگرفت.آنگاه فروش املاك سلطان را آغاز کرد و ازهر کجاکه به خاطرش رسید مال گرفت. بنیاد خانهٔ‌خویش را آغاز کرد ونزدیك بیست جریب از بستان راهر را درآن انداخت. خانه های پسران مقتدر را ویران کرد. ابن‌یلبق و اطرافیان مونس برقاهر تسلط یافتند چندان که امرونهی وی روان نبود مگر براهل‌خانه‌اش وفرزندان‌مقتدر که بنزد وی بداشته بودند.

راوی‌گوید:قاهر در کار میگساری‌بی‌بندوبار بود و کمتر به خود بود.وقتی می‌نوشید سوی فرزندان مقتدر می‌رفت، راضی وبرادران وی راکه گرفته بود

درخانه‌ای به نام‌الفاخرجای داده‌بود، ابواحمد پسر مکتفی را نیز آورده‌بود وباآنها بداشته بود. قاهر شبانگاه بنزد آنها می‌شد وبا فرزندان مقتدر وابواحمدپسر مکتفی نرمی می کرد وبه دست خویش به‌آنها می‌نوشانید، امابه‌راضی می گفت: «تونامزد خلافتی!» آنگاه بانیم نیزه‌ای که‌به‌دست‌داشت بدواشاره‌می کرد،بسا می‌شد با چوبی که همراه‌داشت انگشتان وی را می کوفت، اما با این‌همه راضی مطیع وی نمی‌شد ودستش را نمی‌بوسید، اما تقدیر مقتدر را از اوبازمی‌داشت.

علی‌بن‌یلبق که حاجب بود همه چیزها راکه به خانهٔ خلافت وبه نزدقاهر می‌بردند تفتیش می کرد وبا او سختی می کرد و این همه خشم وآزردگی قاهر را می‌افزود.

راضی‌نهانی بایلبق وپسرش ارتباط یافت وجواهری به‌آنها هدیه داد وبه‌آنها گفت که وی وبرادرانش از قاهر برخویشتن بیمناکند وازآنها خواست که این بداشتگان را از دست وی رها کنند. یلبق وپسرش در رها کردن آنها اتفاق کردند. یکی از شبها یلبق در یکی از جایگاههای خانه نشست ودر غیبت قاهرآنهارابرون برد ومادر بزرگ‌را نیز باآنها برون برد که قاهر سخت او را شکنجه داده بود و مال از اوخواسته بود. همه را به خانه خویش برد و درخانهٔ حرم خویش جایی را خاص آنها کرد. مادر بزرگ‌درآنجا بمردکه وی را در کفنی نیکو کرد و در خیابان رصافه به‌گور کرد.

در این‌سال، ابوعثمان احمدبن‌ابراهیم حمادی از قضای مصر برکنار شد و عبدالله‌بن‌احمد، قضای‌آنجا را عهده‌کرد.

در ذی‌قعدهٔ این‌سال، خبرکشته شدن‌مقتدر به مصررسید که‌اوضاع آنجا آشفته شد وسپاهیان‌آشوب کردند وکسان برباز رگانان‌گماشتند ومال ازآنهامطالبه کردند. سپاهیان برضد تکین نیز بشوریدند ومال بیعت از اوخواستندکه بازرگانان مصر را فراهم‌آورد وبرای پرداخت بیعت ازآنها مالها به سلف‌گرفت به‌شرط‌آنکه

به خونخواهی مقتدر برخیزد.

در این سال ابوحفص‌عمربن‌حسن‌هاشمی سالار حج بود.

پایان

مجموعه تاریخ ایران

۱۴

احوال و آثار

محمّد بن جریر طبری

تألیف

علی اکبر شهابی

انتشارات اساطیر

احوال و آثار طبری

تألیف

دکتر علی اکبر شهابی

چاپ اول: ۱۳۳۵ ه . ش . انتشارات دانشگاه تهران

چاپ دوم با تجدید نظر: ۱۳۶۳ ه . ش . شرکت انتشارات اساطیر

چاپ: افست صنوبر

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

فهرست موضوعات

موضوع | صفحه

فهرست مآخذ و منابع

۱- مروج الذهب و معادن الجوهر تألیف مسعودی - چاپ پاریس .

۲- ارشاد الاریب الی معرفة الادیب معروف به معجم الادباء . مؤلف : یاقوت حموی- چاپ مصر جلد ششم .

۳- انساب سمعانی - خطی - کتابخانهٔ مجلس شورای ملی .

٤- وفیات الاعیان - مؤلف ابن خلکان - جلد سوم - چاپ ایران .

٥- تاریخ تمدن اسلامی - جزء سوم - مؤلف جرجی زیدان - چاپ مصر .

٦- کامل التواریخ ابن اثیر- جلد اول - چاپ مصر .

۷- مقدمهٔ جزء اول تفسیر طبری . چاپ مصر .

۸- تاریخ طبری . چاپ اروپا بوسیله مستشرق معروف د . خویه . G.D.Goej

۹- « « « مصر

۱۰- تفسیر طبری « «

۱۱- مراصد الاطلاع - مؤلف یاقوت حموی - چاپ ایران .

۱۲- قاموس الاعلام چاپ مصر .

۱۳- دائرة المعارف پطرس بستانی چاپ مصر .

۱٤- المکتبة الازهریه . « «

۱٥- روضات الجنات چارسوئی چاپ ایران .

۱٦- کشف الظنون حاجی خلیفه - چاپ ترکیه .

۱۷- سبک شناسی بهار چاپ ایران .

۱۸- اختلاف الفقهاء طبری چاپ لیدن .

۱۹- الفهرست ابن الندیم - چاپ مصر .

۲۰- تقریرات اصول آقای شهابی چاپ ایران .

۲۱- Les Penseurs de l' islam Par : Barron Carra de Vaux.

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه

بسیاری ازمردمان تاریخ را همچون داستان وافسانه وشرح احوال و تراجم دانشمندان وبزرگان را مانند سرگذشت و قصه می‌انگارند و جز سرگرمی آنی و حظ ولذت موقتی فایدهٔ دیگربران مترتب نمیدانند. تا اندازه‌ای‌هم این عقیده نسبت به بیشترتواریخ وتراجم احوال درست است زیرا نویسندگان تواریخ و تذکره‌های مذکورچون خود بخوبی پی بحقیقت تاریخ وفلسفهٔ آن نبرده‌اند؛ ازینرو درنگارش قضایا وحوادث تاریخی و بیان شرح احوال بزرگان و دانشمندان نتوانسته‌اند نتایج ونمره‌هائی راکه بایدازمجموعهٔ حوادث تاریخی ویا سرگذشت زندگانی آنان بیرون آورند، در کتاب خود بیاورند. درنتیجه اغلب کتب تاریخ و تذکره دارای مطالب خشك و کم فایده و یا مانند افسانه و قصه شده و ارزش حقیقی خود را از دست داده است.

این نقیصه ونارسائی ناشی از خود تاریخ و «تاریخ ادبیات» و تراجم احوال وشرح زندگانی بزرگان و دانشمندان ــ که قسمت سودمندتر و فصل شیرین‌تر و پرمعنی‌ترتاریخ است ــ نمیباشدبلکه نقیصهٔ مذکورنتیجهٔ‌نارسائی اندیشهٔ‌نویسندگان تاریخ و ناتمامی کتب آنان است و گرنه بیشك ــ چنانکه گفته‌اند ــ **تاریخ آئینهٔ عبرت است** و چنانکه نویسندهٔ این اوراق معتقد است: **تاریخ ادبیات وشرح احوال و زندگانی بزرگان و دانشمندان ونوابغ گذشته راهنمای سعادت و سرمشق زندگانی علمی وعملی آیندگان است.**

میگوئیم تاریخ آئینهٔ عبرت است زیرا تاریخ آئینه ایست صافی و شفاف و

ملل وامم گذشته در آن هویدا وعدالت و ستمکاری پادشاهان ، امرا و فرمانروایان گذشته در آن آشکار وروشن است . علل واسباب هریك ازامورمذکوره نیز برمرد هوشیار و خردمند از زوایا وخلال حوادث و قضایـای تاریخی کاملا پدیدار و راه وصول بخوشبختی و کامیابی وطریق اجتناب ازشروبدی بروی آشکارمیشود .

حوادث واموری که پیوسته ومسلسل از آغاز پیدایش جهان تا فرجام آن از کارخانهٔ عظیم این چرخ گردنده سرمیزنند، متشابه ومانند یکدیگرهستند ودرحقیقت امورجاری جهان جزمکررات چیز دیگری نیست و ازینرو در اصطلاح فارسی برای تعبیر ازین حقیقت بهترین تعبیریعنی کلمهٔ (چرخ دوار) استعاره شده است(۱)

بنابرین مرد خردمند وفرزانه میتواند از مطالعه کتب تاریخ و بدست آوردن علل و اسباب حوادث و قضایای تاریخی راه و روش زندگی خود را منظم کند و خوشبختی و کامیابی را بدست آورد چه آنکه زندگی خصوصی وی مشابه و مانند زندگانی هزاران تن ازمردمانی است که خودآنان صد ویا هزاران سال است که از میان رفته واعمال و رفتار و وضع و روش زندگی وعلل سعادت و شقاوت آنان در صفحات تاریخ ضبط شده وبرای عبرت آیندگان بیادگار مانده است . همچنین ملل وامم حاضر میتوانند از مطالعه تاریخ ملل و اقوام گذشته بموجبات ترقی و انحطاط آنان کاملاً پی ببرند . چنانکه فی المثل در صفحات تاریخ ملل باستان خواننده گاهی ازجهانگشائی و جهانداری پادشاهان و ترقیات علمی و اقتصادی و آسایش مردمان ایران وروم قدیم دچاراعجاب وشگفتی میشود وزمانی ازشکستهای پی درپی و از دست دادن قطعات کشور وشیوع فقروجهالت و هرج و مرج درمیان مردمان همان

۱ـ مسعودی درمقدمه کتاب مروج الذهب دربیان فواید تاریخ مینویسد :

« ... وازجملهٔ فواید تاریخ آنست که برای انسان ازخواندن کتب تاریخ تجارب بسیار وآشنائی بحوادث ونتایج آنها پیدا میشود زیرا در جهان هیچ امری واقع نمیشود مگر عین آن یا نظیرآن درگذشته بوقوع پیوسته است بنابرین از مطالعهٔ قضایای تاریخی برخرد آنان افزوده میشود وشایستهٔ آن میگردد که تجاربش [illegible] استفادهٔ دیگران قرارگیرد ... »

کشورها دستخوش اندوه و تأثر میگردد. آیا آن همه پیشرفت و ترقی در چندین قرن و باز آن همه انحطاط و بدبختی در قرون دیگر در یك کشور و در میان یك گروه از افراد بشر فقط نتیجه تصادف و اتفاق بوده است؛ قطعا مرد خردمند و آگـاه باین سئوال جواب منفی میدهد و هیچ عاقلی امور این جهان و تعالی و انحطاط افراد و ملل را ناشی از بخت و اتفاق نمیداند و برای هر معلول و اثری علت و مؤثر آن را جویا میشود. چنانکه مثلاً علل و اسباب ترقی و تعالی ایران و روم قدیم که مورد مثال بودند در یك زمان و انحطاط و عقب افتادگی آن دو کشور در زمان دیگر کاملاً بر کسیکه از روی بینش و بصیرت تاریخ قدیم آن دو کشور را مطالعه کند روشن میشود. هنگامی که مردمان کشوری پیروی از عقل و حقیقت کنند و کار کردن و درست بودن و راست گفتن شعار آنان باشد و پادشاهان و فرماندهان و بزرگان دادگستر و غمخوار مردمان باشند و مردمان نیز سنن و اصول دینی و قوانین و آداب مدنی را محترم و واجب‌الاطاعه بدانند و فرماندهان و فرمانبران همه باهم بفکر آبادی کشور و ترقی امور اجتماعی باشند بیشك نتیجهٔ آن پیشرفت و تعالی در همهٔ شئون خواهد بود و هرگاه مردمان کشوری اسیر شهوات و دچار فقر علمی و اخلاقی شوند و دروغ و رشوه‌خواری و نادرستی و خیانتکاری و جاسوسی در میان آنان رواج یابد و عدالت اجتماعی و رعایت قوانین مذهبی و مدنی از میان برود قطعاً آن ملت دچار انحطاط و شکست میشود و اگر علل مزبور قوت و دوام گیرد ممکن است آن ملت بکلی منقرض گردد و وجودش از صحیفهٔ روزگار محو شود. چنانکه اغلب ملل و اممی که منقرض شده‌اند مقدمات و موجبات انقراض؛ شیوع فساد و بی‌دینی درمیان آنان بوده است.

منتسکیو(۱) در کتاب «علل عظمت و انحطاط روم قدیم» درین موضوع بسط سخن داده و بزرگترین عامل ضعف و انحطاط قومی را رواج فساد اخلاق در

۱- Montesquieu (۱۶۸۹-۱۷۵۵ میلادی) دانشمند اجتماعی بزرگ فرانسه و یکی از پیشقدمان انقلاب فرانسه میباشد. کتب اجتماعی او از قبیل: نامه‌های ایرانی، روح‌القوانین و کتاب نامبرده درمتن هنوز درنزد محققان و دانشمندان کاملا ارزش و اهمیت خود را حفظ

میان آنان دانسته است.

با ذکر مقدمه فوق روشن میشود که تعبیر « آئینهٔ عبرت » برای تاریخ تعبیری است صحیح و موافق واقع و حقیقت بشرط آنکه نویسندهٔ تاریخ در نگارش قضایا و حوادث تاریخی جنبهٔ امانت و بیطرفی را حفظ کند و خواننده بتواند حقائق را از خلال مطالب بیرون آورد و نتایج را از مقدمات دریافت کند و آن گاه علل و اسباب خوشبختی و بدبختی، بلندی و پستی، غنا و فقر، علم و جهل و هزاران امثال اینها را که در مردمان گذشته می بیند بر زندگانی خود تطبیق کند تا بهره وحظ وافر از مطالعه تاریخ برسد. یعنی از علل و موجبات بدی و بدبختی دوری جوید ودنبال علل واسباب خوشبختی وفیروزی و کامیابی رود تا شاهد مقصود را در آغوش گیرد.

فایده بیشتر و نفع عمومی تر از آن قسمت تاریخ حاصل میشود که مخصوص شرح احوال و جزئیات زندگانی یك طبقه از بزرگان گذشته (دانشمند، فلاسفه، شعرا، نویسندگان، هنرمندان وغیر آنان) میباشد. زیرا دراین قسمت ازتاریخ نظر خواننده از آغاز امرمعطوف گزارش احوال و آثار وروش زندگانی علمی و عادی یك تن ازافراد نامی وبزرگ جهان است واحتیاج ندارد که علل واسباب خوشبختی وبدبختی، پیشرفت وعقب افتادگی را ازخلال وزوایای تاریخ بیرون کشد. (چنانکه در تاریخ عمومی این احتیاج وجود دارد).

این قسمت ازتاریخ؛ جزئی از تاریخ ادبیات است که قدمای ما آنرا تذکره وترجمهٔ احوال مینامیده‌اند.

گفتیم استفادهٔ از نتایج تاریخی درین قسمت بیشترو کاملتراست زیرا اگرانسان بدقت وازروی فهم وبصیرت فصول پرمعنی وشیرین آن را بخواند ومطالب آن رادر حافظه بسپارد وبرآن شود که رفتاروروش بزرگان ودانشمندانی را که نام وشرح احوال آنان درین فصل ازتاریخ نگارش یافته است، سرمشق خود قرار دهد، البته بدرجه‌ای نظیرومشابه درجات علمی و فنی آنان نایل خواهد شد. چه آنکه بعقیدهٔ

خواجه نصیرها بدان مقامات شامخهٔ علمی نه تنها در نتیجهٔ هوش و استعداد خدادادی بوده بلکه بیشتر معلول راه و روش خاصی بوده است که در زندگانی علمی خود انتخاب کرده بودند . شکی نیست که هر کس این راه وروش را در زندگانی خود انتخاب کند ودرزمان فراگرفتن دانش و هنرآسایش و تن‌آسائی را ازخود دور و کوشش ومراقبت در کارتحصیل‌را عادت خود قراردهد ، کم وبیش ازنتایج سودمند آن برخوردارمیشود ومانند بزرگان علمی وهنری گذشته بمقامات عالی‌میرسد .

درشرح حال‌وزندگانی‌حکیم‌ودانشمندنامی‌شرق یعنی‌شیخ‌الرئیس‌ابوعلی‌سینا میخوانیم که ببلندترین درجات علمی رسید و کتب گوناگون درعلوم مختلف تألیف کرد وشهرت دانش او جهانگیر شد چنانکه پس از هزارسال هنوز آثار علمی او مورد بحث وتحقیق واستفادهٔ اهل دانش‌میباشد . شاید درآغازامرعده‌ای چنان گمان کنند که تنها هوش واستعداد خدادادی بوعلی علت اصلی رسیدن وی بدان‌درجه‌از حکمت ودانش‌بوده است ولی‌اگرصفحهٔ دیگرازتاریخ زندگانی اورا بدقت مطالعه کنند وبه‌بینند که بوعلی در زمان کسب علوم چگونه زحمت میکشیده و شبها را تا صبح بیداربوده وچنانکه خودش میگوید برای فهمیدن عقیدهٔ ارسطو در بارهٔ نفس کتاب اورا صدبار ازاول‌تا بآخرمطالعه کرده است ویابرای تحقیق فلان مسئلهٔ‌علمی چه اندازه رنج سفر کشیده وچه راههای درازی پیموده تا استاد و دانشمندی یافته است ، آن وقت‌متوجه میشوند که تنها استعداد طبیعی وهوش وذوق خدادادی اورا بدان درجهٔ علمی نرسانده است بلکه چگونگی دوران تحصیل و کوشش‌وزحمتی که درراه فراگرفتن علوم از خود نشان داده ، تأثیر فراوانی در رسیدن بدان مقام داشته است .

درشرح زندگانی عالم ومورخ وفقیه بزرگ محمدبن جریرطبری میخوانیم که شاگردانش پس ازمرگ استاد ایام زندگانی اورا ازهنگام بلوغ (۱۵ سالگی) تا زمان مرگ (در۸٦سالگی) حساب کردند وآن گاه صفحات و اوراق مصنفات و

بسیار تعجب میکنیم که چگونه یك‌تن توفیق نوشتن‌این‌همه کتب- آن‌هم کتب علمی وتاریخی که هریك در نوع خود بی‌نظیر است - یافته است . میخوانیم که یکی از دانشمندان در حق طبری میگوید : « بر روی صفحهٔ پهناور زمین مردی دانشمندتر از پسر جریر نشان ندارم .» (۱) بازهم شاید گمان کنیم که تنها علت پیروزی و کامیابی طبری دررسیدن بمقامات عالیه علمی هوش واستعداد خدادادی باشد ولی اگر شرح زندگانی علمی و کیفیت مسافرتهای دور ودراز او را برای فراگرفتن مسائل علمی وحتی یك خبرویك روایت بدقت مطالعه کنیم خواهیم‌فهمید که راه وروش‌تحصیلی؛ طبری را بدان مقام رسانده است وهر کس در زندگانی تحصیلی چنان روشی‌اتخاذ کند بمقامی نظیرمقام طبری درعلم خواهد رسید .

نویسندهٔ این اوراق نیزمانند بیشتر از مردم تا مدتها برین عقیده بود که تنها علت رسیدن مردمان نامی‌و بزرگ- دنیا بدرجات شامخ علمی وهنری همانا هوش و استعداد اضافی آنان‌نسبت بدیگران بوده است . ولی‌پس‌ازتحقیق ومطالعه دراحوال وزندگانی تحصیلی وعلمی دانشمندان وآگاهی‌یافتن ازچگونگی راه وروش‌آنان دردوران دانش‌اندوزی پی‌بردم که گمانم درین موضوع برخطا و اندیشه‌ام نادرست بوده است . زیرا با اذعان این حقیقت که تا اندازه‌ای هوش واستعداد طبیعی‌مردمان دخالت درپیشرفت‌آنان دارد معهذا باید قبول کنیم که آنچه بیشتر مؤثر است راه و روش خـاصی است که مردمان در راه کسب علوم و آداب و صنـایع برای خود انتخاب میکنند .

از کسانیکه بهترین روش و اسلوب را در زندگانی خود اختیار کرده و در تمام شئون زندگی ازان پیروی مینموده است محمدبن جریر طبری است که یکی از ستارگان درخشان‌آسمان دانش وفرهنگ‌ایران ویکی ازمردان بزرك اسلام ونوابغ روزگارشمرده میشود ، ازینرو نگارنده این سطوربران شد که رساله‌ای در احوال واخلاق وسیرت وروش تحصیلی و آثار ومؤلفات گرانبها و نفیس وی فراهم آورد

تا هم کمکی بشناساندن این دانشمندومورخ بزرگ ایرانی شود وهم کیفیت‌وروش تحصیلی او برای طلاب علوم ودانشجویان سرمشق قرار گیرد.

این رساله شامل دو بخش است که دریکی اززندگانی علمی واحوال ورفتار طبری بحث شده ودردیگری آثار ومؤلفات وی مورد تحقیق قرار گرفته است.

در نوشتن این رساله بیشتر باخلاق ورفتار وروش طبری در تحصیل که مورد استفاده دانشجویان است پرداخته شده و از ذکر اختلافات ومناقشات لاطائل در بارهٔ روز وماه وسال تولد ووفات ـ که متداول برخی از نویسندگان است ـ خودداری شده است.

آنچه در بارهٔ زندگانی طبری نگارش یافته است یا مستند بگفتهٔ خودطبری وشاگرد وی ویا نقل ازمورخان ونویسندگان نزدیك بزمان اومیباشد.

امید است این رسالهٔ کوچك مورد استفادهٔ اهل دانش قرار گیرد واگرلغزش واشتباهی درآن دیده شود مورد عفو واغماض قرار گیرد. ازخداوند توفیق در ادامه اینگونه خدمات علمی را خواهانم.

تهران شهریورماه ۱۳۱٤

تجدید نظراردیبهشت ماه ۱۳۳٤

علی اکبر شهابی.

بخش نخستین

زندگانی طبری

نام و نسب
مولد و مدفن

سمعانی در کتاب الانساب درذیل کلمهٔ طبری کنیه و نام طبری واجدادش‌را بدینگونه نوشته است. ابوجعفرمحمدبن‌جریربن یزیدبن کثیربن غالب‌الطبری ـ مؤلفان ومورخان دیگر نیزدر نام و کنیهٔ خود اوونیاکانش اختلافی نکرده‌اند طبری بکنیه و نام و نسبت هرسه مشهوراست . در کتب فارسی ومخصوصاً درترجمهٔ تاریخ طبری که بوسیلهٔ ابوعلی بلعمی‌ازعربی بفارسی ترجمه شد، است‌ازطبری به پسرجریرنیزتعبیرشده است گویند روزی کسی ازنسب اوسئوال کرد. طبری درجواب گفت : « محمدبن جریر » سائل درخواست کردکه بیش ازاین در نسب خود سخن گوید . طبری در پاسخ این شعر رؤبه را خواند .

قد رفع العجاج ذکری فادعنی   باسمی اذا الانساب طالت یکفنی

(مفادآن بفارسی آنست که : آوازهٔ نام من بلند شده است و چون شمردن نسبتها طولانی میشودکافی است که مرا بنامم بخوانی) .

ولادت‌طبری درآخرسال ۲۲٤ ویا اول‌سال۲۲٥ هجری درآمل‌مازندران(۱) اتفاق افتاده‌است. ابن کامل قاضی که از شاگردان طبری بوده و قسمتی از احوال و شرح زندگانی استاد را نوشته است گوید : ازابن جریر پرسیدم که چرا این تردید

مردمان شهرما چنان عادت دارند که منشأ تواریخ خود را حوادث و اتفاقات قرار میدهند نه سنوات (عربها نیز قبل از اسلام تاریخ ثابت نداشتند وحوادث ووقایع اتفاقیه را مبداء تاریخ خود قرار میدادند وچون حادثهٔ دیگری پیش می آمد بازمبداء تاریخ را از آن هنگام شروع میکردند مانند عام الفیل وعام الجدب وغیرها) وتاریخ ولادت من مصادف بوده است بایکی از حوادث جاریه. پس از آنکه بزرگ شدم، از حادثهٔ مزبور جویا شدم، پیرمردان وریش سفیدان اختلاف کردند، برخی گفتند حادثهٔ نامبرده در آخرسال ۲۲٤ بوده است وجمعی دیگر عقیده داشتند که آن واقعه دراول سال ۱۲۲۵ اتفاق افتاده است.

طبری منسوب است به طبرستان که درزمان ما بنام قدیمی دیگرش مازندران شهرت دارد. علماودانشمندانی که دردورهٔ اسلامی ازمازندران برخاسته وشهرت «طبری» داشته‌اند بسیار میباشند که در کتب تواریخ وتراجم احوال نام آنان دیده میشود.

طبری در وجه تسمیهٔ طبرستان چنین گفته است که : در نزد ابوحاتم سجستانی که ازدانشمندان علم حدیث وخبر وفقه بود، برای فرا گرفتن علم حدیث حاضر شدم ازمن پرسید که از کدام شهر هستم. گفتم ازطبرستان. گفت طبرستان را چراطبرستان نامیده‌اند. گفتم نمیدانم. آن گاه خوداستاد چنین بیان کرد: «چون طبرستان گشوده شد وآبادی آن آغاز گردید، زمینی بود پرازدرخت وجنگل ازینرو فاتحان ابزاری طلب کردند که بدان درختان راقطع کنند. مردمان آنجا برای این کار طبر (تبر) آوردند که باآن درختان رامیبریدند، ازینروسرزمین مذکور بنام طبرستان (تبرستان) خوانده شد(۱)

(۱) شاید این وجه تسمیه درنزد اساتید ودانشمندانی که بزبانهای اوستائی وپهلوی آشنائی دارند چندان مقرون بصحت نباشد ولی نویسنده درکتب متقدمان و متأخران بوجه دیگری که برای تسمیهٔ طبرستان ذکر شده باشد برنخوردم. اگرمانند جمعی ازفضل فروشان ونوخاستگان علم وادب خودرا ملزم نکنیم که هر لغت وکلمه ای را ازمعنی متداول ظاهری دورکنیم وتأویل وتفسیر مصنوعی ودور ازذهن برای آن بیاوریم، این وجه تسمیه که طبری

وفات طبری مطابق اصح احوال و نقل اکثر مورخان در روزشنبه ۲۵ شوال ودفنش در یکشنبه ۲۶ سنهٔ ۳۱۰ هجری در بغداد اتفـاق افتاد (۱) ودر خانـهٔ خودش بخاك سپرده شد. هنگام مرگ ۸٤ سال داشت وهنوز بیشتر موهای ریش و سرش سیاه بود !

طبری مردی گندم گون کشیده قامت ، لاغر اندام وسیاه چشم بود وزبانی فصیح وبیانی شیوا و گیرنده داشت.

☆☆☆

روش تحصیلی وزندگانی علمی واخلاق ورفتار طبری

درمیان دانشمندان اسلامی کمتر کسی سراغ داریم که باندازهٔ ابوجعفر طبری درعلوم وفنون گوناگون تصرف ومهارت داشته ودرهریك از آنها آثار نفیسی ازخود بیادگار گذاشته باشد. شاید مؤلفات برخی دیگر ازدانشمندان بزرگ ایرانی ازجهت اهمیت موضوع ومسائل برتری بربعضی ازمؤلفات طبری داشته باشد ولی بیقین مجموعهٔ آثار ومؤلفات طبری ازنفیس‌ترین وپرارزش ترین آثار علمای ایران دردورهٔ اسلام میباشد وهمچنین شماره ومقدار تألیفات کمتر مؤلفی باندازهٔ کتب ورسائل طبری درعلوم گوناگون بوده است.

این کامیابی وپیروزی در راه علم وعمل ورسیدن بدان مقام عالی ازفضیلت و تقوی که برای طبری پیدا شده ، سبب و علتی نداشته است مگر روش تحصیلی وی ونداشتن غرض وهدفی ازفراگرفتن علوم وآداب ، جزعشق وعلاقه بخود علم و فضل وادب و کوشش ورنج فراوان درراه تحصیل علم وتحمل زحمات ومشقات بسیار

---

(۱) یاقوت حموی درارشاد الاریب الی معرفة الادیب معروف به معجم الادباء مینویسد که: «بعضی وفات طبری را در ۳۱۱ وبرخی دیگر در ۳۱۶ نوشته‌اند وهمگی این سنوات در ایام خلافت المقتدر بالله عباسی (مقتول در ۳۲۰) بوده است» لکن چنانکه نوشتیم وفات طبری در ۳۱۰ تقریباً اتفاقی واجماعی مؤرخان وتذکره‌نویسان است وعلاوه براینکه سمعانی ودیگر تذکره‌نویسان ومورخان وفات اورا درسال مذکور نوشته‌اند شاگرد طبری وپسر او که یاقوت

ومسافرتهای گوناگون برای کسب علوم وفنون متداول عصر. شکی نیست که هر طالب علم وفضیلتی که روش طبری را سرمشق قرار دهد ومانندطبری وهزاران تن دیگر از دانشمندان جهان هدف وغرض خودرا درتحصیل علم، عشق و علاقهٔ بخود علوم و ادبیات قرار دهد ودرراه فرا گرفتن دانش وفرهنگ از کوشش وزحمت دریغ ندارد واز زحمات ومشقات نهراسد، بمقام ومرتبه‌ای نظیر مقام ودرجهٔ طبری وسایر بزرگان دانش وادب خواهد رسید وازمزایای بیشمار علم وهنر بهره‌مند خواهد شد.

خوشبختانه بافاصلهٔ بسیاری که بین عصرما بازمان طبری درمیان است، معهذا مآخذ ومنابعی دردست داریم که بطور مشروح ومبسوط شرح زندگانی علمی و کیفیت دوران تحصیل و چگونگی اخلاق ورفتار طبری وقضایا وحوادثی که در روزگار تحصیلی برای وی پیش آمده است و همچنین مسافرتهای اور ابرای درک محضر اساتید واستماع احادیث واخبار وآثار ومؤلفات اور اضبط کرده وبرای سرمشق طالبان علم وادب ودانشجویان دردسترس گذارده است.

یاقوت حموی در کتاب «ارشادالاریب الی معرفة الادیب» معروف به «معجم‌الادباء» شرحی ممتع وجامع دربارهٔ زندگانی طبری ومقام علمی وآثار و تألیفات و سیره واخلاق وی نوشته است. اهمیت واعتبار مطالب این کتاب از آن جهت است که بیشتر آنها منقول از گفتهٔ پسرطبری بنام عبدالعزیز بن محمدطبری (۱) ویکی ازشاگردان او بنام ابوبکر بن کامل است. مأخذ عمدهٔ نویسندهٔ این اوراق نیزدر گرد آوری این رساله کتاب یاقوت میباشد.

آغاز دوران تحصیلی وچگونگی فرا گرفتن علوم و آداب

ابوبکر بن کامل شاگرد طبری حکایتی نقل میکند که طبری در آن آغاز تحصیل خود وچگونگی آنرابیان کرده است. چون این حکایت مشتمل است بر نخستین دورهٔ تحصیل طبری، وفرا گرفتن وی پاره ای ازمقدمات را درسنین کودکی و توجه و علاقه ای که مردمان در آن زمان بتعلیم وتهذیب

(۱) بگفتهٔ یاقوت حموی: عبدالعزیز بن محمد طبری کتابی مخصوص درسیرت واخلاق پدرش تألیف کرده ونیز ابوبکر بن کامل کتابی دراحوال واخبارطبری نوشته بوده است.
مأخذ یاقوت ...

کودکان و جوانان داشته‌اند از ینرو ذکر آن‌در ینجا خالی از فایده‌نیست.

ابن کامل چنین گفته‌است که : « پیش ازغروب آفتاب بنزد طبری رفتم وپسرم ابورفاعه نیز بامن بود چون برابوجعفر وارد شدم ازمن پرسید که این پسر فرزند تو میباشد؟ گفتم: بلی گفت چه نام دارد؟ گفتم عبدالغنی . گفت : خدا او را بی‌نیاز کند. کنیهٔ او چیست؟(۱) گفتم ابورفاعه گفت‌خدا اورا بلند کند. آیا جزاو فرزندیگری نیز داری ؟ گفتم آری، کوچکتر ازو. گفت نامش‌چیست؟ گفتم: عبدالوهاب ابویعلی. گفت خدا اورا بزرگ کند نامها و کنیه‌های خوبی بر گزیده ای. آنگاه پرسید که این چندسال دارد؟ گفتم نه‌سال. گفت چرا اورا وادارنکردی که ازمن‌حدیث وخبر بشنود وچیزی بیاموزد. گفتم بواسطهٔ کمی سن وقلت ادبش خودداری کردم . پس‌از این گفتگو طبری چنین گفت که: من قران را درهفت‌سالگی ازبر کردم و درهشت سالگی بامردم درنمازجماعت حاضرشدم ودرنه‌سالگی شروع بنوشتن حدیث کردم .

پدرم درخواب دیده بود که من درپیش روی حضرت‌پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم هستم وبا من فلاخنی است پرازسنگریزه ومن آنها را درفلاخن میگذارم و پرتاب میکنم ازمعبرتعبیرخواب‌را پرسید . معبرپدرم گفت که‌این کودک‌اگربزرگ شود، دردین پیغمبر عالمی نامی وخدمتگزار خواهد شد وازشریعت ودین‌وی حمایت خواهد کرد. پس‌پدرم ازهمان‌زمان کودکی‌وصغرسن من،بکمك من‌درطلب‌وتحصیل علم کوشید وازهیچگونه همراهی وتهیهٔ وسایل خودداری نکرد.»

آغاز اشتغال‌طبری بفراگرفتن ونوشتن‌علم حدیث- بگفتهٔ ابن کامل- درری

---

(۱) درمیان مسلمانان رسم وسنت چنان بوده است که‌غالباً برای فرزندان خودنامی‌و کنیه‌ای انتخاب میکرده‌اند . کنیه درمردان بکلمهٔ«اب» یاابن و درزنان بکلمهٔ «ام » یا بنت آغاز میشده است مانند : ابوالقاسم ابوعلی ، ابوجعفر وام‌کلثوم ، ام‌هانی، ام‌البنین وغیرها. غیر ازاسم وکنیه عموماً مردمان مشهورربزرگ دارای‌لقبی‌هم بوده‌اند ازقبیل: نظام‌الملك شیخ‌الرئیس ، صدرالدین شمس المعالی وغیرها . بعضی ازدانشمندان وبزرگان‌بنام‌وبرخی بکنیه وعده‌ای بلقب‌وجمعی بهرسه شهرت یافته‌اند مانند:محمدزکریای رازی و ابوعلی سینا

ونواحی نزدیك آن بوده و بیشتر علوم خودرا در آنجا ازمحمد بن حمیدرازی(۱) فراگرفته بوده است. خود طبری روش تحصیل وچگونگی حاضر شدن درمجلس درس استاد را درری بدینگونه نوشته‌است: نزد محمدبن حمید رازی کتابت حدیث میکردیم واو درشب چندین‌بار بنزد ما می‌آمد واز آنچه در روز نوشته بودیم‌سئوال میکردوباز آنهارابرما فرامیخواند. همچنین رهسپارمجلس‌درس احمدبن حماد(۲) دولابی(۳) میشدیم و وی دریکی‌ازدهات ری‌ساکن‌بود که مسافتی تاشهرفاصله‌داشت پس ازفراگرفتن درس اوباز میگشتیم ودر راه همچون‌دیوانگان میدویدیم‌تاخودرا بمجلس درس ابن حمید درسروقت برسانیم.

نوشته‌اند که طبری متجاوز ازصد هزارحدیث(٤) ازابن حمید فراگرفت و آنها را نوشت.

---

(۱)و(۲)هر دوازعلماوفقهای‌بزرگ‌بوده‌اندولی‌ترجمهٔ‌زندگی‌آنان‌بنظرنرسید. ابن‌الندیم درکتاب الفهرست ازمحمدبن حمیدرازی‌نام‌میبرد واورا ازشیوخ‌واساتید بزرگ طبری‌میداند ازآنچه درهمین رساله نیز بطور اختصار ذکرشده است جلالت قدر آن دو روشن‌میشود.

(۳) دولاب نام چندین محل بوده است ازآن جمله‌قریه‌ای است‌که‌نزدیک‌شهرقدیمی ری قرارداشته وتاکنون‌بهمین‌نام باقیمانده است. فعلادرداخل‌تهران درقسمت‌شرقی‌شهرقرار دارد. علما وبزرگان زیادی ازدولاب برخاسته‌اندکه درتاریخ بنام دولابی مشهورشده‌اند.

(٤) شایدبعضی ازطلاب علم‌ودانشجویان امروز این موضوع راکه یک تن صدهزار حدیث نوشته باشد ویا درهمین‌حدود احادیثی باذکرسند وتعیین اسامی‌راویان‌ازبرداشته‌باشد دور ازعادت وطبیعت بدانند ولی وقتی بتراجم وشرح احوال دانشمندان وفقهای‌سلف‌مراجعه شود بتواتر نظیر این موضوع درشرح احوال آنان دیده میشود.

چنانکه‌امروز بیشتر اعتمادواطمینان‌دانشمندان ودانشجویان بوسایلی ازقبیل یادداشت کردن مطالب واستنساخ وچاپ‌کردن آنهاست، درقدیم‌چون این وسائل دردست نبود تمام اعتماد وتوجه‌بقوهٔ‌حافظه‌بود. ازینروشعرای‌درجهٔ اول برای‌خود راوی‌داشتند که تمام‌اشعار آنان را از برمیخواندند بسیاری ازمردم خطبه‌ها یاقصیده‌های طولانی راکه درمجلسی‌خوانده

فروتنی طبری با مقام شامخی که داشت و کوشش دائمی او در زیاد کردن معلومات خود

طبری بامقام بلندی که در میان دانشمندان معاصر خود پیدا کرده بود و با احاطه و استیلائی کـه بر علوم و فنون متداول زمان خود داشت معهذا هرگز خودبینی و غروری ازوی دیده نمیشد و هیچ سوء ادب و بی احتـرامـی ازو نسبت بدیگران سر نمیزد. چه بسیار اتفاق افتاد که بایکی ازعلمای فقه و حدیث ویادانشمندان دیگر مباحثه کرد وبرو چیره شد ولی کوچکترین حرکتی ازو ظاهر نشد که دلیل خودپسندی وغروروی وحقارت و نادانی طرف گردد. حتی گاهی شاگردان و اصحابش میخواستند که حریف ورقیب استاد را اهانت کنند واوشدیداً آنان را منع میکرد. اگر کسی ازومسئله ای میپرسید که نمیدانست بانهایت صراحت وسادگی جهل خود را نسبت بان مسئله میگفت و اگر مسئله مذکور متوقف برفراگرفتن علم یافنی بود که وی تا آن هنگام نخوانده بود ازسائل مهلت میخواست و آنگاه بیدرنگ درصدد تحصیل آن علم برمی‌آمد وازپای فرو نمی‌نشست تاآن فن یاعلم را فـرا میگرفت. حکایات وقضایای زیادی درین زمینه در تاریخ زندگانی علمی و تحصیلی طبری نوشته اند وما درینجا برای نمونه وعبرت دانش‌پژوهان یکی دوداستان را نقل میکنیم.

نوشته‌اند هنگامیکه طبری برای حضور درمجالس درس وبحث علما وفقهای مصر بدان دیار کوچ کرد، ویرا بایکی ازعلمای معروف شافعی آنجا بنام اسمعیل بن ابراهیم مزنی اتفاق مباحثه ومذاکره افتاد ودربارهٔ مسائل زیادی گفتگو شد از آن جمله درمسئلهٔ **اجماع(۱)** که طبری خود در آن مسئله رای ومذهب خاصی داشت و دران اجتهاد کرده بود. ابوبکربن کامل شاگرد طبری گفته است که:«طبری را بـا مزنی اتفاق ملاقات ومباحثهٔ علمی افتادو پس ازبحث وجدال زیادبطور آشکار طبری برمزنی فائق شد ودرمجلس مباحثه شافعیون حضور داشتند و مباحثهٔ آن دو را می‌شنیدند» ابن کامل از آنچه بین طبری ومزنی گذشته چیزی ذکرنکرده است گوید

... از آنها تشکیل میشود ...

ازابوجعفر طبری پرسیدم که درچه مسئله ای بامزنی مناظره کردی؟ ولی‌وی جوابی نداد زیرا طبری بالاتر ازآن بود که خویشتن را بستاید و چگونگی تفوق خود را برحریف‌درمسئله‌ای بیان کند. طبری همواره ازمزنی بخوبی‌یاد میکردومقامات‌علمی وفضلی اورا بیان مینمود و زهد ودینداری ویرا میستود.

مناظره ومباحثهٔ طبری باداودبن علی اصفهانی که شرح آن دربخش‌دوم این رساله ایراد خواهد شد وهمچنین بامحمد پسر داود بخوبی حسن اخلاق وفروتنی او را میرساند.

ابو کریب یکی‌ازبزرگان ونامداران اصحاب‌حدیث بود وخلقی تندوناستوده داشت. ابوجعفر گوید که:«با اصحاب‌حدیث بدرخانهٔ اوحاضرشدم و او سرخود را از پنجرهٔ خانه بیرون کرده بود واصحاب حدیث التماس دخول میکردند وفریادوهمهمه داشتند. پس وی روبحاضران کردو گفت کدام یک ازشما همگی حدیثهائی را که ازمن‌شنیده‌است‌حفظ دارد؟ جمعیت بهمدیگرنگاه کردندوهیچکدام‌یارای‌پاسخ‌نداشتند آنگاه بجانب من‌نظر کردند و گفتند: توآنچه‌را که نوشته‌ای‌حفظداری؟ گفتم: آری. پس مرا بوی نشان دادند و گفتند ازوی‌سؤال کن. آنگـاه باو گفتم: درفلان مسئله چنان گفتی ودرفلان روزبفلان حدیث مارا آگاه کردی. گفته است ابو کریب‌پیوسته ازما سئوال میکرد ومن‌پاسخ‌میدادم تااینکه من درنظرش بزرگ‌نمودم ومرا اجازهٔ دخول‌داد».

ازآن پس طبری باکمی سن‌درنزدابو کریب معززومحترم شد ومقام و قدرش معلوم گردید وابو کریب سلسلهٔ احادیث‌خودرا براو فراخواند. گفته‌اند طبری بیش از صدهزارحدیث ازابو کریب شنید وآنهارا فرا گرفت.

ونیز ازجمله حکایاتی که کوشش وهمت طبری را درفرا گرفتن علوم‌میرساند حکایت‌ذیل است: طبری گفته‌است که: «چون‌داخل مصرشدم کسی‌ازدانشمندان‌باقی نماند که بملاقات من نیاید. همگی‌دسته دسته‌نزد من‌می آمدند ومرا درعلومی که‌خود در آنجا تبحر

از علم عروض سئوال کرد ومن پیش از آن روز بعلم عروض میل وتوجهی نداشتم. پس بدان مرد گفتم: باخودقرار گذارده‌ام که‌امروز درعلم عروض‌سخنی نرانم، چون فردا شود نزدمن‌آی. آنگاه کتاب عروض خلیل بن احمد(۱) را ازیکی ازدوستان خود گرفتم ودر تمام شب بمطالعهٔ آن پرداختم. پس روز را بشب آوردم‌درحالیکه‌از عروض بی‌خبربودم وشب را بروز آوردم درحالیکه یك‌تن عالم عروضی بودم»

روزی محمدبن جریراز اصحابش پرسید که آیا از تفسیر قرآن لذت میبرید؟ پرسیدند اوراق آن چه مقدار خواهدبود؟ گفت: سی‌هزار ورق. گفتند این مقدار عمر انسان را بپایان میرساند پیش ازآنکه خود بپایان رسد. پس طبری آنرا در سه هزار ورق مختصر کرد. پس ازآن پرسید که آیا ازتاریخ عالم از زمان آدم تاعصر ما لذت میبرید؟ گفتند: اوراقش چه اندازه خواهد بود. طبری آنچه را برای تفسیر گفته‌بود برای‌تاریخ نیز گفت‌وآنان نیز همان‌پاسخ راکه پیش داده بودند،باز گفتند. ابوجعفر گفت: دریغ که‌همتها مرده‌است!پس ازآن‌تاریخ را نیز باندازهٔ تفسیر مختصر کرد (۲)

حکایت‌شده‌است که محمدبن‌جریر درمدت‌چهل‌سال ازعمرش‌هرروزچهل‌ورق مینوشت ونیز فرغانی صاحب کتاب صله یاالمذیل(۳) نوشته‌است که‌جمعی‌ازشاگردان طبری مدت زندگانی استاد را ازهنگام بلوغ تا زمان مرگ (۸۶سالگی) حساب کردند، پس ازآن اوراق مصنفاتش را برایام حیاتش قسمت کردند بهر روزی ۱٤ ورق رسید (٤)

---

(۱) خلیل‌بن احمد اصلش ازقبیلهٔ ازد بوده است ونخستین‌کسی است‌که علم عروض را برای شعر عرب وضع‌کرد ونیز اول‌کسی است‌که کتابی بنام العین درلغت عرب تألیف نمود وفات او دربصره بسال ۱۷۰ واقع شد.

۲ـ انساب سمعانی ومعجم الادباء.

۳ـ ابومحمدالفرغانی از شاگردان طبری بوده است که‌برکتاب طبری‌ذیلی‌نوشته‌است بنام المذیل یاصله که‌ازبین‌رفته‌است. Encyclopedie de l'islam.

سفرهای تحصیلی طبری ومباحثات ومناظرات او با علما وحوادثی که برای او در مسافرتها رخ داده است

ازین پیش گفته شد که طبری در آمل مازندران متولد شد وچون بنقل خود طبری پدرش خوابی دیده بود از همان زمان کودکی طبری، بتعلیم وتربیت وی همت گماشت وازهمراهی بفرزنددر راه تحصیل علوم وآداب هیچ دریغ نکرد. طبری مقدمات علمی را در همان آمل نزد فضلای آنجا فرا گرفت وپس از آن بگردش ومسافرت درداخل وخارج ایران پرداخت و درهرجا عالم وفقیه ومحدثی سراغ داشت بدانجا رهسپارمیشد وفقه وحدیث وادبیات ودیگر علوم متداول آن عصررا از آنان فرا میگرفت تابدان پایه رسید که براغلب دانشمندان معاصرش پیشی گرفت وشهرت وآوازهٔ علمیش درشهرهای بزرگ اسلامی آن زمان پراکنده شد چنانکه بهرشهری وارد میشد دانشمندان ودانش پژوهان آنجا گردش را فرا میگرفتند وازمحضر ومجلس درس وبحث او بهره میگرفتند و درك صحبتش را غنیمت میشمردند. تاآخرالامر، بغداد، مرکزخلافت وعلوم ودانشگاههای اسلامی وبزرگترین شهرآباد و پرجمعیت آن عصر را محل اقامت خود قرار داد و بتعلیم و تدریس وتألیف وتصنیف پرداخت.

مسافرت بری

نخستین سفری که طبری برای فرا گرفتن ونوشتن علم حدیث کرد، بسوی ری بود. درآن عصرعلم حدیث از مهمترین و رائج‌ترین علوم اسلامی بود وشهرری نیز یکی از مراکز علمی ومحل رفت وآمد دانشمندان ودانش پژوهان بود. طبری در ری صحبت ومحضراغلب فقها واساتید را درك کرد ودر آنجا علوم واحادیث بسیاری فراگرفت. ازاساتید مشهور وی در ری یکی محمد بن حمید رازی ودیگری مثنی بن ابراهیم ابلّی(۱) است. طبری بیشتر علوم خود را درری ازان دوتن فرا گرفت چنانکه نوشته‌اند که طبری افزون ازصد

(۱) ابلی منسوب به ابله بضم اول ودوم وتشدید سوم نام شهری بوده است نزدیک

هزار حدیث از ابن حمید نوشت چگونگی تحصیل طبری در ری و دولاب قبلاً بیان شد.

ورود ببغداد

پس ازان طبری رخت سفر بغداد که دران زمان مشهور به مدینةالسلام بود بست و بران اندیشه بود که مجلس درس ابوعبدالله احمدبن حنبل(۱) را درك نماید وازوی حدیث بشنود وبنویسد ولی بدین مقصود نرسید زیرا ابن‌حنبل اندکی پیش ازورود طبری ببغداد ازجهان‌رخت‌بربسته بود. طبری در بغداد بخدمت اکثراساتید ودانشمندان رسید واز علمای فقه و حدیث اخبار واحادیث زیاد نوشت ومدتی دران شهراقامت گزید.

مسافرت ببصره و کوفه

طبری پس ازتوقف مدتی دربغداد و استفاده از مجلس درس دانشمندان آنجا بسوی بصره که دران زمان یکی از مراکز علم وادب بود، رهسپارشد ودربین راه ازعلمای فقه وحدیث شهر واسط (۲) احادیث بسیاری فرا گرفت و نوشت. پس ازان وارد بصره گردید ودرانجا بمجلس درس وبحث علمای معروف وبزرگ راه یافت و از آنان احادیث واخبار زیادی فراگرفت ونوشت. اسامی اساتید و شیوخ طبری را در بصره یاقوت حموی بتفصیل ذکر کرده است وچون درینجا فایده‌ای بردانستن‌آنهامترتب نبود از ذکرآنها خودداری شد.

چون از محضر درس علمای بصره استفادهٔ خود را کامل کرد، بجانب کوفه رهسپارشد وازفقها وعلمای آنجا احادیث زیادی شنید ونوشت.

از معاریف استادان او در بصره، ابو کریب محمدبن علاء همدانی بوده که از

---

(۱) ابوعبدالله احمدبن محمدبن حنبل مروزی یکی از ائمه اربعهٔ اهل سنت است و پیروان اوبنام حنبلی معروف میباشند. احمدبن حنبل احادیث بسیاری میدانست و کتابهائی نوشت‌کتاب معروف اوبنام مسند است‌که درآن افزون ازچهل هزارحدیث‌آورده شده است. وفاتش در ۲٤۱ هجری قمری اتفاق افتاد.

(۲) واسط نام چندین شهربوده است ومقصود ازآن درینجا شهری‌است‌که میان‌بصره

بزرگان اصحاب حدیث بشمار میرفته است وازین پیش داستان اورا باطبری ذکر کردیم.

بازگشت ببغداد چون مدتی در بصره و کوفه اقامت کرد ببغداد باز گشت و شروع بنوشتن احادیث کرد و مدتی درانجا اقامت گزید و بتحصیل وتکمیل علوم فقه وقرآن پرداخت.

مسافرت بمصروشام پس ازآنکه طبری درشهرهای شرقی ممالك اسلامی باندازهٔ کافی گردش کرد و از محضرعلما و اساتید برخوردار شد، تصمیم گرفت که بشهرهای غربی مملکت اسلامی نیزسفری بکند ومحضردرس اساتید آن بلاد را درك کند. ازینروعزیمت سفرمصر کرد. مصر از همان آغاز صدراسلام ودر دورهٔ خلفای عباسی و فاطمی همیشه یکی از مراکز بزرگان و نامداران علوم اسلامی بود. دربین راه طبری هرجا بیکی ازعلما و اساتید بر میخورد بحضورش میشتافت وازو حدیث میپرسید ومینوشت وهمواره درتحقیق وبحث وفراگرفتن علوم واحادیث بود. چنانکه از فقها و مشایخ نواحی شام و سواحل و سرحدات احادیث بسیاری شنید و نوشت تاآنکه بسال ۲۵۳ وارد مصرشد وهنوز درانجا جمع بسیاری ازمشایخ وعلمای فقه وحدیث باقی بودند ومجامع ومجالس درس وبحث دایرورایج بود. طبری درمصراحادیث زیادی ازمالك(۱) وشافعی(۲) وابن وهب و غیر ایشان نوشت وآنگاه بسوی شام رفت وپس ازتوقف کمی بمصرباز گشت.

هنگامی که طبری درمصراقامت داشت، یکی ازعلمای متبحر و نامدار بنام: ابوالحسن علی بن سراج مصری درانجا زمامدارعلم وادب بود وخود درعلوم

---

(۱) مالك بن انس بن ابی عامر از قبیلهٔ قریش ویکی ازچهارامام اهل سنت میباشد. درزمان خود اززهاد وفقهای بزرگ حجازبشمارمیرفت. کتاب معروفش بنام موطاء میباشد. وفاتش بسال ۱۷۹ درمدینه اتفاق افتاد.

(۲) ابوعبدالله محمدبن ادریس شافعی نیزازقبیلهٔ قریش ویکی دیگر از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت است. شافعی معروف بتشیع و محبت حضرت علی علیه‌السلام بوده واشعاری در مدح آن بزرگواربوی نسبت داده شده‌است. کتاب معروفش درفقه بنام مبسوط است. وفاتش

و آداب مهارتی بسزا داشت چنانکه هر کس از دانشمندان و فضلا وارد مصر میشد بدیدن اومیرفت ، وازمحضر او استفاده میکرد . چون طبری وارد مصرشد وبا علما وفقهای آنجا آشنا گردید بزودی شهرت فضل ودانشش بالا گرفت وتبحر او درقرآن وحدیث وفقه ولغت ونحو وشعر آشکار گردید . ابوالحسن سراج بملاقات او رفت و ویرا درهرعلم وفنی مردی دانشمند وبا اطلاع یافت چنانکه هرسئوالی ازاومیکرد، جواب وافی ودرست دریافت‌میداشت تا اینکه سخن ازشعر وادب بمیان‌آمد وسراج درین قسمت نیزطبری را ادیب وسخنوری بی‌بدیل وفاضل ودانشمندی کم نظیردید. آنگاه ازشعر طرماح پرسید و در آن هنگام در مصر کسی نبود که از شعر طرماح آگاه باشد، طبری اشعارطرماح را بروفروخواند. پس ابوالحسن ازطبری‌خواهش کرد که قسمتی‌ازاحادیث خود را بروبخواندتا بنویسد وطبری‌خواهش‌اوراپذیرفت.

یاقوت در معجم‌الادباء حکایتی از ابتدای ورود طبری بمصر آورده است که نقل‌آن درینجا خالی ازفایده نیست . نوشته است که : « چنان اتفاق افتاد که محمدبن جریر طبری و محمدبن اسحق‌بن خزیمه و محمدبن نصر مروزی و محمدبن هرون رویانی(۱) درمصر با هم دریك زمان جمع شدند وپس ازمدتی اندوخته وپولشان‌تمام شد وبی‌زاد وتوشه شدند چنانکه دیگر برای امرارمعاش چیزی نداشتند .

پس يك شب درخانه‌ای که سکونت داشتند گرد هم نشستند و قرار گذاشتند که قرعه بکشند بنام هر کس اصابت کند ، ازخانه بیرون رود واز مردم برای یاران خوراکی طلب کند . قرعه بنام محمدبن اسحق‌بن خزیمه بیرون‌آمد . وی از یاران مهلت خواست که وضو بگیرد و نمازحاجت بخواند. یاران موافقت کردند واومشغول نماز شد . در این وقت ناگهان شمعهای بسیاری بدست خادمی نمایان گردید که از جانب والی مصرآمده‌بود . پس ازاینکه خادم داخل خانه شد ، گفت : کدام يك از شما محمدبن نصراست ؟ اورا بوی‌نشان دادند. وی کیسه‌ای که درآن پنجاه دینار بود بیرون‌آورد وبه پسر نصرداد و بازپرسید : که کدام يك ازشما محمدبن جریر است ؟

وچون اورا نشان دادند کیسه‌ای بمثل کیسهٔ نخستین بوی داد . بازپرسید : کدام یك محمدبن هرون است ؟ اورا نشان دادند ، پنجاه دینار نیز بوی داد و بازپرسید : کدام یك محمدبن اسحق بن خزیمه است ؟ گفتند آنستکه نمازمیخواند . چون از نمازفارغ شد کیسه‌ای که دران پنجاه دینار بود بوی داد ، آن گاه گفت : امیر درخواب بود در عالم رؤیا چنان بر وی ظاهر شد که کسی میگوید : محمدها (محامد) در سختی افتاده‌اند ! پس این کیسه‌ها را فرستاد و شما را سوگند میدهد که هرگاه اینها تمام شود ، کسی را بسوی وی گسیل دارید تا بازمبلغی افزونتر ازینها فرستد »

بازگشت ببغداد ومازندران

طبری پس از آنکه چندی در مصر اقامت گزید و بتحقیق و مطالعه ومباحثه‌مشغول بود، ببغداد بازگشت ودرآنجامشغول نوشتن گردید توقف دربغداد درین‌دفعه زیاد بطول نیانجامید و پس از مدت کمی بسوی طبرستان مولد و موطن اصلی خود باز گشت . پس از بیرون‌آمدن از طبرستان بقصد تحصیل علم و نوشتن احادیث و اخبار ، این نخستین سفروی بود بطبرستان وسفردوم درسال ۲۹۰ اتفاق افتاد . درمازندران مدتی‌توقف کرد وآنگاه باردیگررهسپارشهر بغداد گردید ودر محلهٔ قنطرةالبردان ساکن شد وآوازهٔ دانش وفضلش بالا گرفت واحاطه‌اش بر علوم وتفوقش بر دانشمندان عصر برهمه مسلم گردید .

آغاز برخورد وجدال طبری با حنبلیان وآزاری که از آنان بوی رسید

در رجوع ببغداد ازطبرستان، پیش‌آمدناگواری برای طبری اتفاق افتاد . درآن عصربازارجنگ وجدال مذهب وعقیده وتعصبات شدیدوناشایست عامیانه بین اصحاب فرق مختلفهٔ اسلامی سخت رواج داشت. مجالس ومحاضرعلما وفقها بیشتربستیز وجدال ومناظره دربارهٔ حقانیت مذهب وعقیدهٔ خود وابطال مذاهب وعقاید دیگران برگذارمیشد . ازینروعلم کلام ومنطق دران عصررواج بسزا یافت . ازجمله ابتلاآت و اشکالات بزرگی که برای علما وعقلا پیدا شده بود کثرت نفوذ پیروان احمدبن حنبل(۱) که یکی ازائمهٔاربعهٔ

اهل سنت است بود. حنبلیان مردمی متعصب وجامدبودند وعقل وبرهان را درامور مذهبی بکار نمیبردند ودرتمام مواضیع ومسائل حتی درمرتبهٔ توحید و اثبات صفات وجودی و عدمی خداوند ـ که باید فقط متکی بدلیل عقل باشد و تعبد و تقلید در آن راه نیابد ـ تعبد صرف را رویهٔ خود قرار داده بودند. و چون در اثبات عقاید سخیفهٔ خود وابطال‌عقاید دیگران پافشاری وسماجت داشتند ازینرو سخت موی‌دماغ و مزاحم فلاسفه و خردمندان وعلما و فقهای سایر مذاهب اسلامی شده بودند و از هیچگونه آزار و اذیت در بارهٔ مخالفان مذهب وعقیدهٔ خود فرو گذار نمیکردند. کم کم خلفای عباسی وزمامداران امور نیز کم وبیش بمقتضای سیاست وقت گاهی آنان را برای‌خرد کردن وازبین‌بردن مخالفان‌خود دستاویزقرارمیدادند، وهمه‌نوع فشار وشکنجه بحکما وفلاسفه ومخالفان وارد میساختند.

از جمله عقـاید سخیفی که حنبلیان داشتند یکی عقیده بقدمت قرآن بود و دیگری نشستن خداوند بر «عرش». چون‌هیچیك ازعقلا ودانشمندان اسلامی حاضر نبودند عقاید سخیفهٔ مذکورومانندآنهاراومخصوصاً گمان‌ناشایست«جلوس برعرش» را بپذیرند ازینرو درمعرض اذیت وآزار حنابله قرارمیگرفتند. طبری نیز که خود ازخردمندان ودانشمندان اسلامی بود هرگز زیربار عقاید مذکورنمیرفت ودرنتیجه با ابن حنبل وپیروان قشری اومیانهٔ خوبی نداشت.

هنگامیکه ازسفردومش بطبرستان، بازگشت ووارد بغداد گردید، گروهی ازمتعصبان جاهل حنبلی ازقبیل: ابوعبدالله جصاص وجعفربن عرفه وبیاضی آهنگ وی کردند وروزجمعه درمسجد جامع نزد او آمدند ودربارهٔ احمدبن حنبل و حدیث «جلوس برعرش» ازوی سئوال کردند ابوجعفرطبری درپاسخ آنان باکمال‌آزادی و شجاعت گفت: «اما احمدبن حنبل پس خلاف او اعتباری ندارد. و من تا کنون ندیده‌ام که ازوحدیثی‌روایت شده‌باشد وندیده‌ام‌برای‌اواصحاب وپیروانی که‌بسخنان آنان اعتماد واعتباری باشد. واما حدیث «جلوس برعرش» پس‌محال است» آنگاه این شعر را خواند:

سبحان من لیس له انیس

و لا له فی عرشه جلیس

« منزه و پاك است خداوندی که یار و همدمی ندارد و نه در عرش او جلیسی وجود دارد » حنابله واصحاب حدیث چون گفتار اورا شنیدند بروتاختند و دواتهای خود را که افزون ازهزار بود بسوی او پرتاب کردند . ابوجعفر از میان آن گروه متعصب نادان برخاست وداخل خانه‌اش شد . مردم نادان دورخانه‌اش را فرا گرفتند واز گوشه و کنار آنجا را سنگباران کردند ، چنانکه بردرخانه‌اش تودهٔ انبوهی از سنگ فراهم شد . درین موقع نازوك صاحب‌شرطهٔ بغداد با جمعی کثیر ازلشکریان سوارشد ومردم را از دور خانه دور کرد و خود یك روز و یك شب برای محافظت ابن‌جریر وخانهٔ وی ازتعرض حنبلیان نادان‌در پیرامون خانه پاس میداد و دستورداد که‌سنگهارا ازدرخانه بردارند . طبری برپیشانی خانهٔ‌خود شعر سابق‌الذکر :سبحان من لیس له انیس ... را نوشته بود ، نازوك‌فرمان داد که‌آن را پاك کردند و بجای آن‌اشعارذیل را که در مدح احمدبن‌حنبل‌بود واشعاربجلوس برعرش داشت نوشتند:

لاحمد منزل لا شك عال   اذا وافی الی‌الرحمن وافد
فیدنیـه و یقعده کریـماً   علی رغم لهم فی الف حاسد
علی عرش یغلفه بطیـب   علی الاکباد من باغ و عاند
له هـذا المقـام الفرد حقاً   کذاك‌رواه لیث عن مجاهد

ابن خزیمه که ازمعاصران طبری است گفته است ، حنبلیان دربارهٔ طبری‌ظلم کردند و نمیگذاردند هیچکس نزد طبری‌آید و ازو حدیث بشنود .

طبری پس ازآنکه سفرهای بسیاری برای‌طلب علم کرد وازعلما وفقهای‌هر شهری‌علومی‌فراگرفت واحادیثی نوشت، آخرالامردربغداد ـ مرکز خلافت‌اسلامی ـ اقامت گزید ودر آن شهرمشغول تعلیم وتألیف وکارهای علمی بود تاآنکه‌سرانجام

مقام علمی ووسعت معلومات و اطلاعات طبری

چنانکه ازین پیش گفتیم ، در میـان دانشمندان بزرگ ایرانی و نوابغ مشهور اسلامی، در دورهٔ اسلام کمتردانشمندی‌ازجهت‌توسعهٔ‌دایرهٔ‌معلومات وتبحر در هر یك ازانها مانند طبری برخاسته است . طبری با اینکه در اغلب علوم متداول عصرخود سرشته داشت درهریك‌نیز تبحرو تخصص داشت و با کثرت تألیفات ــ که سابقه ولاحقه ندارد ــ هریك از کتب او در نهایت اتقان و استحکام است . تمام دانشمندان اسلامی‌اذعان دارند که کمتر کتابی‌بصحت‌واستحکام تاریخ بزرگ‌طبری (درتاریخ عالم) و تفسیر بزرگ او نوشته شده است .

ابومحمد عبدالعزیزپسرطبری که خود ازدانشمندان بوده گفته است :

« طبری از حیث فضل و دانش و هوش دارای مقامی بود که هر کس ویرا دیده وشناخته بود منکر آن نمیشد ، زیرا وی چندان از علوم اسلامی جمع کرده بود که هیچکس دیگر بپایهٔ اودرین‌قسمت‌نرسیده است و نیز باندازه‌ای کتب‌ورسالات نوشته است که ازهیچیك ازعلما وفقهای اسلامی‌آن اندازه کتب نوشته‌و منتشرنشده است . طبری درعلوم قرآن و قرآت مختلف وعلم‌تاریخ پیغمبران ، خلفا وپادشاهان وهمچنین ازاختلاف فقهاء با ذکرروایت (چنانکه در کتب: بسیط و تهذیب واحکام قرآآت دیده میشود) تبحری بسزا ومهارتی کامل‌داشت . درروایات کتابهای مذکور بسخنانی که درمیان مردم رد وبدل میشد و باجازاتی که از علما بکسانی داده میشد اعتماد نمیکرد بلکه بعین‌اسناد مشهور استناد مینمود . طبری در علم لغت و نحو هم فضل و اطلاع کامل داشت چنانکه این قسمت را در کتاب تفسیر و کتاب تهذیب که دران شرح حالش را نوشته تذکر داده است همچنین در علم جدل مهارتی بسزا داشت . نقضهائی که وی برمخالفانش کرده ودر کتبش نوشته است خود بهترین‌دلیل است که او ازین علم نیز بهرهٔ کافی ووافی داشته است . »

ابوجعفر طبری با اینکه عالمی متبحرو فقیهی جامع و محدثی بی بدیل بود ،

معروف ادب است، گوید: « پیش ازانکه مردم برای فراگرفتن علوم ادب و اشعار نزد من آیند، ابوجعفرطبری شعرشعرا را نزدمن میخواند »

ابوالعباس نحوی که‌از معاریف علوم ادبیه است روزی از اصحاب‌خود پرسید چه کسی از علمای نحو در جانب شرقی بغداد باقیمانده است؟ گفتند هیچکس‌باقی نمانده است، تمام شیوخ و اساتید از میان رفتند آنگاه ابوالعباس بمخاطب خود گفت: حتی جانب شما هم از بزرگان و دانشمندان نحو خالی شده است؟ جواب داد: آری مگراینکه طبری‌فقیه را جزء علمای‌نحوهم حساب کنیم. ابوالعباس‌پرسید: پسرجریر؟ جواب شنید: آری. آنگاه گفت که وی ازعلمای متبحر و بصیر در نحو « مکتب کوفیین » میباشد. گفته‌اند این‌سخن ازابوالعباس غریب است زیرا وی‌مردی تندخوومغرور بود و برای‌هیچکس شهادت بحذاقت وتبحردرعلمی نمیداد، وازاینکه دربارهٔ طبری ازعلمی که خود در آن یگانه بود اینگونه شهادت داده است، دلیل روشنی بر احاطه و اطلاع کامل طبری ازعلم نحو میباشد. داستان ملاقات طبری را با ابوالحسن سراج مصری که از نامداران ومشاهیرعلمای شعروادب بوده است و مذاکره و مباحثهٔ آن دورا در علوم‌شعروادب ازین پیش ذکر کردیم.

طبری در تمام علوم زمان خود دست داشت

چنانکه اشاره شد طبری در اغلب علـوم متداول عصر خود از: حدیث، فقه ، تفسیر، تاریخ ، قرائت قرآن، نحو،لغت ، عروض، شعر، حساب ، هندسه، جبر ومقابله ، منطق ، جدل ، طب مهارت وتبحر داشت و از استادان محسوب میشد . نکتهٔ قابل توجه آنست که طبری در بیشتر علوم مذکوره تألیفات نفیس دارد وهریك ازمؤلفات او در قسمت خود از جهت استحکام وصحت مطالب کم نظیر میباشد . طبری بااینکه یك تن فقیه ومحدث وآشنا بعلوم قرآن وقراآت مختلف آن بود ، در عین حال ازعلم طب نیز بهرهٔ وافی واطلاع کافی داشت و اینگـونه وسعت اطلاعات وتخصص وتبحر درعلوم گوناگون برای کمتر کسی از دانشمندان اسلامی بلکه از مردم جهان اتفاق افتاده است .

در بارهٔ تبحر وتخصص طبری دریکی یکی ازعلوم مختلفی که فرا گرفته بود چنین نوشته‌اند :

« طبری مانند یك تن عالم بعلوم قرآن بود و چنان مینمود که ازهیچ علمی بهره‌ای ندارد مگر از قرآن و چون یك تن محدث بود که جز حدیث علم دیگری نمیداند .وهمچون فقیهی بود که بغیر از فقه از علوم دیگر آگاهی ندارد و مثل عالم نحوی بود که بجز نحو چیزدیگری نمیشناسد ، وچون حسابدانی بود که فقط علم ریاضی وحساب میداند »

بنابرین طبری همچون ذوفنونی بود که درهریك ازعلوم و فنون مانندیك تن ذی‌فن تبحر و تخصص داشت چنانکه هر ذی فنی که با وی در مباحثه و منـاظره روبرومیشد چنان گمان میکرد که طبری فقط در همان علم و فن تخصص دارد . (۱)

در نتیجهٔ این وسعت اطلاعات وتبحر درعلوم گوناگون بود که ابن خزیمه یکی ازدانشمندان هم‌عصر طبری در بارهٔ او گفت: « برروی سطح پهناورزمین مردی داناتر

۱ــ طبری ازجهت ذوفنونی وذوفنی مصداق شعر نظامی بوده است :

از پسر جریر نمیشناسم . » هر گاه یکی یکی از آثار علمی طبری را با یکی یکی از کتب و مؤلفات علمای دیگر جمع کنند و آنها را با یکدیگر مقایسه و موازنه نمایند ، آنگاه فضل و رجحان کتب وی بر کتب سایر علما ـ چه از نظر کیفیت و چه از نظر کمیت ـ معلوم خواهد شد . سمعانی دربارهٔ طبری چنین نوشته است (۱)

« .... یکی از بزرگان و پیشوایان علمی درمسائل بعقیدهٔ طبری فتوی وحکم میداد، ودر مواقع اختلاف بآراء وعقاید اورجوع میکرد زیرا اورا عالم‌تر ومتبحرتر میدانست . طبری آن اندازه ازعلوم جمع کرده بود که هیچیك ازدانشمندان عصرش بپایهٔ او نمیرسیدند . طبری حافظ قرآن و آشنا بقراآت مختلف و بصیر بمعانی واحکام آن بود . . . . هم‌چنین درفقه و حدیث مهارت تمام داشت و باقوال صحابه و تابعان و کسانی که بعد از آنان بودند محیط بود . درعلم تاریخ و آشنائی باخبار مردمان گذشته نیز اطلاع کامل داشت ... »

ابن خلکان در تاریخ خود نوشته است : (۲)

« . . . وطبری را مصنفات گرانبهائی است که درفنون عدیده نوشته شده و دلالت‌دارد بروسعت‌علم و بسیاری فضل‌او. طبری‌ازائمه مجتهدین بود که ازهیچکس تقلید نکرد . ابوالفرج نهروانی معروف بابن طرار درمذهب پیرواو بود ... »

---

۱ ـ الانساب خطی ـ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی .

خوی وخلق شخصی وروش ورفتار اجتماعی طبری

طبری نه‌تنها از جهت وسعت معلومات و بسیاری تألیفات وتبحر درانواع علوم و فنون عصر خود کم نظیر بوده است ، بلکه ازحیث خوی وروش زندگی وتهذیب اخلاق ومناعت طبع وبلندی همت ومراعات اصول وقوانین مربوط بتکمیل مراتب نفسانی وحفظ صحت جسمانی ، نیزازدانشمندان کم نظیربوده است . خوی وخلق شخصی وروش ورفتارعلمی واجتماعی طبری شایسته است که سرمشق طالبان دانش وادب قرار گیرد تا آنان را براه نیکبختی و رستگاری رهبری کند . چنانکه بزرگان‌وپیشوایان دین‌دستورداده‌اند که‌انسان‌معتدل آنست که هم درتهذیب وتکمیل قوای نفسانی وعقلانی بکوشد وهم مراقبت درصحت و سلامت تن و قوای جسمانی داشته باشد ، طبری نیز کمال مراقبت و رعایت را در بارهٔ تن و روان خود داشت . تکمیل قوای روحانی و فکری همان فرا گرفتن علوم و فنون گوناگون و اشتغال دائمی بمطالعه ومباحثه ونوشتن کتب ورسائل وعمل کردن بمعلومات خود و انجام دادن تمام تکالیف و وظایف دینی و اخلاقی بود مراقبت وتوجه ببدن و قوای جسمانی ، رعایت بهداشت واقعی واعتدال در خواب و خوراك و سایر امور مربوط بصحت‌وسلامت بدن بود . بهترین دلیل این مطلب طول عمر وی توأم باصحت کامل وسلامت تمام اعضا وقوای جسمانی و فکری او میباشد ، چنانکه درسن ۸۶ سالگی که وفات‌یافت هنوز بیشترموهای سررویش سیاه وقوایش‌سالم بود وتا همان‌نزدیك مرگ بتعلیم وتدریس وتألیف وتصنیف اشتغال داشت . با این وصف اگر بگوئیم پیروی‌ازروش ورفتارطبری درزندگی‌تحصیلی وعلمی ودرزندگانی‌عادی واجتماعی دانشجویان و طالبان مقامات علمی و اجتماعی را بسرمنزل مقصود رهبری میکنند ، سخنی بگزاف ودور ازحقیقت نگفته‌ایم .

ازین پیش بپاره‌ای ازمحاسن‌اخلاق طبری اشاره کردیم ، اینك نیز برای‌تعمیم فایده وتکمیل مطالب سابق مختصری ازاخلاق وعادات اوراذکرمیکنیم:

ابو جعفر طبری ازجهت رعایت ا[illegible] مذهبی ، مردی پرهیز گار وپارسا بود و

با نچه علم‌وعقیده داشت عمل میکرد. دراظهارعقاید دینی وعلمی خود کمال‌صراحت لهجه وشجاعت داشت‌وبپیروی ازدستور قرآن کریم : لایخافون فی‌الله لومة لائم ، در مقابل بیان حق و حقیقت از هیچگـونه سرزنش و ملامتی ترس و واهمه نداشت چنانکه درداستان مباحثهٔ او با پیروان احمدبن حنبل این حقیقت کاملا آشکارمیشود .

طبری درامانت‌داری وخلوص اعمال وصدق وصفای نیت وپاکیزگی‌وطهارت نفس وحسن عقیدت ازمردان کم نظیربود . بهترین گواه وشاهد این معنی کتابی است که وی در «آداب نفوس» تألیف کرده است . کتاب مذکور بخوبی مرتبهٔ دینداری وپاکیزگی اخلاق اورا نشان میدهد . طبری باآنکه بیشتر اوقات خود را مصروف کارهـای علمی ازتألیف و تصنیف و املاء احـادیث ومباحثه و تدریس میکرد ، از بجاآوردن اعمال مذهبی وعبادات روحانی اندکی غفلت نمیورزید . گفته‌اند : درهر شب ربعی ازقرآن و گاهی مقدار بسیاری قرائت میکرد .

شکی نیست که تمسک‌باعمال‌روحانی و عبادات مذهبی که از روی بصیرت‌و فهم باشد برای خردمندان‌ودانشجویان‌ودانشمندان بهترین راهی است برای رسیدن بحقائق ودرك مشکلات و معضلات علمی وپاك شدن نفس ازآلودگیها و پلیدیها و ارتقاءآن بعلوالم ملکوتی ونیل بمقامات عالیهٔ انسانی .

بزرگان‌علم وادب کسانی بوده‌اند که در تکمیل و تهذیب قوای نفسانی و پرورش فکروذوق ازراه عبادات بی‌ریا و خالص وخشوع و خضوع در مقابل ذات واجب الوجود ، اقدام کرده اند . در شرح حال بزرگترین فیلسوف و دانشمند اسلامی ، شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا ، نوشته‌اند که درمواقع بر خورد بمسائل غامض ولاینحل فلسفه ، نخست تن خودرا از آلودگیهای ظاهری پاك میکرد ، خودرا شست وشومیداد و وضو میگرفت وآنگاه برای تصفیهٔ روح با کمال خلوص‌وعجز روی بدرگاه‌آفرینندهٔ جهان می‌آورد وبنمازمی‌ایستاد وازین‌راه آئینه فکروخردرا ازگرد وغباروآلایشهای طبیعی صیقلی میکرد وصفا وجلا میداد ، پس ازان بفهم ودرك قضایا ومسائل علمی وفلسفی ـ که درابتدا لاینحل مینمود ـ توفیق‌می‌یافت .

صفا و پاکیزگی تن وروان از راه عمل کردن بدستورات دینی پیدا میشود

درینجا بیمناسبت نیست اندکی درین موضوع بسط سخن داده شود. چون در عصری که ما زندگی میکنیم، «ماده» و افکار مادیگری زیاد توجه و نظر مردمان جهان را بخود معطوف داشته است و تمام امور و شئون زندگی را از نظر مادیگری نگاه میکنند ازین جهت شاید اینگونه حقایق در ابتدای امر بنظر غریب و برخلاف اصول علمی جلوه کند زیرا کسانی که در چهاردیوار تنگ مادیگری فرورفته‌اند نمیتوانند اندیشه و خرد خود را از تنگنای « ماده » و مادیگری خارج سازند و آثار شگرف روح و صفای آن را درک کنند.

بعقیدهٔ نویسندهٔ این اوراق، یکی از بزرگترین علل موفقیت علما و بزرگان پیشین و رسیدن آنان بمدارج عالیهٔ علمی و مقامات شامخهٔ روحانی پاکیزگی روح و جسم آنان از آلودگیها و پلیدیها بوده است. این پاکیزگی تن و صفای روح پیدا نمیشود مگر از راه تهذیب نفس و تزکیهٔ اخلاق و کشتن هوی و هوسهای شیطانی و غلبه‌دادن عقل خود را براحساسات و تمایلات نفسانی. راه راست و آسان برای رسیدن باین نتیجه پیروی ازدستورات بزرگان و پیشوایان دین و انجام‌دادن وظایف و تکالیف دینی است مخصوصاً عبادات که اگر با خلوص نیت و صفای عقیدت و با جمع بودن شرایط انجام شود بیشك موجب پاکیزگی و نورانیت روح و خرد آدمی میشود. درینجا نمیخواهم فقط ازراه تعبد و حدیث و خبرفواید ایمان و دینداری را بیان کنم بلکه چون بحث و گفتگوی ما در بارهٔ علل رسیدن دانشمندان پیشین بمقامات عالیهٔ علمی است، این موضوع را نیزازراه علمی تجزیه و تحلیل میکنم.

با تن سالم و روح پاك بهتر میتوان بدرجات عالیهٔ علمی رسید

معلوم است که علوم وفنون از نوع معقولات و معنویات است ومفاهیم ومعنویات مستقیما با عقل و روح انسان سروکار دارند، پس هرچند روح آدمی تن و عقل و خردش کمتر آلوده

باآلایشهای مادی و پلیدیهای طبیعی باشد بمعقولات نزدیکتر میشود و برای درك آنها مهیاترمیگردد. و هرچند فرورفتگیش درامورمادی زیادترباشد و تن و قوای جسمانیش آلوده بناخوشیها و پلیدیهای طبیعی وروح وعقلش آلوده بناخوشیهای معنوی وهوی وهوس و آز و آلودگیهای دیگر باشد از معقولات و امور معنوی دورتر می افتد. آن کس که فراغ خاطروصفای روح وپاکیزگی جسم داشته باشد بدان مقام میرسد که حقایق بی پرده برومکشوف و مشکلات و معضلات بی وساطت اسباب وعلل مادی بوی اشراق و الهام میشوند. درنتیجه آن فرد شاخص و یگانه‌ای که صفای روح و سلامت عقلش از همه بیشتراست یعنی مولای متقیان و سرور پرهیزکاران حضرت علی علیه‌السلام بدان درجه میرسد که میگوید و حق میگوید: **لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا** (اگر پرده هائی که میان ما وحقایق فاصله است از میان برود برعلم ویقین من چیزی افزوده نخواهد شد).

باری ازموضوع دور نیفتیم، امید است از همین فشرده و خلاصه‌ای که ذکر شد طالبان حقیقت ودانش را بهره و سودی حاصل گردد و راه رسیدن بمقصود و هم آهنگ کردن تن وروح خود را با علوم و فنون برآنان آشکار ونمایان گردد. اینك برگردیم بشرح حال ورفتارطبری که از همین راه بدان درجهٔ علمی و زهد و تقوی رسید که شمه‌ای ازان بیان وپارهٔ دیگربیان میشود.

عبدالعزیزپسرمحمد طبری گفته است: «ابوجعفر، ظاهری ظریف و نظیف وباطنی پاکیزه ومصفی داشت. درمعاشرت دارای خلق وخوئی نیکوبود وهمواره ازحال جمیع اصحاب ومعاشرانش جویا میشد. درخوراك و پوشاك ورفتار و گفتار دارای ادب نیك وپسندیده بود. با همگی دوستان ویارانش با روئی گشاده و چهرهٔ متبسم سخن میگفت و گاهی با نیکوترین وجهی باآنان بشوخی ومزاح میپرداخت ولطائف وظرائف ذوقی و ادبی میگفت.

بسا اتفاق می افتاد که میوه‌ای برای اوهدیه می آوردند واو سخنان بسیار در

از عادات و اخلاق طبری آن بود که هر گاه کسی برای او هدیه‌ای میفرستاد، اگر میتوانست عوض آن را بفرستد و جبران احسان بنماید، آن را میپذیرفت و تلافی میکرد و در غیر این صورت از قبول آن خودداری میکرد و از هدیه فرستنده بوجه نیکوئی پوزش میخواست.

یکی از ثروتمندان آن زمان بنام ابوالهیجاء پسر حمدان سه هزار دینار برای طبری فرستاد، چون طبری را بران نظر افتاد در شگفت شد و گفت: «آنچه را که بمکافات و جبران آن توانائی ندارم نمیپذیرم. کجا مرا توانائی است که ازین مبلغ زیاد جبران کنم؟!» بوی گفتند که غرض از اهداء این دینار ها نزدیکی بخداوند و تحصیل اجر و ثواب است. ولی طبری خود داری از قبول کرد و آن را برای صاحبش باز پس فرستاد.

ابوالفرج بن ابوالعباس اصفهانی کاتب نزد ابوجعفر طبری آمد وشد داشت و کتابهای خود را پیش او قرائت میکرد، روزی ابوجعفر از وی خواست که برای ایوان کوچکی بوریائی ببافد ابوالفرج اندازهٔ ایوان را گرفت و پس از چندروز بوریا را ساخت و محض تقرب و ارادت تقدیم ابوجعفر کرد. چون از خانه بیرون شد، ابوجعفر پسر خود را خواند و چهار دینار بوی داد که بابت بهای بوریا بابوالفرج دهد. ابوالفرج از گرفتن پول خودداری کرد، طبری نیز از قبول حصیر امتناع ورزید مگر اینکه ابوالفرج دینار ها را بگیرد.

دیگر از حکایاتی که دلالت برمناعت و بزرگواری طبری دارد، حکایت ذیل است که یکی از معاصران طبری نقل کرده است:

ابوعلی محمد بن عبیدالله وزیر، اناری بعنوان هدیه نزد طبری فرستاد. طبری آن را قبول کرد و درمیان همسایگان خود پخش نمود. چون زمانی ازین واقعه گذشت، وزیر مذکور، زنبیلی که در آن کیسه‌ای بود و درمیان کیسه ده‌هزار درهم بود بسوی طبری گسیل داشت و با آن رقعه‌ای فرستاد که دران درخواست کرده بود

گفت : « اگر طبری خود هدیه را بپذیرد چه بهتر والا ازو درخواست کنید که آن را درمیان یاران ودوستانش که استحقاق دارند قسمت کند » سلیمان گوید : کیسه را برداشتم و بدرخانهٔ طبری رفتم ودررا کوبیدم ، وطبری ازپیش با من آشنا و مأنوس بود وچنان عادت داشت که هر گاه بعد ازمجلس درس بدرون خانه میرفت هیچکس نمیتوانست بروو ارد شود مگر برای کارفوری وضروری ، زیرا اوقاتش مستغرق در تصنیف وتألیف ومطالعه بود گفته است : بوی پیغام دادم که ازجانب وزیر برسالت آمده ام ازینرو بمن اذن دخول داد ، پس نامهٔ وزیررا بوی دادم ، نامه را گرفت ولی از گرفتن درهمها خودداری کرد و گفت: «خدا اورا ومارا بیامرزد ، بوی سلام رسان وبگو برای ما همان انار را بازفرست . گفتم : درهمها را در میان یارانت بکسانیکه مستحق میباشند پخش کن ورد هدیهٔ وزیرمکن . گفت: وزیر بهتر ازمن بحال مردمان آشناست . اگرمیخواهد بمحتاجان بخششی کند خود میتواند . »

شعر طبری

طبری گاهی اشعاری میخوانده است که از مضامین آنهانیز میتوان بمکارم اخلاق ومناعت نفس وعفت وپاکیزگی اخلاق او پی برد. مورخان ونویسندگان معین نکرده‌اند که اشعار از خودطبری است ویا ازدیگری زیرابکلمه «انشاء» که احتمال هردو وجه را میدهدتعبیر کرده‌اند.

دور نیست که اشعار ازخودطبری باشد، زیراچنانکه‌ازاین پیش در «مقام علمی طبری» بحث کردیم، طبری درعلوم ادبیه نیزمهارت وحذاقت داشت و ازاشعار شعرای عرب چه ازدورهٔ جاهلیت وچه ازعصراسلام باندازهٔ کافی حفظ داشت.

در نکوهش از نخوت وتکبر ثروتمندان و اظهار زبونی ومذلت فقیران این دو بیت را میخوانده است:

خلقان لاارضی طریقهما	تیه الغنی و مذلة الفقر
فاذا غنیت فلاتکن بطراً	واذاافتقرت فته علی الدهر

«دو خوی مرانا پسندیده است: یکی تکبر درهنگام بی نیازی ودیگری اظهار بیچارگی در موقع نیازمندی»

«پس هرگاه بی نیازشوی متکبر وسرکش مشو وچون فقیر گردی درمقابل روزگار سربلند بایست»

در بزرگواری طبع ومناعت نفس این اشعار را میخوانده است:

اذا اعسرت لم اعلم رفیقی	و استغنی فیستغنی صدیقی
حیائی حافظ لی ماء وجهی	ورفقی فی مطالبتی رفیقی
ولوانی سمحت ببذل وجهی	لکنت الی الغنی سهل الطریق (۱)

«هرگاه تنگدست گردم، دوستم راآگاه نمیکنم، من اظهار بی نیازی میکنم و دوستم بی نیاز میشود.

«شرمم نگهدارندهٔ آبروی من است، ورفق ونرمی که در خواستن میکنم بهترین رفیقم میباشد اگرمن هم آبروی خودرا برای بدست آوردن پول ازدست میدادم بزودی پولدارمیشدم»

(۱) ابن خلکان نوشته است: درمجموعه‌ای این اشعار بطبری نسبت داده شده است.

طبری خود گفته است که احمدبن‌عیسی علوی مکتوبی برای او فرستاده بود که در آن این اشعار نوشته شده بوده‌است : (۱)

الا ان اخوان الثقاة قلیل فهل لی الی ذاك القلیل سبیل ؟
سل الناس تعرف غثهم عن سمینهم فکل علیه شاهدٌ و دلیل

« همانا دوستان امین واستوار کم‌هستند . آیا برای من به این« کم » راهی » «هست ؟ازمردمان جویاشو تاخوب و بدآنان رابشناسی،همگی دلیل و شاهد این مدعی میباشند »

طبری درپاسخ او این اشعار را نوشته است :

یسیئی امیری الظن فی جهد جاهد فهل لی بحسن الظن منه سبیل؟
تأمل امیری ما ظننت و قلته فان جمیل القول منك جمیل

«امیرمن درباره کوشش کوشش کننده‌سوءظن دارد ،آیا برای من راهی بحسن ظن اوهست ؟

بیندیش، امیرمن ، در آنچه گمان کردی و گفتی زیرا گفتار نیك‌از تو نیکوست.»

رعایت حفظ صحت و آداب غذا خوردن طبری

ابوبکر بن کامل که ازشاگردان واصحاب طبری بوده‌است، شرحی مبسوط دربارهٔ آداب غذا خوردن طبری و نظافت و پاکیزگـی و رعایت امور بهداشتی او نقل کرده است که چون خالی از فایده نیست ، دراینجا بنقل مختصری از آن قناعت میکنیم . گفته‌است : من‌هیچکس رانظیفتر و پاکیزه‌تـر در غذا خوردن‌از ابوجعفر ندیدم . هرگز در مجلسی صدای دماغ وی شنیده نشدوهرگز کسی آب دهان وبینی اورا ندید ونیز کسی ندید که ابوجعفر قسم بخورد ویا غلطی بر زبانش جاری گردد . طبری ازخوردن چربی خودداری میکردو گوشت خالص قرمز را میخورد وهمیشه آن‌را با کشمش می‌پخت . از خوردن کنجد و عسل خودداری میکرد ومیگفت آن‌دومعده را فاسد ودهان را بدبو میکنند و نیز میگفت خرمای خشک معده رافاسد وچشم‌را کم‌نوروددندانها را ضایع میکند . کسی بوی گفت من‌در تمام مدت‌عمرم ازآن میخورم وجزخوبی از آن چیزی ندیده‌ام . طبری گفت خرما دربارهٔتو هیچ فروگذار نکرده است . چه‌میخواهی دربارهٔ توبکند بیشتر از آنچه کرده است ؟ ! گفته‌اند کسی که این سخن‌را بطبری گفت‌دندانهایش ریخته‌وچشمش کم‌نور وجسمش لاغر ورنگش زردشده بود .

یاقوت‌حموی نیز بتفصیل چگونگی غذاخوردن طبری را نـوشته و مطالبی بیان کرده است که دلالت براطلاع کامل طبری ازمبانی ومبادی علم‌طب دارد ونیز حاکی‌از آنست که‌وی‌بقواعد ودستورات طبی وحفظ‌الصحه عمل میکرده ومعالجات سودمندی دربارهٔ خود ودیگران کرده ونتیجهٔ مطلوب گرفته بوده است . هم چنین یاقوت‌شرح‌داده است که طبری ازچه غذاهائی دوری میکرد وزیانهای آنها رابیان مینمود وبچه‌نوع غذارغبت داشت‌وچگونه غذاراترتیب‌میداد . برای آگاهی بیشتری مراجعه شود بکتاب ارشادالاریب‌الی معرفةالادیب (معجم‌الادباء)

☆☆☆

مذهب و معتقدات محمدبن جریرطبری

این اندازه مسلم است که طبری در زمان حیات متهم بتشیع ودوستی حضرت علی علیه‌السلام وائمه اطهار بوده است. در نتیجهٔ همین اتهام پس ازمرگش، ازترس عوام و متعصبان اهل سنت وجماعت، اورا درشب دفن کردند (۱) آنچه تأیید میکند تمایل او را بتشیع آنستکه مردم طبرستان و گیلان ازهمان اوایلی که بدین مقدس اسلام درآمدند اکثرآنان شیعی مذهب بودند و بدوستی اهل بیت شهرت داشتند ازینرو یکی ازپناهگاههای شیعیان وسادات علوی درزمانهائی که خلفای اموی وعباسی در صدد آزار و افناء آنان بودند، جبال طبرستان و گیلان بود. سلاطین آل بویه نیز که خود شیعه پاك اعتقادبودند وازمذهب شیعهٔ اثنی عشری ترویج میکردند از گیلان برخاسته بودند.

درعصری که طبری نشوونما یافت مردم طبرستان عموماپیرو حضرت علی علیه‌السلام واولادبزرگوار او بودند. ازمجموع این قرائن میتوان استنباط کرد که طبری نیز از جهت تأثیر محیط وخانواده و پرورش ابتدائی قطعاً شیعه و یامتمایل بتشیع بوده است ولی معلوم نیست که برفرض تشیع طبری ویاتمایل او بتشیع، معتقدات وی دربارهٔ صحابه وخلفای راشدین همچون معتقدات شیعه‌های دوازده‌امامی بوده است؟ از حکایات وقضایائی که درتاریخ زندگانی وی دیده میشودچنان برمی‌آید که اگر هم تمایل بمذهب شیعه داشته است، نسبت بخلفای راشدین و صحابه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز بدبین نبوده وآنان راگرامی میداشته‌است. مگراینکه بگوئیم تجلیل وی ازخلفا وصحابه از راه تقیه بوده است واین گمان درپاره‌ای از مواردچندان دوراز حقیقت نمی نماید زیراچنانکه معلوم است شیوع مذهب تسنن درزمان طبری آنهم درمرکز خلافت اسلامی ودردربار خلیفه درنهایت شدت بود ومخالفان آن مذهب بویژه شیعیان دوازده امامی هیچگونه آزادی اظهارعقاید وعمل نمودن بآداب ومراسم مذهبی خود نداشتند وازینرو برخی از علمای آن عصر که محققاً شیعه‌بوده‌اند، بظاهر خودراهمرنگ دیگران میکردندواز تقیه خودداری نمینمودند.

ممکن است طبری نیز که محل اقامتش بغداد، مرکز خلافت اسلامی و اجتماع علما و مفتیان بزرگ اهل سنت و مدارس و مجامع تدریس و تدرس بر وفق مذهب اهل سنت بود، خواهی نخواهی بظاهر خودرا همرنگ عموم قرارداده بوده است.

نویسندهٔ این اوراق در بارهٔ طبری و کسانیکه مانندوی در نظر ما مشتبه هستند واز شرح احوال وعقاید آنان بطور قطع ومسلم نمیتوانیم مذهب و معتقدات آنان را بدست بیاوریم ولی در گوشه و کنار تاریخ زندگانی آنان اشارات و کنایاتی دیده میشود که حاکی از تمایل آنان بمذهب تشیع است، چنان عقیده دارد که قطعاً طرف تشیع آنان رجحان دارد زیرا اگر کسی فی الحقیقه معتقد باین مذهب نباشد هیچ دلیل منطقی وعقلائی وجود ندارد که در عصری که همهٔ مردمان برخلاف مذهب مذکور هستند و تمایل وتظاهر بدان مذهب موجب ضررها و خسارات مالی وجانی واعتباری است معهذا کسیکه معناً و باطناً معتقد ومتمایل بآن مذهب نیست، اظهار میل به آن مذهب کند وجسته و گریخته و باشاره وتلویح حقانیت آن مذهب وعلاقه وتمایل خود را بدان برساند ویابطرزی سخن گوید که در آن ایهام وابهام باشد چه آنکه اگر در حقیقت اینگونه کسی معتقد بمذهب تسنن باشد، هیچ ترس وواهمه‌ای از اظهار عقیدهٔ باطنی خود ندارد بلکه آنرا موجب سرافرازی وافتخار میداند ولی در غیراینصورت ناگزیر است که سخن در پرده گوید و از راه اشاره و ایهام گاهی معتقدات باطن خود را بیان کند.

از اینگونه کلمات وسخنان دوپهلو وایهام‌دار در گفتار اغلب کسانی که مشتبه هستند از قبیل: طبری، نظامی، سعدی وغیرایشان زیاد دیده میشود.

اینك پس از ذکر این مقدمه مختصر، مطالب و قضایائی را که مورخان و محققان دربارهٔ مذهب ومعتقدات او نوشته‌اند در ینجا نقل و داوری را بذوق سلیم خوانندگان واگذار میکنیم: تذکر این نکته در ینجا لازم است که طبری در فروع احکام ومسائل فقهی خودمذهب خاصی داشت که ازمجموع احادیث واخبارو کلمات فقها ومحدثان استنباط کرده و در فروع از [illegible] از ائمه اربعهٔ اهل سنت که مدار

احکام ومسائل درمذهب اهل‌سنت بستگی بگفته آنان دارد پیروی نمیکرد و چنانکه در سابق اشاره کردیم ، درزمان طبری وبعداز او جمعی از علماء که بنام «جریریه» معروف شده‌اند درفروع ومسائل فقه ازطبری پیروی میکردند .

نقل عقاید دیگران در بارهٔ مذهب و معتقدات طبری

عبدالعزیز بن محمد طبری گفته است: (۱)

« ابو جعفر طبری در قسمت عمدهٔ مذاهب و آراء خود بران راه میرفت که پیشینیان و علما بران راه رفته بودند. وی کاملا بآداب و سنن دینی عمل میکرد و از مخالفت پیشینیان شدیداً احتراز مینمود و درین روش هرگز از ملامت و سرزنش مردم باکی نداشت و دست از عقیدهٔ خود بر نمیداشت ... و نیز بامعتزله درعقایدی که آنان برخلاف جماعت داشتند مخالف بود ....»

درموضوع جبر واختیار واعمال وافعال بندگان چنین عقیده داشت که:

« . . . هرچه درعالم از افعال بندگان وجود دارد مخلوق خداست و آنچه را که خداوند باهل ایمان از استطاعت و توفیق بر کارهای نیك عطا کرده‌است غیراز آن است که باهل کفر ازعقل داده‌است، وخداوند برقلوب بندگانی که کافر شده‌اند مهرنهاده است تامجازات کفر آنان داده شود.» یاقوت حموی پس‌ازذکر این‌عقیده بطبری شدیداً اعتراض کرده وچنین گفته است: « این عقیده طبری جداً نادرست وغلط است زیرا اگر خداوند قبل‌از کفر کفار بردل آنان مهرنهاده باشد، کاری ظالمانه انجام یافته است و اگر بعد از کفر ختم کرده باشد پس ختم بر مختوم است (یعنی تحصیل حاصل لازم‌می‌آید) وچنین قولی راهیچکس ازاهل‌سنت و جماعت نگفته است واین‌قول رافضیان (شیعه‌اثنی‌عشری) ومعتزله است قبحهم‌الله!»

نویسنده این اوراق گوید، اعتراض یاقوت حموی برطبری بیشتر ناشی از جنبهٔ تعصب خشك‌مذهبی است که‌یاقوت‌حموی بدان متصف‌بوده‌است زیرا چنانکه‌مورخان و محققان درشرح‌حال یاقوت‌نوشته‌اندوشواهدزیادی‌از کتب خوداودردست‌است، یاقوت باآن مرتبه فضل واحاطهٔ برتاریخ عمومی‌وتاریخ رجال وبزرگان وجغرافیای‌مسالك وممالك معهذا مردی بوده است متعصب وجامد وچون از کوچکی عقاید خاصی در وی تزریق شده بوده باهمان‌عقاید نشوونما یافته‌است ازاینرو هرعقیده‌ای که‌مخالف عقاید خود میدیده است جداً انکار میکرده ودرصددرد واعتراض برمی‌آمده است

(۱) [illegible]

چنانکه نسبت بطبری نیز همین عمل را کرده است. از لهجه و لحن وی مشهور است که تعمق زیاد در اصل گفتار طبری نکرده بلکه چون عقیدهٔ مذکور را منتسب برافضیان و معتزله میدانسته است و با رافضیان براثر همان پرورش ابتدائی کمال عداوت داشته وحتی این عداوت را بجائی رسانده که نسبت بمولای متقیان وامیر - مؤمنان نیز شهرت ببغض وعداوت پیدا کرده است ازین جهت از همان آغاز امر دامن همت برای رد آن بر کمر بسته وباآوردن عبارت رکیك «ردئی یعنی زشت» دراول ونفرین «قبحهم الله» در آخر چماق تکفیر را برسر طبری وروافض ومعتزله فرو کوبیده است. این روش و اخلاق آمیخته بتعصب جاهلانـه بهیچوجـه شایستهٔ دانشمندان و دانش پژوهان نمیباشد وبزرگترین آفت تحقیق میباشد.

طبری در اظهار عقیدهٔ بیان شده امری واقعی وحقیقتی ثابت را خواسته است روشن سازد - واز نظر واقع بینی وحقیقت پژوهی طبری درین عقیده مصاب است. آیا یاقوت حموی میتواند انکار کند که یك تن بودائی، هندو، بت پرست، گاوپرست، ستاره پرست وهزاران کسان دیگر که درنظر او کافر محسوب میشوند وشقی واهل دوزخ بشمار می آیند ازهمان آغاز وجودو ابتدای رشد و شعور بردین بود ایاهندو ویابت پرستی وغیره بزرك میشوند وفکر وعقیدهٔ بودائی وبت پرستی درسرشت آنان رسوخ می یابد ویك تن مسلمان شیعی یاسنی از همان آغاز امر برخلاف کفار پرورش می یابد وبزرك میشود؛ کلام مأثور درمیان شیعیان که بااصول روانشناسی و علم پزشکی امروز مطابقت دارد یعنی حدیث مشهور: الشقی شقی فی بطن امه و السعید سعید فی بطن امه نیز حکایت ازهمین معنی وعقیده دارد.

طبری عقایدش دربارهٔ قضاوقدر وجبر واختیار بیشتر متوجه جبر وقدر میباشد - وهر عاقل ومتفکری نیز پس از تفکر وتأمل وتجربه وممارست درامور وشئون این جهان بهمین نتیجه میرسد - وی چنان عقیده داشت کـه «آنچه را خطا کـرده است نمیتوانسته است در آن براه صواب برود و در آن چه براه راست و درست رفته است نمیتوانسته است در آن خطا کند وجملگی آنچه درعالم کون وفساد جریان دارد باراده ومشیت آفریدگار جهان است.

ابوعلی گفته است : «طبری در مسئلهٔ امامت معتقد بامامت ابـوبکر ، عمر ، عثمان وعلی (رضی‌الله‌عنهم) بود و در موضوع« تفضیل» (۱)پیروی ازاصحاب‌حدیث داشت وهر کس را از هرمذهبی که مخالف او بود تکفیر میکرد واخبار وشهادات آنـان را قبول نمینمود واین عقیدهٔ خودرا در کتاب **شهادات** ودر کتاب رساله ودر اول ذیل‌المذیل ذکر کرده است (۲)

درباب ارث نیز رای خاصی داشت . درآنجا که قول حضرت‌رسول‌اکرم را ذکر کرده است که : « مسلم ارثش بکافر و کافر ارثش بمسلم نمیرسد ونیزمردمان دو مذهب مختلف از یکدیگر ارث نمیبرند » (۲) چنین گفته است که دو کافر از یك دین که دارای دومذهب باشند نیز از یکدیگر ارث نمیبرند بنابرایـن پیروان مذهب یعقوبی ازدین نصاری از پیروان مذهب ملکی ازهمان دین ارث نمیبرنـد و همچنین ملکی‌از نسطوری. ونیز پیروان مذهب‌شمعتی از دین یهود از پیروان‌مذهب سامری از همان دین ارث نمیبرند وهم‌چنین پیروان مذهب عنانی از پیروان مذهب شمعتی - بنابرین وقتی پیروان کلیساها و کنیسه‌های‌مسیحی ویهودی از حیث مذهب ومسلك اختلاف داشته باشند ازیکدیگر ارث نمیبرند . درین عقیده اوزاعی نیزاز طبری پیروی کرده است .

دربارهٔ مذهب‌طبری این بحث‌راخاتمه میدهیم بنقل قول مرحوم‌سیدمحمدباقر چهارسوئی اصفهانی اعلی‌الله مقامه صاحب کتاب‌نفیس روضات الجنات . وی‌درضمن

---

(۱) عده‌ای ازاهل سنت باآنکه معتقد بتقدم‌ابابکر وعمر وعثمان درخلافت‌ظاهری برحضرت علی‌علیه‌السلام میباشند ولی ازنظر فضل وعلم وتقوی ونزدیکی بحضرت‌پیغمبر اکرم‌صلی‌اله‌علیه‌واله حضرت‌علی ع را افضل واعلم و از هد میدانند واین طائفه معروف به «مفضله» میباشند .

(۲) کتابهای مذکور در دست نیست که بتوان از آنها معتقدات و مذهب طبری را بطور قطع ویقین بدست آورد کتاب‌ذیل‌المذیل نیز که دردست است بازموردحاجت‌را نمیتوان ازآن استفاده کرد زیرا آنچه ازآن درذیل تاریخ طبری چاپ شده است منتخبی بیش نیست وقسمت اول آن چاپ نشده است .

شرح احوال طبری در بارهٔ مذهب او چنین مینویسد :

« . . . ولی در پیش من شبههٔ بزرگی است در بارهٔ مذهب ابوجعفر طبری بلکه بودن او از اهل مذهب حق (یعنی شیعه) نزد من رجحان دارد بدلایل ذیل :

اول - طبری از شهری بوده است که مردمان آنجا ازقدیم معروف بتشیع بوده‌اند و درین مذهب کمال تصلب و تعصب داشته‌اند بویژه در زمان پادشاهان آل بویه .

دوم - اقدام وی بتألیف کتابی در بارهٔ حدیث «غدیر خم» در صورتیکه عموم اهل سنت و مخصوصاً متعصبان این طایفه بهیچوجه راضی بنوشتن اینگونه کتب نیستند.

سوم - پیروی نکردن طبری درفروع از هیچیك از مذاهب چهارگانه اهل سنت که تمام سنیان پیرویکی از آن مذاهب میباشند وغیر از طبری هیچکس را از اهل سنت سراغ نداریم که پیرویکی ازمذاهب چهارگانه نباشد . بااین وصف هیچگونه دلیل و باعثی برای این امور وجود ندارد مگر اینکه بگوئیم که طبری هرچند بظاهر از نظر رعایت جانب خلفاء و بزرگان دولت که همگی مذهب اهل تسنن داشتند ، تظاهر بمذهب اهل سنت داشته است ولی در باطن از پیروان مذهب تشیع بوده است . . . » (۱)

☆☆☆

بخش دوم

آثار علمی طبری

کتبه انجم لها زاهرات
موذنات رسومها بالدثور
(ابن اعرابی در مرثیهٔ طبری)

از این پیش گفتیم در میان علمای ایران و اسلام کمتر کسی باندازهٔ ابو جعفر طبری در زمینه‌های گوناگون کتب و رسالات تألیف و تصنیف کرده است. در میان آثار علمی طبری دو کتاب از همه مشهورتر است و بعد از طبری همواره در میان ارباب فضل و دانش مورد استفاده بوده است و بمطالب آن استناد میجسته‌اند. این دو کتاب گذشته از جهت امتیازات و اختصاصات معانی و مطالب، از حیث کمیت و مقدار نیز برسایر مؤلفات طبری برتری دارند. دو کتاب مذکور عبارتند از:

۱ ـ التاریخ الکبیر یا تاریخ بزرگ مسمی به «تاریخ الرسل و الملوك و اخبار هم ومن کان فی زمن کل واحد منهم»

۲ ـ تفسیر بزرگ مسمی به «جامع البیان عن تأویل القرآن».

درین بخش ازین رساله دربارهٔ دو کتاب مذکور ـ تا آنجا که درخور این رساله است ـ بتفصیل سخن میرانیم و دربارهٔ دیگر کتب و رسالات و مؤلفات طبری نسبت باهمیت موضوعات دربارهٔ بعضی توضیح و شرح مختصری ایراد و دربارهٔ بعضی فقط بذکر نام وعنوان قناعت میکنیم.

۱ـ تاریخ بزرگ

پیش از آنکه بشرح و بیان اختصاصات و مزایای کتاب مذکور بپردازیم، چون کتاب نامبرده از کتب اولیه‌ای است

در آمده است ، شایسته است مختصری در بارهٔ پیدایش فن تاریخ نـویسی در میان مسلمانان و مصادر و مآخذ تواریخ اسلامی و انواع و طبقات تـواریخ متداول در میان مورخان و تذکره‌نویسان اسلام ، نگارش دهیم .

چگونگی پیدایش تاریخ دراسلام

عربها پیش ازاسلام چنانکه همهٔ مورخان گفته‌اند از جهت تمدن وسیاست وشوکت واقتدارو ثروت و نیز ازحیث علوم و فنون وصنایع فقیرترین و ضعیف‌ترین ملل وامم بودند. طبعاً درفن تاریخ نویسی که خود یکی از علوم سودمند است نیز دستی نداشتند و اثری از خود بیادگار نگذاشتند.

چون اسلام ظاهر گردید، در نتیجهٔ تعالیم عالیه پیشوای بزرگوار اسلام عربها درمدت کمی از آن مقام پست بیرون آمدند وبدرجات شامخ تمدن نایل شدند وبا قوی‌ترین و متمدن‌ترین ملل آن زمان یعنی ایران وروم بنای جنك ومبارزه را گذاشتند ودراندك مدتی آن‌دو کشور بزرك را زیر سیطره‌و نفوذ اسلام درآوردند. شهرهای بزرك وآباد ایران وروم یکی پس‌از دیگری بدست مسلمانان گشوده‌شد وطولی نکشید که مردم آن شهرها مسلمان وخود شهرها رنك اسلام بخود گرفت.

این جهانگشائی و گشودن شهرها وبسط و توسعهٔ تمدن و علوم اسلامی در میان سایر ملل موجب آن شد که مسلمانان نیاز خودرا بعلم تاریخ - مانندسایرعلوم درك کنند وبرای نوشتن شرح حال بزرگان‌دین وتعیین ایام و سنواتی که در آنها حوادث وقضایائی مربوط باسلام واقع شده ونیز تاریخ صدور احکام ونظایراینها در صدد نوشتن تاریخ ونشر آن برآیند.

دانشمندان ایرانی نخستین مورخان اسلام بودند

چنانکه مترجمان و نویسندگان اغلب علوم و آداب اسلامی ازمیان‌دانشمندان‌ایرانی‌بوده‌اند، پیشقدمان تاریخ نویسی در اسلام نیز ایرانیان بوده‌اند (۱)

عربهای صدراسلام بیشتر علاقه وتوجهشان بمشاغل کشوری ولشکری‌بود و از اشتغال بعلوم وادبیات و فنون جمیله خودداری میکردند و رغبتی بکارهای علمی نداشتند.

علل شیوع ورواج‌علم تاریخ وپیداشدن‌مورخان زیاد درمیان مسلمانان‌امور

زیادی بوده است از آن جمله آنکه چون مسلمین اشتغال بجمع قرآن و احادیث و نوشتن تأویل و تفسیر قرآن داشتند محتاج شدند بتحقیق اماکن وحالات کسانی که درآیات یا احادیث بدانها اشاره شده بود ازینرو در صدد برآمدند که نخست «سیرت نبوی» را جمع کنند زیرا بانوشتن سیرت نبی اکرم این مقصود بعمل می آمد (۱)

نخستین کسانی که سیرهٔ نبوی نوشتند

نخستین کسیکه بتدوین و تألیف « سیرهٔ نبوی » پرداخت محمدبن اسحق (وفات ۱۵۱ هجری) بود که کتاب خود را برای منصور تألیف کرد (۲) حاجی خلیفه صاحب کتاب کشف الظنون نوشته است که محمدبن مسلم زهری (وفات ۱۲٤) کتابی در «مغازی جنگها » تدوین کرده بوده است بنابرین تألیف وی پیش از ابن اسحق خواهد بود زیرا او پیش از ابن اسحق به بیست سال واندی وفات یافته بوده است .

قدیمترین کتاب جامع ومشروحی که درسیرهٔ نبی اکرم نوشته شده ودر دست است کتاب سیرهٔ عبدالملك بن هشام (۲۱۳ هجری) معروف به «سیرهٔ ابن هشام » است . مطالب این کتاب بیشتر نقل از ابن اسحق است وتاکنون چندین بار در کشورهای عربی چاپ شده است .

پیدایش تواریخ در بارهٔ فتح شهرها

پس از آنکه مسلمین شهرهائی گشودند و خراج و مالیات مطابق احکام اسلامی برمردمان آن شهرها نهادند اختلافی در کیفیت فتح پاره‌ای ازشهرها پیدا شد که بزور گشوده شده است یابصلح یابزنهار - ومطابق فقه اسلام خراج گرفتن ازملل غیرمسلم که شهرهای آنان بدست مسلمانان گشوده شده است درهریك از احوال مذکوره اختلاف دارد ودر هر مورد حکم ودستور خاصی برای گرفتن خراج رسیده است - ازینرو مسلمانان ناگزیر شدند که دربارهٔ چگونگی فتح هریك از شهرها بحث وتحقیق

(۱) جزء سیم تاریخ تمدن اسلامی تألیف جرجی زندان

(۲) ابن الندیم در کتاب الفهرست ابن اسحق راغیرموثق میداند . مینویسد که کتاب او درنزد علمای حدیث اعتباری نداردودرمطالب کتاب بیشتر بگفتهٔ علمای یهود ونصاری

کنند و نتیجهٔ تحقیقات خودرا در کتب ورسالاتی تدوین نمایند. در نتیجه کتب بسیاری دربارهٔ فتح هرشهری نوشته شد از قبیل فتوح الشام وفتوح العراق ابومخنف لوط بن یحیی وابوعبدالله محمدبن عمرواقدی (۲۰۷ - ۱۳۰هجری)و کتاب فتوح مصرو مغرب تدوین عبدالحکم (وفات ۲۵۷ هجری) وفتوح بیت المقدس وفتوح خراسان و کتاب خبربصره و فتح آن تألیف ابولحسن علی بن محمد معروف به مدائنی (۱۳۵-۲۱۵ هجری)(۱) پس از آن بتدریج دامنهٔ تالیف کتب تاریخی روبتوسعه گذارد و موضوعات بزرگتر شد چنانکه کم کم فتوح ممالك و کشورها در یك کتاب نوشته شد مانند کتاب فتوح البلدان یا فتح الامصار تألیف بلاذری (وفات ۲۷۹ هجری) که از بهترین ومؤثق ترین کتب تاریخ دربارهٔ فتح شهرها بدست مسلمانان میباشد.

هرچند تمدن وحضارت اسلام روبفزونی مینهاد ووسعت ممالك اسلامی بیشتر میشد وعلوم وفنون وادبیات بسط وتوسعه می یافت احتیاج مسلمین بعلم تاریخ وشعب وانواع آن که عبارت ازتذکره وتراجم احوال بزرگان ودانشمندان از هرطبقه باشد زیادتر میشد زیرا بواسطهٔ تحقیق درمسائل قرآن وحدیث و نحو و صرف و دیگر علوم که درمیان مسلمین رشد ونمو می یافت وروبتوسعه ورواج میگذارد وهمچنین بحث وتحقیق درسندهای احادیث وجدا کردن احادیث صحیح ازضعیف مجبورشدند که تحقیق درحال روات سندهای حدیث کنند ومقام ومرتبهٔ آنان را از حیث ثقه و مورد اعتماد بودن یاضعیف بودن معین کنند ازین جهت راویان هرفنی را بطبقاتی تقسیم کردند و برای هرطبقه تراجم وتذکرهٔ احوال نوشتند ازقبیل:

طبقات الشعراء ـ طبقات النحویین ـ طبقات الفقهاء ـ طبقات الفرسان ـ طبقات المحدثین ـ طبقات المفسرین ـ طبقات اللغویین ـ طبقات المتکلمین ـ طبقات النسابین طبقات الاطباء ـ طبقات الندماء وغیرها.

از آنچه ذکر شد معلوم گردید که درمدت کمی علم تاریخ وشعب آن درمیان مسلمانان توسعه ورواج بسیار گرفت ونگارش تراجم احوال وتذکرهٔ دانشمندان ازهر

آغاز پیدایش تاریخ عمومی در میان مسلمانان

قـرن دوم هجری و نیمهٔ اول قرن سوم سپری گردید و هنوز کتب تاریخ مسلمین منحصر بهمان «سیره» و «فتوح» و «مغـازی» و «طبقات» بود.

پیدایش تواریخ‌عمومی و تاریخ‌عالم ازقبیل: تواریخ امم جهان وتاریخ‌شهرها و کشورها چه‌از امم وملل قدیمه و چه ازملل جدید بعدازین تاریخ در میان مسلمین رواج یافت.

نخستین کسیکه در «تاریخ عمومی» کتاب تدوین کرد ابن واضح مشهور به «یعقوبی» است و کتاب تاریخ اونیز شهرت به«تاریخ یعقوبی» دارد. این کتاب دردو جزء چاپ شده است: یك‌جزء در تاریخ امم و ملل قدیم مانند: ایران، روم، هنود، یونان و غیرایشان. جزء دیگر درتاریخ اسلام‌از آغاز ظهور پیغمبراکرم‌تاروزگار خلافت معتمد عباسی که در ٢٥٦ بخلافت نشست.

بعدازتاریخ یعقوبی، «تاریخ بزرك» تألیف‌ابوجعفر محمدبن جریرطبری مفسر ومورخ شهیر که مورد بحث وتحقیق‌درین رساله میباشد نوشته شد که ازآغازخلقت تا حوادث سال ٣٠٢ هجری را دربر دارد.

بعداز دو تاریخ مـذکور، کتاب تاریخ مروج‌الذهب مسعودی (وفات ٣٤٦ هجری) تألیف گردید که درآن علاوه برذکر تاریخ عالم، تـوصیف بلاد و بحار و حیوانات وجبال وجزائر شده وبرحسب دولتها وامتهـا مرتب گشته است. این کتاب چاپ شده ودردسترس میباشد.

تا قرن هفتم هجری چندان ترقی محسوسی درنوشتن کتب تاریخ عمومی در میان مسلمانان پیدا نشد وبرتواریخ مدونه پیش مطلب قابل ذکر و اعتنائی افزوده نگردید تاآنکه کم کم دول اسلامی عرب درگوشه و کنار رو بانقراض گـذارد. دولت وخلافت عباسی در عراق، دولت فاطمیین در مصر ودولت امویین دراندلس

اسلامی داخل دوره و عصری جدید شدند ازینرو درصدد تدوین اخبار و حوادث اعصار وقرون گذشته برآمدند واز کتب ونوشته‌های دانشمندان و مورخان قرون اولیه اسلام برای پایه گذاری کتب مفصل تاریخ استفاده بردند و آنها را مرتب و مبوب کردند چنانکه مطالب زائد وسلسلهٔ اسناد واسامی روات را حذف نمودند و آنچه ازقضایا وحوادث‌تاریخی‌مربوط‌بعالم که در آنها ذکرنشده بودبر آنهاافزودند ودر نتیجه کتابهای بزرك ومشروح در تاریخ اسلام ودو تاریخ عمومی جهان‌بوسیلهٔ دانشمندان اسلامی نوشته شد .

از کتب‌مشهور ومفصل‌در تاریخ‌یکی کتاب کامل‌التواریخ‌تألیف شیخ‌عزالدین علی‌بن‌محمد معروف به ابن‌اثیرجزری (وفات ٦٣٠ هجری) است . این کتاب مشتمل است برمطالب تاریخ طبری بحذف اسناد و اختصار نصوص مطول . پس از ذکر مطالب کتاب‌تاریخ‌طبری رشتهٔ تاریخ وبیان حوادث را تاقرن هفتم هجری که‌خودش زندگی میکرده کشیده است ونیز مطالبی دربارهٔ خلفای اموی که درغرب‌واندلس سلطنت میکرده‌اند وطبری در تاریخ خود ازآنان یاد نکرده بود ، در تاریخ خود اضافه کرده است .

این کتاب دارای ١٣ مجلداست وچندین بار بچاپ رسیده وازمآخذمهم‌تاریخ در نظر دانشمندان اسلامی و غیراسلامی میباشد . (١)

بعد از ابن‌الاثیر ، ابوالفداء (وفات ٧٣٢ هجری) کتاب کامل رامختصر کرد وبسیاری از اخبار ادبا وعلما واخبار عرب جاهلیت رابرآن‌افزود(٢)

☆☆☆

---

(١) بگفتهٔ کاتب چلبی مؤلف کتاب نفیس کشف‌الظنون ، کتاب کامل‌التواریخ بوسیلهٔ مولانا نجم‌الدین‌طارمی که‌ازاعیان‌دولت میرزا میرانشاه پسرامیر تیمور گورکانی وده است ، باشارهٔ آن پادشاه بفارسی ترجمه شده بوده است

اینك که مختصری در بارهٔ چگونگی پیدایش علم تاریخ در میان مسلمانان وانواع وشعب تاریخ ذکر شد، برمیگردیم بشرح و بیان کتاب تاریخ طبری و نقل عقاید و گفتهٔ دانشمندان ومورخان بزرك دربارهٔ این کتاب:

ارزش تاریخ طبری وچگونگی جمع آوری مطالب آن

کتاب تاریخ طبری از کتب بسیار سودمنداست که در تاریخ عمومی جهان و در تاریخ اسلام نوشته شده است. این کتاب از نظر صحت و اتقان مطالب در تمام قرون اسلامی، پس از مؤلف، مورد استناد واستفادهٔ مورخان ومرجع افاضل ودانشمندان بوده است. تاریخ طبری مشتمل است براخبار و حوادث پادشاهان وپیغمبران سلف ووقایع ایام و روزگار آنان از ابتدای این جهان تا سال ۳۰۲ هجری (۱)

در حوادث ووقایع قبل ازاسلام، شرحی مبسوط وممتع در بارهٔ سلسلهٔ پادشاهان ایران از ابتدای تاریخ ایران وذکر تاریخ هریك از سلسله‌ها ونام هریك از پادشاهان مطابق کتب سیرالملوك یا شاهنامه ایراد کرده است. در بارهٔ سلسلهٔ ساسانیان که نزدیکتر بزمان مؤلف بوده‌اند ومآخذ وروایات بیشتری در بارهٔ آنان در دست بوده است، مفصل‌تر بحث کرده ومطالب این قسمت روشن‌تر وسودمندتر است.

مصنف در آغاز کتاب پس‌از ذکر خطبه وستایش آفریدگار دوجهان ومدح خاتم پیغمبران وخاندان واصحاب وجانشینان آن بزرگوار چنین گفته است:

«خوانندهٔ این کتاب بداند که استناد ما بدانچه درین کتاب‌می‌آوریم بروایات واسنادی است که از دیگران، یکی پس از دیگری، بما رسیده و من نیز خود از آنان روایت میکنم ویا سند روایت را بایشان میرسانم نه‌آنکه در آوردن مطالب تاریخ استنباط فکری و استخراج عقلی شده باشد...»

چنانکه ملاحظه میشود مؤلف کتاب کمال امانت وصداقت را از خود نشان میدهد ونسبت بتاریخ امم وملل قدیمه که جز نقل سینه‌بسینه از گذشتگان بایندگان

---

(۳) در کشف الظنون تا سال ۳۰۹ یعنی یك سال قبل از وفات طبری نوشته

و حفظ کردن نسلهای بعدی آنچه را از نسلهای قبلی شنیده‌اند راه دیگری برای ضبط قضایا و حوادث تاریخی نبوده، خودش باین موضوع تصریح کرده است، و نیز چون درروایات و اخبار تاریخ قدیم بسیاری مطالب غریب ودور از ذهن و خارج از موازین طبیعی دیده میشود ازینرو مؤلف کتاب نیز چون خود متوجه این‌معنی بوده است در مقام اعتذار از ذکر این مطالب چنین میگوید:

«اگر ناظران وشنوندگان اخبار این کتاب ببرخی داستانهاوقصه‌هابرخورند که عقل وجودآنها را انکار کند و سامعه ازشنیدن‌آنها تنفرحاصل نماید، نباید بمن خرده گیری وعیبجوئی کنند چه آنکه اینگونه اخبار را دیگران و پیشینیان برای ما نقل کرده‌اند ومانیز آنها را چنانکه شنیده‌ایم در کتاب خود آوردیم.»

مؤلف در ابتدای کتاب شرحی مفید درخصوص کیفیت و کمیت زمان‌وتعریف آن ذکر کرده پس‌ازآن ببیان حادث بودن زمان پرداخته و ثابت کرده که محدث آن خداوند میباشد، سپس دربارهٔ نخستین مخلوق بر وفق احادیث و اخبار که قلم است سخن گفته وداستان حضرت آدم وحوا وچگونگی فریب‌دادن ابلیس آنان را بیان کرده است. بعد بذکر قصص و تاریخ یکی یکی از پیغمبران اولوالعزم وغیر اولوالعزم وپادشاهان‌ایران وروم وملوک‌الطوائف پرداخته تاآنکه رشتهٔ تاریخ را بمولدومبعث‌حضرت‌رسول‌اکرم ونبی خاتم صلی الله علیه و آله و سلم رسانده‌است. پس‌ازآن‌تاریخ‌حیات حضرت پیغمبراکرم ونسبت شریف آن‌بزرگوار وازواج واولاد و جنگهاوحوادث و قضایای زمان آن‌حضرت و سیرهٔ آن بزرگوار وخلفا وصحابه وتاریخ اسلام را بتفصیل تا سال ۳۰۲ هجری قمری شرح داده است (۱) روش تاریخ‌طبری در ذکر حوادث ووقایع بعداز اسلام سال بسال است از روی تاریخ هجری.

طبری خود کتاب مذکور را تا حوادث سال ۲۹۴ برای‌شاگردان واصحابش تدریس کرده وبآنان اجازهٔ نقل داده است.

ابن‌جوزی - بنقل صاحب کشف الظنون - گفته است: «تاریخ طبری دارای مجلدات بسیار بوده وآنچه بمارسیده است مختصری از مفصل‌است.»

چنانکه ازین پیش نیز اشاره شده طبری هریك از تفسیر و تاریخ بزرك را نخست درسی‌هزار ورق نوشته بود وچون شاگردانش از درازی آن تعجب کردند وخواستار اختصار شدند هریك از آن دو کتاب را در سه هزار ورق خلاصه کرد..

یاقوت حموی در کتاب معجم‌الادباء گفته است: «... این کتاب از جهت‌شرف وبزرگی دردنیا بی‌نظیر است ودرین کتاب بسیاری از علوم دین ودنیا فراهم شده است و اوراق‌آن نزدیك به پنج‌هزار میباشد.»

طبری کتاب دیگری درتاریخ تألیف کرده و نام آن را ذیل‌المذیل گذارده است، این کتاب‌درحقیقت دنبالهٔ کتاب تاریخ بزرك‌او وجزء اخیر آن کتاب محسوب میگردد. کتاب اخیر دربارهٔ شرح‌حال‌اصحاب‌حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است که درحال حیات آن حضرت یا بعد ازآن وفات یافته و یا بقتل رسیده‌انـد بعد بذکر تابعان و کسانی که بعد از آنان آمده‌اند پرداخته است تامیرسد باساتید وشیوخی که‌خوداز آنان حدیث وروایت‌شنیده است. دربارهٔ‌هریك مختصری از اخبار و عقایدومذاهب آنان نیز آورده است واز ارباب فضل ودانش که بمذهب‌وعقیدهٔ ناشایستی منسوب شده‌اندودرواقع ازآن‌عقیده ومذهب بری‌میباشند ازقبیل‌حسن بصری، قتاده‌وعکرمه وغیر آنان دفاع کرده است. طبری درسال ۳۰۰ هجری از نوشتن این کتاب فراغ یافته است.

بگفتهٔ یاقوت حموی ذیل‌المذیل بهترین وسودمندترین کتابی است که‌درنوع خود نوشته شده است وطلاب وافاضل اهل علم درآن میل ورغبت‌زیاددارند و عدد اوراق آن به هزار ورق میرسد.

گفتار مورخان و دانشمندان درباره تاریخ طبری

کتاب تاریخ طبری از جمله کتب پر ارزش و سودمندی است که از زمان تألیف تاکنون همواره ارزش ومقام خود را حفظ کرده ومورد توجه و استناد و استشهاد دانشمندان و مورخان بوده است. مورخان اسلام و غیر اسلام در تمام این مدت که متجاوز از هزار سال میشود از کتاب مذکور استفاده نموده و آن را مرجع ومأخذ خود قرار داده‌اند.

مسعودی در مقدمهٔ کتاب نفیس وپرارزش خود بنام مروج‌الذهب پس از نام بردن جمع بسیاری ازمورخان وشمردن کتب هریك از آنان باذکرمزایاواختصاصات آنهاچنین مینویسد:

«... واماتاریخ ابوجعفرطبری که برتری بر کتب دیگرتاریخ دارد وافزونتر از آنهاست، جامع انواع خبرهاوآثاروحاوی اقسام فنون وعلوم میباشد.

این کتاب دارای محسنات وفوایدزیاداست و نفعش بتمام‌طالبان وپژوهندگان تاریخ وآثار گذشتگان میرسد. مؤلف‌این کتاب فقیه عصر وزاهد و پرهیزکار زمان خود بوده است وعلوم فقهاء ودانشمندان شهرها واخبارمحققان‌سیرو آثار بوی‌منتهی گردیده بوده‌است...» (۱) مورخ علامه‌ابوالحسن علی‌بن‌ابوالکرم معروف به‌ابن اثیرجزری در مقدمه کامل‌التواریخ خود نوشته است:

«... وابتدا کردم بتاریخ بزرگ تألیف امام ابوجعفر طبری زیرا کتاب مذکوردر نزد عموم محققان مورد اعتماد ودرموارد اختلاف محل‌رجوع‌میباشد... ومن ازمیان همگی مورخان بطبری اعتماد کردم‌زیراوی ازروی حق وصواب‌درین فن‌پیشوا وازروی حقیقت و واقع جامع‌علوم وفنون میباشد...» (۲)

٭ ٭ ٭

---

(۱) مروج‌الذهب مسعودی چاپ پاریس

(۲) کامل‌التواریخ ابن‌اثیر جلد اول چاپ [illegible]

اهتمام دانشمندان اروپا بطبع و نشر تاریخ طبری واستفادهٔ از آن

شهرت و رواج کتاب تاریخ طبری تنها در میان مسلمانان و استفاده از آن منحصر بآنان نبوده است بلکه اززمانی که غربیان بعلوم و فرهنگ وآثاردرخشان اسلامی وشرقی آشنا شدند و در صدد کسب واقتباس برآمدند کتاب مذکور نیزمورد استفادهٔ آنان قرار گرفت وبرای بحث و تحقیق از تاریخ عالم و تاریخ اسلام بدان کتاب مراجعه کردند . گروهی از مستشرقین کتاب تاریخ طبری را بزبانهای اروپائی ترجمه وتلخیص کردند تادانشمندان و محققان کشورهـای آنان بیشتر از آن استفـاده کنند . مستشرق معروف دخویه M . D . Goeje با جمعی ازمحققان وعلمای هلاند در سال ۱۸۷۹ میلادی بطبع و نشراین اثربزرگ پرداختند ودرسال ۱۹۰۱ میلادی چاپ آن درده مجلد بپایان رسید. جلد دهم مشتمل برمدخل و حواشی ونسخه بدلهاوتصحیحات و تعلیقات میباشد . در همین تاریخ مستشرق دانشمند دیگر نولدکه M . Noldeke از کتاب مذکورقسمت مربوط بتاریخ ایران قبل از اسلام یعنی سلسلهٔ ساسانیان را استخراج کرد و ترجمه نمود . ترجمهٔ مذکورخود کتابی سودمند میباشد . (۱)

ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری بوسیلهٔ ابوعلی بلعمی

کتاب تـاریخ طبری را ابـوعلی محمدبن محمد بلعمی وزیر منصوربن نوح سامانی در سال ۳۵۲ که هنور نیم قرن از وفات طبری نگذشته بوده است بفارسی ترجمه وتلخیص کرده است(۲)

« این کتاب چنانکه درمقدمهٔ آن اشاره شده است بفارسی هرچه نیکوتر ترجمه شده است وتمام تاریخ محمد جریر را شامل بوده است مگر انکه نام روات و اسناد

۱ـ کتاب : متفکران اسلام تألیف بارون کارای فرانسوی ـ Les Penseurs de l' islam' - Par : Barron Carra de Vaau

۲ـ نویسندهٔ این رساله در بارهٔ « خـاندان بلعمیان » رسالهٔ جداگـانه نوشته و دران راجع بمزایا واختصاصات ترجمهٔ تاریخ طبری که بوسیلهٔ وزیردانشمند ابوعلی بلعمی

پیایی از آن افکنده شده است وازذکر روایات مختلف دریك مورد که دراصل عربی ذکرشده مترجم احتراز کرده وازاختلاف روایتها ، بریك روایت که در نزد مؤلف یا مترجم مرجح بنظررسیده اکتفا جسته است و نیزهرجا که روایتی ناقص یافته است آن را از مأخذهای دیگر درمتن کتاب نقل کرده واشاره نموده است که پسر جریر این روایت را نیاورده بود وما آن را آوردیم مانند مقدمهٔ مفصلی از بدو تاریخ یـا داستان بهرام چوبین درسلطنت هرمزو نظایر اینها ... » (۱)

ازان چه گفته شد روشن گردید که ابوعلی بلعمی وزیـر دانشمند در حقیقت بترجمه خشك ومقید اکتفا نکرده و برخی فصول را نسبت باصل کتاب مقدم ومؤخر قرارداده است هم‌چنین بتعبیرخود گاهی «بیرون از کتاب پسرجریر» اخبار وتاویلات فلسفی وحکایات وقصصی دربارهٔ پیغمبران آورده است .

ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری مأخذ ومرجع بسیاری از ترجمه‌های دیگر تاریخ طبری مانند ترجمه بترکی و ترجمه بعربی شده است زیرا بواسطهٔ اطناب و تفصیل تاریخ طبری وزیادی حجم آن واختصار وشیوائی ترجمهٔ بلعمی اولی موجب زحمت وعسرت استنساخ و کسالت و ملالت خوانندگان و دومی سهل‌التناول برای نوشتن وشیرین و شیوا برای خواننده است .

یکی ازمستشرقان فرانسوی بنام دوبو Dubeaux بران شد که ترجمهٔ بوعلی رابفرانسه ترجمه کندواین کاررا شروع کرد ومستشرق دیگرفرانسوی بنام زوتامبرك M . Zotemberg کارناتمام اورا دنبال کرد وبانجام رسانید (۲)

مؤلف کتاب متفکران اسلام دربارهٔ ارزش این کتاب چنین نوشته است :

« عبارات کتاب ترجمهٔ تاریخ طبری فصیح تر وشیواتر از متن عربی است و یکی از گنجینه‌های نفیس نثرقدیم فارسی شمرده میشود. بلعمی درمجلد اول وقسمتی ازمجلد دوم کتاب خود تا اندازه‌ای بحوادث وقضایای تاریخی صورت داستان وقصه

۱ ـ جلد دوم سبك شناسی تألیف ملك‌الشعراء بهار .

۲ ـ متفکران اسلام

داده است وازینرو خواننده با کمال‌میل ورغبت بخواندن آن میپردازد . باقی‌مجلدات شامل‌مطالب تاریخی وحاوی فوائد مهمی است » .

درینجا بحث‌وتحقیق‌درباره تاریخ‌طبری راخاتمه‌میدهیم وبرای اینکه‌خوانندهٔ این رساله تااندازه‌ای ازچگونگی مطالب تاریخ طبری آگاه شود و نیزدر پارهٔ از موارد که ابوعلی بلعمی درترجمه خود اضافاتی‌آورده است ترجمه را بااصل‌مقایسه کند ، چند قسمت از مجلد اول را که شامل تاریخ قبل از اسلام است بفارسی‌ترجمه میکنیم وچندمورد ازترجمهٔ ابوعلی‌را نیز عینا درینجا نقل وخودمانیزهمان مورد را ازتاریخ طبری‌ترجمه میکنیم :

درجزء دوم تاریخ طبری که بیشترازپادشاهان ایران از کیانیان و اشکانیان‌و ساسانیان بحث کرده است ، شرح مبسوط وسودمندی درباره والیان وفرماندهانیکه ازجانب شاهنشاه ایران درخاك حیره (عراق عرب) و خاك حمیر (یمن) حکومت کرده‌اندنوشته‌است از آن‌جمله دربارهٔ‌حاکم‌یمن درزمان‌خسروپرویز چنین‌مینویسد:

مروزان فرمانده ایرانی ازجانب هرمزدریمن

« ازهشام‌بن محمد شنودم که : هرمز پسر انوشیروان « زین » راکه حاکم یمن بودعزل کردو«مروزان»رابجای‌او برگزید .«مروزان» زمان‌درازی دریمن‌فرمانروابود چنانکه دارای‌فرزندانی‌شد وفرزندانش‌بسن رشد و بلوغ‌رسیدند. یمن دارای‌ناحیهٔ کوهستانی بود بنام « مصانع » . درزمان « مروزان » مردمان‌آن ناحیه بنای سرکشی ومخالفت گذاردند و از دادن مالیات وخراج خود-داری کردند . درمدخل دژمحکم مصانع کوه بلندی وجود داشت که صعود بدان ممتنع بود نزدیك‌آن کوه ، کوه مرتفع دیگری‌بود که میان‌آن دوبریدگی و دره عمیقی‌وجود داشت که عبورازآن نیزمشکل بود وبخاطر کسی نمیرسید که بتواند از آن تنگه بگذرد . مروزان برای‌سرکوبی مردم‌مصانع بدان‌ناحیت‌لشکر کشید. چون بدانجا رسید و وضع طبیعی آنجارادیددریافت که‌جزازیك‌دروازه بدان‌دژ راهی نیست وآن دروازه را نیزهمیشه یك‌تن نگهبانی‌میکند. مروزان برای دست یافتن بآن دژ محکم بر کوهی که [illegible] دژ بود [illegible] فاصله میان دو کوه را در نظر گ[illegible]

وتنها راه رسیدن بدژرا درعبوراز آن قلهٔ مرتفع که تا زمین فاصلهٔ زیادی داشت دید. پس بلشکریانش فرمان داد که دردو صف قرار گرفتند . آن گاه بفرمان او همه یك باره فریادبر کشیدند و خود مهمیز براسب زد واسب را از آن تنگه جهانید ، و برروی دژ قرار گرفت . مردم حمیریعنی ساکنان دژ که این کارشگفت ودلاوری مروزان رادیدند بزبان حمیری گفتند این شیطان است . پس مروزان دژ راگشود و مردمان آنجا را سر کوبی و کوشمالی سخت داد. بفرمان اومردم دژبازوهای یکدیگررا بستندآن گاه آنان را ازدژفرود آورد و گروهی راکشت وجمعی رااسیر کرد. پس نامه‌ای بخسرو پرویزشاهنشاه ایران نوشت وداستان سر کوبی مردم مصانع را گزارش داد. خسروازتدبیر وشجاعت اودرشگفت شد وفرمان داد هر که را خواسته باشد دریمن بجای خود بگمارد وخود بپایتخت رهسپار گردد .

مروزان دوپسرداشت که یکی‌از آن دوبشعروادب عرب علاقه و میل فراوان داشت و اشعار عرب را حفظ میکرد و میخواند و نامش « خُرَّخُسره » بود و دیگری از اسواران (۱) بود که بپارسی‌سخن میگفت و چون ایرانیان و دهقانان لباس میپوشید(۲) . مروزان خره خسره راکه ازپسردیگرش بیشتر دوست میداشت بجانشینی‌خود بر گزید وبسوی پایتخت روانه شد لیکن در بین راه اجلش فرا رسید ودریکی ازبلاد عرب در گذشت. جنازهٔ اورا درتابوتی گذاردند ونزدخسروفرستادند خسروفرمان دادتابوت رادردخمه‌ای نهادندوبرروی آن‌نام مروزان وداستان شجاعت وتدابیراورا در گرفتن دژمصانع برآن ثبت کردند .

پس‌ازآن بخسروآگاهی رسید که خره خسره‌بزی عرب درآمده وبفرهنگ وادب وشعرعرب‌توجه وعلاقه داردازاینرووبراعزل کرد و«باذان» را بجای‌او بر گزید وباذان آخرین کسی‌است که‌ازطرف‌شاهنشاهان‌ایران بریمن فرماندهی‌داشته‌است ...»

---

(۱) ایرانیانی که‌دریمن ساکن شده بودند،درکتب‌سیروتواریخ عربی بنام‌اساوره خوانده‌شده‌اندواین کلمه‌جمع اسواراست که اکنون‌سوارمیگوئیم.

(۲) درکتب‌قدیمی‌فارسی‌وعربی‌دهقان‌بعموم‌ایرانیان ومخصوصاً به‌نجبا و بزرگان ایرانی گفته‌میشده است .

طبری پس از ذکر این قسمت از تاریخ مینویسد که خسرو پرویز در آخر سلطنتش بنای بدرفتاری و ستمکاری بامردم گذارد ودر نتیجهٔ زیادی اموال و جواهر ومتاعهای نفیس که در خزانه جمع کرده وشهرهای بسیاری که گشوده بود تکبرو نخوت وحرص پیدا کرد واموال مردم را بزور از آنان میگرفت که همین امور موجب شورش ایرانیان وبرتخت نشاندن شیرویه وازبین بردن پرویز گردید .

دربارهٔ وسعت کشور ایران درزمان خسرو پرویز و بسیاری تجملات و شکوه دربار خسرو، طبری شرح مبسوطی مینویسد که دراینجا ترجمهٔ قسمتی از آن آورده میشود.

وسعت کشور ایران در زمان خسرو پرویز وشکوه وجلال دربار او وسبب زوال سلطنتش

« ازهشام بن محمد شنودم که خسرو پرویز چندان سیم وزر درخزانه انباشته بود که در خزانهٔ هیچیك ازشاهان دیگر آن اندازه مال و متاع فراهم نشده بود .

لشکریان خسرو تا قسطنطنیه وافریقیه پیش رفته بودند . وی زمستانها در کاخهای مدائن بسر میبرد و تابستانها در شهرهای بین مدائن وهمدان .

گفته‌اند که درشبستان او دوازده‌هزار زن و کنیزك ودر اصطبلش نهصدو نودو نه فیل وجود داشت وی علاقهٔ بسیاری بجواهر گرانبها و ظروف نفیس و اشیاء تجملی داشت. برخی دیگر ازمورخان گفته‌اند درشبستان او هزار زن عقدی وهزاران کنیزك و پرستار برای خدمت و خوانندگی وخنیاگری وجود داشته است . سه هزار مرد نیز کارهای خصوصی اورا انجام وتمشیت میدادند ..

بفرمان خسرو درشهرها آتشکده‌ها ساختند ودوازده هزار هیربد درآتشکدها بمراسم مذهبی وزمزمه (۱) میپرداختند .

خسرو در هجدهمین سال پادشاهیش فرمان داد که آمارگران آنچه خراج ومالیات وسایردرآمدها از شهرهای ایران و کشورهای تابعه جمع آوری شده است شمارش کنند وباو گزارش دهند . آمارگران بعرض شاهنشاه رسانیدند که درآن سال چهار صد وبیست ملیون درهم جمع آوری وبخزانه تحویل شده است ...!

---

(۱)زمزمه درمیان زرتشتیان عبارت بوده‌است از کلماتی که درهنگام ستایش آتش

بفرمان پرویزدرشهرتیسفون خزانه‌ای برای مالیات وخراج و سایر اموال بنا نهادند ونام آن را «بهار حفردخسرو» گذارد وتمام سیم وزر و سایراموال را بدان خزانه انتقال دادند ... درخزانه خسرو باندازه‌ای سیم وزروجواهروجامه های نفیس وسایراشیاء قیمتی فراهم شده بود که‌جز خدا کسی شمارهٔ آن‌را نمیدانست.

خسرومردم را حقیروخوارمیشمرد واین سزاوار پادشاه خردمند و دوراندیش نیست. ازجمله کارهای زشت وناپسند او که گستاخی در برابر خداوند شمرده میشدآن بود که برئیس پاسبانان کاخ پادشاهی که «زادان فرخ» نام داشت فرمان قتل‌عام زندانیان را داد . زندانیان را شماره کردند ، تعداد آنان به سی وشش هزارتن رسید . زادان فرخ از کشتن آنان خودداری کرد وبرای تأخیردراجرای فرمان دلیلهائی نزد پرویز آورد . خسرو بارفتارهای بد وناشایست دشمنی مردم کشورخود را بی جهت متوجه خود ساخت .

نخستین رفتاربدش آن بود که مردمان را خوار وبزرگان را حقیرشمرد.

دوم آنکه « فرخان زاد » را که مردی ناپاك و پست بود برمردم مسلط کرد .

سوم آنکه فرمان قتل عام زندانیان را داد .

چهارم آنکه‌فرمان‌دادجمعی‌را که‌ازنزدهرقل‌امپراطورروم‌فرار کرده وبایران پناه‌آورده بودند ، بقتل رسانند .

این سوء رفتاروستمکاریهای پرویزسبب شد که جمعی ازبزرگان بجانب بابل رفتند ودرآن هنگام شیرویه پسرپرویزبا برادرانش‌درآنجابودند وگروهی‌ازمربیان بدستورپرویزبتعلیم وتربیت‌اومیپرداختند... مردمی که‌ازپایتخت‌آمده‌بودند روبسوی شیرویه‌آوردند" وشیرویه درشب وارد شهر«بهرسیر» (۱) شد وزندانیان‌آنجا راآزاد ساخت . زندانیان‌آزاد شده ومردمی که ازروم فرار کرده وخسروفرمان قتل‌آنان‌را داده بود همگی درپیرامون شیرویه‌جمع‌شدندوفریادزدند:«شاهنشاه قباد»(۲) ازآنجا بسوی پایتخت روانه‌شدند وچون‌نزدیك کاخ‌شاهی‌رسیدند پاسبانان ودربانان همگی گریختند وپرویزراتنها گذاردند . پرویز ازترس بباغی که نزدیك قصربود و « باغ

---

(۱) بهرسیر چنانکه ازتاریخ طبری برمی‌آید شهری بوده‌است نزدیك مدائن .

هندوان» نامیده میشد پناه برد. عده‌ای دردنبالش بجستجو پرداختند تا آنکه درماه آذر وروزآذر (۱) باودست یافتند و بزندانش انداختند. شیرویه داخل پایتخت‌شدو بزرگان دوراو جمع شدند واورا بتخت شاهی نشاندند. شیرویه کسی نزد پدرفرستاد واورا ازکارهای زشت وناستوده‌اش توبیخ وسرزنش کرد.

و نیزازهشام‌بن محمد شنودم که خسروپرویزدارای‌هجده پسربود وبزرگترین آنان شهریارنام داشت که «شیرین» اورا بفرزندی پذیرفته بود. منجمان پرویز گفته بودند که بزودی یکی‌از فرزندان او دارای‌پسری‌خواهد شد که نقصی‌درتن خواهد داشت وانقراض شاهنشاهی‌ساسانی‌بدست او ودرزمان اوخواهد بود. ازینرو پرویز پسران خودرا ازنزدیك شدن بزنان منع کرده‌بود مدتی‌سپری شدوهیچیك ازپسران او اجازه نزدیکی‌بزنان نداشتند تااینکه شهریاربشیرین شکایت کرد و میل و علاقهٔ خودرابزن اظهارداشت واجازه‌خواست که زنی باختیاراو گذارند والاخودرا هلاك خواهد کرد. شیرین بوی پیغام داد که نمیتواند زنی‌دراختیاراو گذارد مگرزنی‌باشد که اززشتی وپستی کسی‌میل نزدیکی باونکند. شهریار پاسخ داد هر زنی که باشد برای او یکسان‌است. پس شیرین کنیزی راکه حجامتش میکرد نزد شهریارفرستاد گفته‌انداین کنیزازاشراف زادگان ونجبابوده است ولی‌چون شیرین بروخشم گرفته بود اورا جزء زنان حجام قرارداد. چون کنیزبرشهریارداخل‌شد شهریارباونزدیکی کرد و کنیزازاو به «یزدجرد» باردارشد. شیرین اورا درجائی پنهان کرد تایزدجرد ازاومتولد شد. مدت پنج سال نیزتولد اورا پنهان داشت. پس‌ازآن چون دید که پرویزبکودکان اظهارعلاقه ومیل میکندباو گفت‌آیا خشنود میشود ازاینکه یکی‌از فرزندانش را به بیند بااینکه ازاین امر کراهت داشته است؟ خسرو اجازه داد او را نزد وی بیاورند. شیرین دستورداد‌تا کودك‌را خوشبو کردندوجامهٔ نیکو برپوشاندند واورا نزد خسرو بردند. آن‌گاه شیرین گفت این کودك یزدجرد پسر شهریار است.

---

(۱) ایرانیان قدیم برای هریك ازسی روز ماه نام جداگانه داشتند وبسیاری از نامهای روزها بانامهای ماهها یکی‌بود چنانکه مثلامهروآذرهم نام ماه‌بوده‌است وهم‌نام

خسرو کودك را در آغوش گرفت و نوازش کرد و علاقهٔ زیادی باو پیدا کرد چنانکه اورادر نزدخود نگاهداشت . در یکی از روزها که کودك در پیش خسرو بازی میکرد، خسرو بیاد گفتهٔ منجمان افتاد . ازاینرو کودك را نزد خود خواند و جامه ازتن او در آورد و در اندام واعضاء او بدقت نگریست ناگهان چشمش بر ران او افتاد که دارای نقصی بود، پس خشمگین گردید و اراده کرد کودك را هلاك سازد. شیرین بخسرو در آویخت واورا از کشتن کودك بازداشت و گفت اگر خواست و تقدیر خدای توانا بر آن قرار گرفته باشد که این پادشاهی ازمیان برود کسی نمیتواند از آن جلو گیرد. خسرو گفت، این پسرهمان مشئومی است که منجمان ازو خبر داده‌اند . اورا بیرون برید و هر گز در نزد من نیاورید . پس کودك را بسیستان و بگفته‌ای بیکی از دهات عراق نزد دایه‌اش بردند . درین هنگام مردم ایران برخسرو پرویز شوریدند و بکمك فرزندش شیرویه پسر مریم رومی اورا کشتند. پرویز مدت سی و هشت سال پادشاهی کرد و چون از سلطنت وی سی‌ودوسال و پنج ماه سپری شده بود حضرت نبی اکرم صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم از مکه بمدینه مهاجرت فرمود . »

چنانکه قبلا یادآوری گردید، بلعمی در ترجمهٔ تاریخ طبری خودرا مقید نکرده است که هرچه پسر جریر در کتابش آورده است بپارسی بر گرداند بلکه گذشته از تلخیص مطالب ، در بسیاری ازموارد زیاده و نقصان نسبت باصل مطالب در ترجمه دیده میشود اینك برای نمونه ، ترجمهٔ بلعمی را دربارهٔ وسعت کشور خسرو پرویز و بسیاری اموال وخزائن او درینجا میآوریم تابامقایسه آنچه ما ازاصل تاریخ طبری ترجمه و نقل کردیم معلوم شود چه اندازه ترجمهٔ بلعمی بـا اصل تاریخ اختلاف دارد . اینك ترجمهٔ بلعمی :

ذکر آن چیزها که ملك پرویز را بود

و پرویز پس از کشته شدن بهرام سی و هشت سال بزیست اندر پادشاهی و چندان خواسته بر گرد وی جمع شده بود که شرح نداشت . نخستین چیزویرا تختی زرین بود و چهار پایهٔ او از یاقوت سرخ که هیچ ملك را آن نبودودر تاج او صددانه مروارید بود هر یك چند خایهٔ گنجشکی واسبی داشت شبدیز نام که

هیچ پادشاه را نبود. هر طعامی که پرویز خوردی آن اسب را دادی. چون اسب بمرد او را کفنی ساخت و در گور نهاد و نقش آن اسب بر سنگ کرده بود که هر گاه آرزوی آن اسب داشتی بر آن نقش نظر کردی و کنیز کی داشت نام او شیرین که در روم از و نیکوتر کسی نبود (۱) پرویز بفرمود که او را نیز تصویر بدان سنگ کردند و چون آن کنیزك بمرد بروم کس فرستاد تا چنان کنیز کی بیاورند عدیل او نیافتند و این آن زن بود که فرهاد (۲) عاشق او شده بود. پرویز فرهاد را عقوبت کرد و بکوه گیلان فرستاد.

گنج بادآورد

و دیگر «گنج بادآورد» بود که ملك الروم بحبشه فرستاده بود ده هزار کشتی زر و مروارید و سیم که ملك الروم از دشمن همی ترسید آن خواسته همه بحبشه فرستاده بود و باد آن کشتیها بر گرفت و بعمان افکند و بدست پرویز افتاد و آن گنج را «بادآورد» نام کرد. و او را پنجاه هزار اسب بود و استر و خر و از آن جمله هشت هزار مرکب او را بود خاصه و او را هزار پیل بود و دوازده هزار زن آزاد و پرستار و دیگر چیزها بود که هیچ ملك را نبوده» (۳).

---

(۱) در کتب دیگر مورخان و افسانه سرایان شیرین را از ارمنستان دانسته اند ولی از عبارت بلعمی در اینجا چنان معلوم میشود که او را از روم دانسته است.

(۲) نام فرهاد در تاریخ طبری درین مورد وجود ندارد و آنچه بلعمی درین قسمت و در پاره‌ای از موارد دیگر از خود اضافه کرده است گویا مستند بمآخذ و مدارکی از تاریخ قدیم ایران بوده است که وی در دست داشته و از آنها استفاده کرده است.

(۳) بلعمی خود در آغاز کتاب اشاره‌ای دارد که از خود نیز مطالبی بر کتاب طبری افزوده و در حقیقت خود او نیز همچون مورخی بوده است که بنوشتن تاریخ پرداخته است. در مقدمهٔ کتاب گفته است: «اما بعد بدانکه این تاریخ نامهٔ بزرگ است که گردآوردهٔ ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید الطبری رحمة الله علیه که در شهر خراسان ابو صالح منصور بن نوح فرمان داد که دستور خویش ابوعلی بن محمد بلعمی را که این نامه تاریخ محمد بن جریر که عربی است پارسی گردان هرچه نیکوتر چنانکه اندروی نقصان نیفتد. پس گوید که چون اندروی نگاه کردم علمهادیدم و بسیار حجتها و آیتهای قرآن و اشعار نیکو و امثال خوب و سرگذشتهای پیغمبران و ملوك ماضی و دروی فواید بسیار دیدم، پس رنج بردم و

درداستان بهرام چوبین و خسرو پرویز نیز بلعمی در ترجمه مطالب زیادی که در اصل وجود ندارد از خود آورده است. طبری دربارهٔ گریختن پرویز از مدائن و رفتن او بجانب روم چنین نوشته است:

«... پرویز و یاران بسوی فرات رفتند و از آب گذشتند و راه بیابان را براهنمائی مردی بنام «خرشیذان» گرفتند تا اینکه نزدیك «عماره» بدیری رسیدند و در آنجا برای آسایش فرود آمدند. هنوز چیزی نگذشته بود که سپاهیان بهرام چوبین بسر کردگی بهرام پسر سیاوش اطراف دیر را فرا گرفتند. بندویه پرویز را از خواب بیدار کرد و باو گفت: برای خودت چاره‌ای کن زیرا سپاهیان بهرام ما را فرا گرفته‌اند. پرویز گفت من چاره‌ای نمیدانم. بندویه پرویز را مطمئن ساخت و گفت او خود را فدای پرویز میکند. پس بپرویز گفت که جامه و نشانه‌های شاهی را از تن در آورد و به بندویه دهد و با یارانش از دیر خارج گردد.

پرویز بگفتهٔ بندویه رفتار کرد و از دیر بیرون شد. بهرام سیاوش با سپاهیانش بسوی دیر هجوم آوردند و آنجارا درمیان گرفتند. بندویه از بام دیر در جامهٔ پرویز خود را نشان داد و بنام اینکه پرویز است از بهرام سیاوش خواهش کرد که اورا تا فردا مهلت دهد. فردا تسلیم خواهد شد. بهرام پذیرفت و از هجوم بدیر خودداری کرد ولی بزودی از حیلهٔ بندویه آگاه شد و اورا گرفت و باخود نزد بهرام چوبین برد و بهرام چوبین بندویه را در نزد بهرام سیاوش زندانی کرد ... گفته‌اند بهرام سیاوش با بندویه توطئه کشتن بهرام چوبین کردند و بهرام چوبین از این خبر آگاه شد و بهرام سیاوش را کشت و بندویه خود را از بند نجات داد و بجانب آذربایجان گریخت ...» بلعمی

«بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل»

عالم دروی پیدا کنیم آنچه هر کس گفته از اهل نجوم و مسلمان و گبر وجهود هر گروه آنچه گفته‌اند یاد کنیم درین کتاب بتوفیق خدای عزوجل و از روزگار آدم علیه‌السلام تا گاه رستخیز که چند بودند.

در کتاب محمد بن جریر این حدیث نبود و ما اندروی باز نمودیم که هر که نگرد بآسانی دریابد» از جملات اخیر مقدمه بخوبی روشن میشود که ابوعلی بلعمی غیر از ترجمه تاریخ طبری که درمطالب آن نیز از خود تصرفاتی کرده است، اصولا خود مانند مؤلفی در

این مختصر را تفصیل زیاد داده ومطالبی براصل افزوده‌است که شاید پاره‌ای از آنها فقط نتیجهٔ قلمفرسائی وداستانسرائی خود بلعمی است وقسمتی از آنهامستند بمدارك ومآخذی از تاریخ قدیم ایران بوده که بلعمی بدانها دست داشته است .

اینك ترجمهٔ بلعمی :

«گریختن پرویز از مدائن»

« وپرویز برفت بایاران تا بسه روز از عراق بیرون شذندو روز و شب همی تاختند تا بحد شام برسیدند ایمن شذند، وازدورصومعه‌ای دیذند ، راهبی انجا . بذان صومعه شذندو فروذآمدند . راهب لختی نان خشکار آورد وخود ایشان را نشناخت . پس آن نان بآب تر کردند و بخوردند ، پرویزرا خواب گرفت کی سه روز بوذ تا نخفته بوذ سر بر کناربندوی نهاذ وبخفت وهر کس همچنان بخفتند ، وبهرام شوبین بمداین آمذ ... پس بهرام سیاوشان را بخواندوچهارهزارمرد بوی داذ و گفت ازپس پرویزبرو برین اسبان آسوده بتاختن ، وهر کجا اورا بیابی جا یاران باز گردان وپرویز با یاران‌اندر صومعهٔ راهب خفته بوذ. آن‌راهب بانك کرد کی چه‌خسبیذ که‌سپاه آمذ گفتند کجاست. گفت بردو فرسنگ همی بینم . ایشان هم برجای بدست وپای بمردند ودانستند کی بطلب ایشان آمذند . دل بمرگ بنهادند . پرویز گفت چه کنیم ؟ مشورتی بکنیذ که خداوند عقل را چون متحیر شود هرچند کاری بزرگ بروآیذ ناچار عقل باویست .

بندوی گفت : من یکی حیلت‌دانم کردن که ترابرهانم وخود اندرمانمو کشته شوم.

پرویز گفت : یا خال باشذ که نشوی کی جان بحکم خدایست و اگرتو کشته شوی و من برهم ترا خود این فخربس‌است تا جاوذان ، و اگر توبرهی ترا این عز بیش باشد .

بندوی گفت : همه جامه‌های شاهانهٔ خویش بیرون کن ومراده ، وخوذبایاران

بندوی را داذ همه ازسر تا پای و خوذ با بسطام و یاران برفت .

بندوی آن جامه پرویز اندرپوشیذ وراهب را گفت : اگر این سخن بگوئی بکشمت راهب گفت هرچه خواهی کن .

بندوی جامه‌ها را اندرپوشیذ زربفت ، و عصابه با گوهرها بربست و بربام صومعه بایستاذ ودرصومعه ببست تا سپاه فرازرسیذ . بنگریستنذ او را بدیذند باآن جامه‌ها و گوهرها کی همی بتافت بآفتاب اندر، چون چراغ ، شك نکردند کی وی ملك است . سپاه گردآن صومعه‌فروذآمذند .پس بندوی ازبام فروشذ وجامهٔ خویش اندرپوشیذ و بربام آمذ و بانك کرد مرسپاه را کی منم بندوی ، امیرتان را بگوئید تا ایذرفرازآیذ تا پیغامی از کسری بوی دهم کی فرمانی فرمایذ . بهرام سیاوشان از میان لشکر بیرون آمذ وفرازصومعه شذ وبندوی اورا سلام کرد و سلام پرویز بداذ . گفتا کسری پرویز ترا سلام کند وهمی گوید کی الحمدالله که تو آمذی از پس ما .

بهرام اورا بشناخت ، بروی سلام کرد و گفت : من رهی پرویزم .

بندوی گفت : پرویز ایذون‌همی گوید کی امروزسه‌روزاست تا من همی‌تازم وغمین شذه‌ام ، ودانم که با تو بیایذآمذ ، و خویشتن را بقضای خدای سپردن ، اگر بینی یك امروزفروذآی تاشبانگاه ، تا ما بیاسائیم ، وتو نیزبامردمان خویش بیاسای چون شب اندرآمذ برویم .

بهرام سیاوشان گفت : نعمةً و کرامةً ، کمترین چیزی که ملك پرویز از من درخواست این است ،آن روزبگذشت، چون آفتاب فروشذ بندوی بسردیوارصومعه برآمذ وبهرام را بخواند و گفت پرویز همی ایذون گویذ که توامروزبامانیکوئی کردی وصبر کردی تا شب اندرآمذ وتاریك شذ وبایذ کی امشب نیز صبر کنی تا بامداذ پگاه رویم .

بهرام گفتا : روا باشذ ، سپاه را بگرد صومعه‌اندر ، فرازآورد وچون سپیده دم بوذ بهرام سپاه برنشانده وبندوی‌را آواز کرد کی بباید رفتن .

که تیم روزشوذ ، بهرام تنگ دلی کرد ، بندوی درصومعه بگشاذ و بیرون آمذ و گفت : ایدرمنم تنها وپرویزازدی بازبرفته استوهمی تازند ، ومن خواستم تاشمارا یك شبانروزبدارم تاوی دور بشوذ ، اکنون اگرشما برابرو باذبنشینیذاورا درنیابیذ وهرچه بامن خواهیذ کنیذ !.

بهرام سیاوشان متحیربماند ، بندوی را بر گرفت وسوی بهرام برد ، بهرام‌او راگفت : یا فاسق آن نه بس بوذ که ملك هرمزرا بکشتی کی این حرامزاده را نیز ازدست‌من برهانیذی ، من ترا کشتنی کنم پیش‌همه خلق تا ازتوعبرت گیرند ولیکن آن گاه کنم که بسطام وپرویزرا گرفته باشم ، پس همه تان بیکجای بکشم .

بهرام بندوی را بدست بهرام سیاوشان اندرنهاذ ، و گفتا این را بزندان‌اندر همی‌دار ، بتنگ‌ترجائی ، تا خدای ایشان را بدست من بازآرذ .

بهرام سیاوشان بندوی را بدست خویش بخانه برد و آنجا بازداشتش و نیکوهمی داشت ، بروز بخانه اندر داشتی وبشب باوی بمجلس شراب بنشستی و می‌خوردندی وتا روزحدیثها همی کردندی‌براومیدانکه مگرروزی‌پرویزبازرسذو اورا نیکودارذ .

پس چون ماهی برآمذ وبهرام بمملکت همی بوذ ، هرمزرا پسری بوذخرد ، نام‌وی‌شهریار ، بهرام ، ملك خویش را دعوی نکرد گفت : من این ملك برشهریار بن هرمزهمی نگاهدارم،تاوی بزرگ شوذآن گاه بوی سپارم . پس چون سه‌چهار ماه بگذشت یك شب بندوی با بهرام سیاوشان شراب همی خوردند وحدیث کردند، بندوی گفت : من بیقین دانم که این ملك بربهرام نپایذ و راست نه ایستذ که وی ستمکاراست ونخوت بسیار گرفتست وخدای‌عزوجل داذ پرویزازوی بستاند .

بهرام سیاوشان گفت : من نیزدانم‌آنکه تودانی‌وخدای او را عقوبت کند ، و من‌اومیذوارم کی اگرخدای‌مرا نیرودهذ تاآن کاربکنم

بندوی گفت : چه نیت داری ؟

گفت نیت آنکه روزی ا[illegible]ان بایستیم بهانهٔ چوگان زدن ، و ...

بهرام بیرون آیذ ، از کوشك ، من اورا بکشم ، وپرویزرا باز آرم و بملك بنشانم .

بندوی گفت : پس این کار کی خواهی کردن ؟

گفت : گاه کی وقت باشذ وراه یابم .

گفت : فردا وقت است .

گفتا : راست گوئی وبراین بنهاذند کی این کار فردا راست کنند .

دیگرروز بهرام سیاوشان برخاست وزره اندر بوشیذو برز برزره صدرهٔ چوگانی اندرپوشیذ ، وچوگان بر گرفت کی بمیدان شوذ .

بندوی گفت : اگر این کار بخواهی کردن نخست بندازمن بردارواسپ وسلاح بمن ده کی من ترا بکار آیم ، اگرت کاری افتذ .

بهرام بندازوی برداشت و اسپ وسلاح داذش ، وخود برنشست و برفت با چوگان بندوی بخانهٔ بهرام سیاوشان همی بوذ،وخواهرزادهٔ بهرام شوبین زن بهرام سیاوشان بوذ ، این زن کس فرستاذ سوی بهرام شوبین که شوی من امروز جامهٔ چوگان زدن اندر پوشیذ وبا چوگان بیرون شد . وبزیر صدره اندرزره دارذ ،ندانم این چیست ؟ خویشتن را ازوی برحذردار...

بهرام شوبین بترسیذ پنداشت که بهرام سیاوشان باهمه سپاه بیعت کردست بر کشتن وی ،برنشست وچوگان بدست وبردرمیدان بایستاذ وهر که بوی بر گذشت چوگانی بر پشت وی زدی نرم نرم ، با هیچکس زره نیافت ، دانست که این تدبیر وی تنها ساختست ، شمشیربرمیان داشت ، چون بهرام سیاوشان اندر آمذ ، چوگانی بر پشت وی زد ،آوازززره آمذ گفت : هی ! بمیدان وچوگان زدن زره چرا داری ؟ شمیر بزد وسرش بینداخت .

چون خبر بهرام سیاوشان سوی بندوی شذ کی ویرا کشتند ، براسپ نشست و برفت وبآذر بایگان شذ ؛ وبهرام دیگرروز بندوی را طلب کرد ، گفتند بگریخت . بهرام دریغ بسیارخورد بنا کشتن او» . (۱)

۱ـ جلد دوم سبک شناسی . درنقل داستان بهرام چوبین وخسرو پرویز از ترجمهٔ بلعمی ، رسم الخط آن زمان رعایت گردیده است چنانکه مثلا بجای «که» «کی» وبجای «بود» «بوذ»

طبری درشرح حوادث و قضایای تاریخی ایران گاهی قصه‌ها و داستانهای تاریخی از کشورگشائی و سیاست و تدبیر شاهنشاهان ایران و دلاوری و شجاعت فرماندهان و سربازان ایرانی ذکرمیکند که بهترین سند افتخار و مجد و بزرگترین شاهد تمدن و عظمت ایران باستان میباشد. اینگونه داستانها و مطالب سودمند در تاریخ ساسانیان بیشتر دیده میشود زیرا غیرازمآخذ و منابع که ازسیرالملوك و تاریخهای قدیمی ایران دردسترس طبری بوده است، نسبت بدورهٔ ساسانیان، ازجهت اینکه دوسرزمین مهم عرب نشین یعنی کشورحیره (عراق) و یمن در آن زمان زیر نفوذ و فرمان شاهنشاهان ساسانی بوده است، از مآخذ عربی نیز که سینه بسینه نقل میشده، روایات و اخبار زیادی در دسترس طبری بوده و از آنها در تاریخ بزرگ خود استفادهٔ بسیار کرده است.

آنچه بیشترارزش این قسمت از تاریخ طبری راتأیید میکند استشهاد طبری است باشعاری ازشعرای نامی عرب که دربارهٔ پاره‌ای از حوادث و قضایای تاریخی مربوط بایران سروده‌اند و در آن اشعار بعظمت و جلال وشکوه ایران و سیاست و تدبیرشاهان و شجاعت و میهن دوستی فرماندهان ایران در خاك عربستان اشاره کرده‌اند.

دراینجا داستانی را که مربوط بزمان پادشاهی انوشیروان وتسلط حبشیان بریمن و کمك خواستن مردم یمن ازشاهنشاه ایران است و در آن کمك شجاعت و فداکاری فرمانده ایرانی دریمن وسربازان او نمایان است بطورخلاصه نقل وترجمه میشود.

این داستان و نظایر آن را که در تاریخ طبری راجع بدوره‌های مجد و عظمت ایران زیاد دیده میشود شایسته است که همهٔ مردم ایران بخوانند و سر مشق خود قرار دهند.

تسلط حبشیان بریمن و کمك خواستن مردم یمن از انوشیروان

یکی ازفرماندهان حبشه بنام ابرهه بریمن حمله برد و آنجا را بتصرف درآورد. پس ازاو پسرش بنام یکسوم جانشین پدرشد و درزمان او حبشیان انواع ستم و تجاوز را از

دربارهٔ مردم یمن رواداشتند. چون یکسوم هلاك شد برادرش مسروق جانشین او گردید ودردورهٔ فرماندهی اوظلم وتعدی حبشیان نسبت بمردم بیچارهٔ یمن بحداعلی رسید. ازنیرو سیف بن ذی یزن که یکی ازاشراف وبزرگان یمن بود نزد قیصرروم رفت و ازو یاری خواست و پیشنهاد کرد که اگر قیصر روم حبشیان را از یمن بیرون کند، یمن زیرفرمان قیصر خواهدآمد و هرفرماندهی را که بیمن گسیل دارد ، مردم یمن فرمانش را پیروی خواهند کرد .

قیصر روم بدرخواست سیف توجهی نکرد ووی نا امید ازنزد او بازگشت و پیش نعمان بن منذر که ازجانب خسروانوشیروان فرماندهٔ حیره (عراق) بود روانه شدواز حبشیان وتجاوزوستم آنان بمردم بینوای یمن شکایت آغاز کرد. نعمان بن منذر بوی وعده داد هنگامی که نزد انوشیروان برای گزارش امورحیره برود اورا باخود خواهد برد. چون زمان رفتن نعمان بنزد انوشیروان فرا رسید سیف را باخود برد و اورا ببارگاه باشکوه وجلال انوشیروان وارد کرد . انوشیروان برروی تخت شاهی نشسته بود و تاج بزرگی که از زر و سیم ساخته شده بود و در آن دانه‌های درشت یاقوت وزبرجدودرمیدرخشید وباز نجیری زرین ازسقف کاخ آویخته بود ، برروی سر او قرار داشت و چنان باشکوه و هیبت و جلال مینمود که هرواردی پیش او بخاك می افتاد ٠

ورود سیف بن ذی یزن بیارگاه انوشیروان

سیف بن ذی یزن نیز بخاك افتاد و گفت :
شاهنشاها ! زاغان بر کشورما چیره شده‌اند .
انوشیروان گفت : کدام زاغان ؟ زاغان حبشه یا زاغان سند؟

سیف گفت : زاغان حبشه . اینك آمده‌ام که شاهنشاه ایران مرا یاری کند و ستمکاران را از کشورمن بیرون نماید وخود بر کشوریمن فرمانروائی فرماید .

انوشیروان گفت : کشوریمن ازایران دوراست و خاك آن خیر وبرکت زیاد ندارد ومخصوص گوسفندان وشتران است ما را بدان نیازی نیست وشایسته نمیدانم

پس فرمود ازخزانه ده‌هزاردرهم به سیف جایزه دادند وجامه‌ای نیکو بروی پوشانیدند. چون سیف از نزد شاهنشاه بیرون شد، درمها را میان مردم میریخت و کودکان وبندگان و کنیزان آنها را میربودند.

این خبر بگوش انوشیروان رسید. فرمان‌داد سیف را نزدش بردند وازوسبب پخش کردن بخشش پادشاه‌را درمیان مردم پرسید. سیف درپاسخ گفت: بازروسیم پادشاه کاری نداشتم. اگرنظری بسیم‌وزرداشتم کوههای کشورم همه دارای‌زروسیم است! (قصدش ازاین سخن‌آن‌بود که علاقه وتوجه انوشیروان‌را بسوی‌یمن‌معطوف دارد). من بدان جهت نزد شاهنشاه آمدم که بدادم برسدوستم وتجاوزحبشیان‌را از سرمردم بیچارهٔ یمن دور کند و خواری ومذلتی که ازاین راه بمن وارد شده است جبران فرماید.

انوشیروان فرمود که اورا درپایتخت نگاه دارند تا دربارهٔ کارش رسیدگی نمایند.

رای زدن انوشیروان با مرزبانان ووزیران در بارهٔ کار یمن

آن گاه دستورداد که‌مرزبانان‌ووزیران‌دربارگاه‌جمع‌شدند و در بارهٔ کار سیف‌بن‌ذی‌یزن و گسیل داشتن لشکربیمن باآنان بمشورت پرداخت وازآنان رای خواست، یکی از مشاوران گفت: درزندان گـروه بیشماری زندانی هستند اگرشاهنشاه آنان را بکمك مردم یمن گسیل دارد کاری سودمند است، زیرا اگر اینان کشته شوند مقصود بعمل‌آمده است واگربرمردم حبش پیروز شوند وآنان را ازیمن بیرون کنند کشوری بر کشورهای شاهنشاه افزوده خواهد شد.

انوشیروان را این رای پسند آمد و دستور داد که زندانیان را شماره کنند. پس‌ازشمارش معلوم شد،هشتصدتن میباشند شاهنشاه گفت: جستجو کنند که درمیان آنان کدام یك ازجهت حسب ونسب وخاندان ازهمه شریف‌تراست تا او را برآنان فرمانروا کنند. پس ازرسیدگی [illegible] سالخورده را بنام وهرز برگزیدند و اورا

بسمت فرمانده سپاه باسیف‌بن ذی‌یزن وهشتصد مرد آزاد شده بسوی یمن روانه کردند.

چون خط مسیر آنان ازدریا بود، هشت کشتی برای عبور آنان فراهم آوردند ودرهر کشتی صد تن نشستند وبسوی مقصد روانه شدند. درمیان راه دو کشتی با مردمش غرق گردید وشش کشتی دیگر ساحل عدن رسید و ششصد تن مردم کشتی با «وهرز» وسیف‌بن ذی‌یزن از کشتی پیاده شدند

پیاده‌شدن لشکر ایرانی بافرمانده‌خوددرخاك یمن

چون ایرانیان درخاك یمن قرار گرفتند، فرمانده ایرانی به‌سیف بن‌ذی یزن گفت: چه کمکی میتوانی انجام دهی؟ سیف گفت: هرچه‌ازمرد عربی واسب عربی بخواهی آماده‌میکنم‌وآن گاه خودم ازتوجدا نمیشوم (پایم راپایت می‌بندم) مگر اینکه هر دو شربت مرگ را باهم بچشیم و یا شاهدپیروزی را در آغوش گیریم.

«وهرز» سخن‌اورا پسندیدو گفت: انصاف دادی وسخن‌براستی گفتی. پس‌از آن سیف‌بن ذی‌یزن تاآنجا که توانست از کسان خود جمع‌آوری کرد وبا فرمانده ایرانی لشکررا مرتب وآماده جنگ کردند

ازآن سوی مسروق فرمانده حبشیان دریمن، ازآمدن ایرانیان وپیاده شدن درخاك یمن‌آگاه شد ولشکرخود را بیاراست (۱).

چون دولشکردربرابرهم قرار گرفتند وچشم مسروق بلشکر ایران افتاد از کمی‌عددآنان بطمع افتادو بفرمانده ایرانی پیغام داد که: با این کمی سپاه که‌تراست

۱- طبری درذکرحوادث وقضایای تاریخی، سند خود را منتهی براویان ومورخان میکند. درداستان کمک خواستن مردم یمن ازانوشیروان دوگونه روایت ذکر کرده‌است که باهم درمواردی اختلاف دارند. یکی ازدوروایت ازابن اسحاق ودیگری از هشام‌بن محمد است. آنچه درینجا ترجمه‌شد از مجموع دوروایت میباشد. قا این‌قسمت‌از روایت

وبا زیادی لشکر حبش چه امری ترابرانگیخته است که بجنگ آئی و سپاهیانت را بخطر اندازی ؟! گویا دستخوش فریب شده و گول خورده‌ای ! با این وصف اگر بخواهی اجازه ات میدهم که بسوی کشورت برگردی و هیچگونه تعرضی از من و سپاه من بتووسپاهیانت نخواهد شد ، واگر بخواهی هم اکنون نبرد را کار بندیم ، واگرهم میخواهی مهلتی دهم تا در کار خود بیندیشی وبا یارانت مشورت کنی .

فرمانده ایرانی در کار جنگ اندیشناك شد وپاسخ داد که مهلتی درمیان باشد وپیمان استوار بسته‌شود که‌درمدت مهلت هیچیك‌ازسپاهیان دوطرف بیکدیگر تعرض نکنند تا مدت معهود سپری گردد ودرین‌میان تصمیم قطعی گرفته شود . مسروق‌این پیشنهاد را پذیرفت وهریك ازدولشکردرلشکرگاه خود اقامت گزید .

کشته‌شدن پسرفرمانده ایرانی بدست‌حبشیان

چون ده روزازمدت مهلت سپری شد، روزی پسر فرمانده ایرانی که نامش «نوزاد» بود ، برای گردش براسب خود سوارشدوازلشکرگاه‌خارج گردید، قضارا اسبش‌سرکشی کرد و اورا بمیان لشکر دشمن برد . حبشیان چون اورا دیدند بیدرنگ‌در میانش گرفتند وبقتلش‌رسانیدند. وقتی خبر بفرمانده ایرانی‌رسید کسی نزد مسروق فرستاد واورا ازشکستن پیمان و کشتن فرزندش ملامت کرد وسبب را جویاشد . مسروق پاسخ داد که فرزند تو داخل لشکرگاه ماشد وبسپاهیان ما حمله کرد ، ازین جهت گروهی ازنادانان وسفیهان سپاه اورا کشتند ومن از کردهٔ آنان ناخرسندم.فرمانده ایرانی گفت : به مسروق بگوئید که این جوان فرزند من نبوده است بلکه پسرزنی روسبی بوده است اگر پسرمن بود شتاب نمیکرد و محل خود را ترك نمیگفت مگرپس‌ازتمام شدن مهلتی که درمیان بود . پس فرمان داد که نعش او را در میان ریگها انداختند چنانکه لشکریان اورا به بینند .آنگاه سوگند خورد که تا مهلت سپری نشود ، می ننوشد و روغن ... نمالد .

چون ازمدت مهلت يك روز باقی ماند «وهرز» فرمان داد که

آغاز جنگ ایرانیان با حبشیان ودلاوری وفداکاری شگفت انگیز « وهرز » فرمانده ایرانی و پیروزی ایرانیان

کشتیها راآتش زدند وآنچه ازپوشاك ، افزون از جامه‌های تنشان بود سوختند . پس‌از آن دستور داد آنچه خوردنی و توشه در لشکر بود فراهم آوردند و بلشکریان گفت آنچه میتوانند بخورند . چون ازخوردن کنار نشستند فرمان‌داد که مازاد خوردنیها را دردریا ریختند ،آنگاه مانند خطیبی در میان لشکریان بپا ایستاد وچنین گفت :

خطبهٔ فرماندهٔ ایرانی

آگاه باشید ؛ اینکه کشتیهای شما را سوختم برای آن بود که بدانید دیگر هرگز برای شما راهی ببازگشت نمیباشد ؛ واینکه پوشاك. شما را سوختم‌برای‌آن بود که برمن دشواراست که‌مردم حبش برشما پیروزشوند وجامه های‌شما را بیغما برند ؛ واینکه توشهٔ شما را بدریا ریختم برای این‌بود که هیچکس ازشما امیدوارنباشد که‌برای يك روزتوشه‌ای‌دارد که باآن زندگی کند ؛ بنا برین اگرشما مردمانی هستید که صبررا پیشهٔ خود قرار میدهید وتاآخرین رمق جنگ میکنید مراآگاه سازید تابا دشمن مردانه‌بجنگیم ، وگرنه هم اکنون شمشیرخود را درشکم خود فرومیکنم چنانکه ازپشتم درآید و پیش‌از آنکه دشمن برمن دست یابدست اززندگی بشویم ، زیرا من هرگززنده‌تن بتسلیم نمیدهم‌وزبون دشمن دون‌نمیشوم . نيك بیندیشید که حال شما چگونه‌خواهد بود که فرمانده شما با خود چنین کند ؛

همگی درپاسخ فرمانده شجاع خود فریاد زدند : ما همگی دررکاب توجنك خواهیم کرد : یا همگی مردانه در راه میهن جان دهیم و یا شاهد پیروزی را در آغوش گیریم ومایهٔ سربلندی وافتخار کشوروشاهنشاه خود شویم .

مدت مهلت‌سپری گردید . بامداد روزی که‌مهلت تمام شد ، «وهرز» یاران و سپاهیان خود را بسیج کرد ودرحالی که دریا را درپشت سرقرار داده بود روبآنان کرد وایشان را بصبروثبات سفارش نمود و گفت ؛کارما ازدو گونه بیرون نیست : یا بردشمن‌پیروزمیشویم‌وتاج‌افرازی‌وافتخاربرسرمینهیم‌ویا با بزرگی ومردانگی

دراه شرف ومیهن‌جان میسپاریم ونام نیکی ازخود بیادگارمیگذاریم.

پس بهمگی مردان سپاه فرمان داد که کمانهای خود را منظم کنند ودردست گیرند وتا وی فرمان دهد بیدرنگ همه بیکبار دشمن را با پنجگان (۱) تیرباران کنند.

از آن‌سوی مسروق‌درمیان‌سپاه عظیم‌خود که‌آخرآن‌دیده‌نمیشد، پدیدارشد. وی برپیلی کوه‌پیکرسوار بود وبرسرش تاجی قرارداشت ودرمیان پیشانی اویاقوت سرخ بزرگی که باندازهٔ تخم مرغی بود میدرخشید. باد نخوت و غروردردماغش جایگرفته بود وجزپیروزی قطعی خیال واندیشه‌ای درسرنداشت.

«وهرز» فرمانده دلاور و سالخورد ایرانی، چون پیربود، چشمش بزحمت میدیدازنیرو ازاطرافیان خود پرسید که فرمانده حبشیان را باونشان دهند. گفتند: آنکه برپیل سواراست فرمانده میباشد. طولی نکشید که مسروق ازپیل پائین‌آمد وبراسبی سوارشد. به «وهرز» گفتند که مسروق براسب سوار گردید. وی بیارانش گفت‌ابروهای اورا که‌اززیادی سن برروی‌چشمانش افتاده‌بود بلند کنند. ابروهایش را بلند کردند و با دستمالی بستند. آنگاه تیری ازترکش درآورد و در کمان خود گذارد و گفت مسروق را بمن نشان دهید. اورا بوی نشان دادند: پس بسپاهیان خود فرمان داد که دشمن را یکباره تیرباران کنند. خود نیزتیری در کمان گذارد و کمان‌را بسختی کشید. وناگهان کمان‌را رها کردوتیر مانندآهوئی از کمان‌بیرون

کشته شدن فرمانده حبشیان به تیرفرمانده ایرانی

جست وبرچهرهٔ مسروق فرو نشست وآن را ازهم درید. مسروق ازاسب برزمین افتاد ودردم جان داد.

از تیرباران لشکر ایرانی، گروه بسیاری از مردم

۱- درمتن کتاب طبری «بنجکان» با بای یک نقطه نوشته شده است که البته معرب پنجگان با پای سه نقطه است. درفرهنگ برهان قاطع درذیل لغت: پنجه چند معنی ذکر کرده است که بی تناسب با این مورد نمیباشد ازآن جمله: «... وگلوله های سنگ‌باشد [illegible]

حبش و یمن کشته شدند و رشتهٔ سپاه دشمن از هـم گسیخت ، چون حبشیان فرمانده خود را کشته‌دیدند همگی رو بهزیست نهادند. درین هنگام «وهرز» فرمان داد که نعش پسرش را ازمیان ریگها برداشتند ودفن کردند و بجای آن نعش مسروق را در میان خاك افکندند تا عبرت بینندگان باشد .

ایرانیان درین جنگ ازدشمن غنیمتهای بسیار گرفتند که افزون از شمارش بود . سواران ایرانی ، ازمردم حبش و یمن پنجاه تن وشصت تن میگرفتند وشانه‌های آنان را می‌بستند و آنان هیچگونه مقاومتی نمیکردند .

فرمانده ایرانی دستور داد که عربها ومردم یمن راآزاد گذارند و کسی بآنان تعرضی نکنند ولی همگی مردم حبش را بقتل رسانند از نیروایرانیان بجان حبشیان افتادند واز آنان درین جنگ جزتنی چند ، کسی جان بسلامت بیرون نبرد .

«وهرز» پس‌ازین فتح‌داخل شهر«صنعا» پایتخت یمن شد و تمام شهرهای یمن را بتصرف آورد وبهریك ازشهرها از جانب خود عامل وحاکمی گسیل داشت .

یکی ازشعرای معروف عرب‌بنام «ابوالصلت‌امیة بن ابوالصلت ثقفی» دربارهٔ این داستان و کمك خواستن سیف‌بن ذی‌یزن از قیصر روم ونا امید شدن او و کمك خواستن از انوشیروان و انجام دادن انوشیروان تقاضای او را وشجاعت و دلاوری ایرانیان چنین گفته است :

لِيَطْلُبَ الْوِتْرَ امثالُ ابنِ ذي يَزَنٍ ... رَيَّمَ في البحرِ للأعْداء احوالاً

اَتى هِرَقْلَ وقَدْ شالَتْ نَعامتهم ... فلَمْ يَجِدْ عِنْدَهُ بعضَ الذي قالا

ثُمَّ انْتَحي نَحوَ كِسْري بَعْدَ سابِعَةٍ ... مِنَ السنين لقد اَبْعَدْتَ ايغالا

حتّي اَتى ببني الاحْرارِ يَحمِلُهم ... اِنَّكَ لعمري لَقَدْ اَطْوَلْتَ قلقالاً

مَنْ مِثْلُ كِسري شهنشاه الملوكِ لَهُ ... اَوْمِثْلُ وَهرِزَ يَوْمَ الجيش اِذْصالا

لِلّهِ دَرُّهُمْ مِنْ عُصْبَةٍ خَرَجُوا ... ما اِنْ تَري لَهُمْ في الناسِ اَمْثالا

غُرٌّ جَحاجِحَةٌ بيضٌ مَرازِبَةٌ   أُسْدٌ تُرَبِّبُ في الغَيْضاتِ أَشْبالاً

يَرْمُونَ عن شُدُفٍ كأنّها غُبُطٌ   في زَمْخَرٍ يُعْجِلُ المَرْمِيَّ اعجالاً

ارسلْتَ أُسداً علي سُودِ الكلابِ فَقَدْ   أَضْحي شريدُهم في الأرضِ فُلّالاً

فَاشْرَبْ هنيئاً عليكَ التاجُ مُتَّكِئاً   في رأسِ غُمْدانَ داراً مِنْكَ مِحْلالاً

وَاطْلِ بالمِسْكِ اذ شالت نَعامَتُهُمْ   وَاسْبِلِ اليَوْمَ في بُرْدَيْكَ اِسْبالاً

تِلْكَ المَكارِمُ لا قَعبانِ مِنْ لَبَنٍ   شِيبا بماء فعادا بعدُ أَبْوالاً

چون امیة بن ابی الصلت که یکی از شعرای مشهور عصر جاهلی است ، در اشعار فوق خلاصه ای از یك داستان تاریخی را که از مفاخر و مآثر ایران است برشتهٔ نظم درآورده واین سند ازربان یك تن شاعرعرب گفته شده است نه اززبان و قلم یك تن ایرانی ، ازین جهت تمام اشعار بهمان ترتیب که طبری در تاریخ خود آورده است ، درین رساله آورده شد .

«امیة بن ابی الصت» در ابتدای اشعاراشاره برفتن « سیف بن ذی یزن » نزد هراکلیوس امپراطورروم وناامید شدن اومیکند آنگاه شرحی دربارهٔ انوشیروان وایرانیان میگوید مفاد وخلاصه‌اش این‌است . سیف پس‌ازهفت سال سرگـردانی و نومیدی ، بسوی خسروانوشیروان شاهنشاه ایران روی‌آورد . انوشیروان گروهی‌از « آزادگان » (۱) را با اوبجانب یمن فرستاد . چه کسی مانند خسرو انوشیروان شاهنشاه شاهان بفریاد اورسید ؟ وچه فرماندهی مانند «وهرز» در روزجنگ او را یاری کرد؟ خدای پاداش‌دهاداین‌مردم آزاده وشریف را ؟ هرگزدرمیان سایرمردمان مانند آنان‌را نمی‌بینی . مردمانی دلاوروشجاع ومرزبانانی سپیدروو بزرگوارهستند.

۱ـ ایرانیانی که بیمن رفته بودند وازآنان‌فرزندانی‌بوجود آمد دریمن ودرنزد عربها به «بنی الاحرار» یا «آزادگان» شهرت [illegible]دند

شیرانی هستند که در بیشه‌ها، بچه‌شیران پرورش میدهند؛ در تیراندازی مانندندارند و تیر آنان خطا نمیکند.

ای‌شاهنشاه، توشیری را بسوی دشمنان فرستادی که آنان‌را درهم شکست و درروی زمین پراکنده کرد اینك، گوارا باد بتوتاج‌شاهی یمن، براورنگ‌غمدان(۱) تکیه‌زن و آنجا را همچون کشورخود بدان ...!

☆ ☆ ☆

اینك سخن را در بارهٔ تاریخ گرانبهای طبری خاتمه میدهیم و ببحث در بارهٔ تفسیرنفیس ومشهوراوو ذکرسایرمؤلفات وی‌میپردازیم.

۲ـ تفسیر بزرگ طبری و گفتار بزرگان در بارهٔ آن

از این پیش گفته شد که تفسیربزرگ طبری مسمی به «جامع البیان عن‌تأویل‌القرآن» میباشد دانشمندان ومحققان‌اسلامی، این اثرسودمندونفیس محمدبن‌جریررا بهترین و بزرگترین آثار اودانسته‌اند.

ابوحامد اسفراینی که یکی ازدانشمندان وفقهای بنام اسلام است در بارهٔ تفسیرطبری چنین گفته است:

«اگر کسی برای بدست آوردن تفسیر طبری به چین مسافرت کندکاری بزرك نکرده است!».

سیوطی در کتاب اتقان گفته است:

«کتاب تفسیرطبری بهترین و بزرگترین تفسیر است زیرا طبری در آن کتاب گفته وروایات‌مختلف را موردمطالعه وبررسی قرارداده وآنچه را صحیح بنظرش آمده انتخاب و همچنین در بارهٔ اعراب وقراآت بهترین اقوال را پیروی کرده است. ازین جهت کتاب او بر کتب پیشینیان ترجیح دارد.»

نووی گفته است: «تمام علمای اسلامی اتفاق دارند که کتابی در تفسیر مانند کتاب تفسیرطبری تألیف نشده است!»(۲)

۱ـ غمدان بضم غ قصر ییلاقی و خوش آب وهوای ملوك حمیرویمن بوده است.

کتاب تفسیر طبری در سال ۲۷۰ بپایان رسید و بزودی صیت شهرت و آوازهٔ آن درممالك غربی وشرقی اسلام بلندشد وتمام کتب و آثاردیگر طبری تحت‌الشعاع آن قرار گرفت. (۱)

فقها و علمای شهرهای مختلف، کتاب مذکور را قرائت ومطالعه کردند وهمگی تصدیق کردند که این کتاب برسایر آثار ومؤلفات طبری برتری وفضیلت دارد.

ابوجعفر طبری خود دربارهٔ این اثر نفیس چنین گفته است:

«... اززمان کوچکی این‌معنی بذهن من خطور کرده بود... سه سال پیش‌از آنکه بتألیف تفسیرخود بپردازم، باخدای استخاره کردم وازومدد خواستم وآنگاه بنوشتن پرداختم وخدا مرا درتألیف آن یاری کرد...»

نوشته‌اند که یکی ازبزرگان درخواب دید که گویا درمجلس درس ابوجعفر طبری نشسته است ومردم برو کتاب تفسیر میخوانند. درین میان شنید که هاتفی در میان زمین و آسمان میگوید: «هر کس میخواهد قران را چنانکه نازل شده است بشنود باید این کتاب را گوش دهد.»

ابوبکر بن‌مجاهد همواره مقام بلند طبری‌را درعلوم ستایش میکرد ومیگفت کتابی درتفسیرمانند کتاب طبری نوشته نشده است وهمو میگفت: «هیچکس رادر محراب نمازازابوجعفر طبری عالمتر بقرائت قران ندیدم»

صاحب‌قاموس‌الاعلام گفته‌است: «کتاب تفسیرحاوی مطالبی است که‌حکایت ازفراوانی علم‌وتحقیق وتتبع طبری میکند.»

چگونگی تألیف تفسیر بزرگ

طبری در کتاب تفسیر نخست برعادت ورسم مؤلفان‌اسلامی خطبه‌ای درستایش خدای یگانه ونعت پیغمبراکرم‌صلی‌الله علیه‌واله و خاندان وعترت آن بزرگوار آورده، آنگاه شرحی دربارهٔ اختصاصات و مزایای قرآن مجید ازبلاغت و فصاحت و اعجاز ذکر کـرده است. پس‌ازآن شرحی بعنوان مقدمه دربارهٔ تفسیرقرآن و انواع و اقسام

تأویل و آنچه تأویل آن برما معلوم است و آنچه دربارهٔ جواز و منع تفسیر وارد شده و نیز دربارهٔ کلام منسوب بحضرت نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌واله که «قرآن به هفت حرف نازل گشته» و درخصوص اینکه بچه زبانی نازل شده و ردبر کسی کـه گفته است در قرآن کلام غیرعربی وجود دارد و مطالب و کلیات دیگر ایراد کرده است.

طبری در کتاب تفسیر باقوال و آراء و اخبار کسانی کـه در نزد او امین و ثقه نبوده‌اند ازقبیل: محمدبن سائب کلبی، مقاتل‌بن سلیمان و محمدبن عمرواقدی اعتماد نکرده وفقط باخبار و احادیث صحاح و مورد وثوق اکتفا کرده است ولی در نقل تواریخ وسیر و اخبار عرب ازقول مورخان مذکور و نظایر آنان استفاده کرده است.

یاقوت حموی نوشته است: «کتاب تفسیر مشتمل است برده هزار ورق یا کمتر از آن برحسب گشادی یا تنگی خط»؛ وهمو از قول عبدالعزیز بن محمد طبری نقل کرده که وی گفته است: «نسخه‌ای از تفسیر را در بغداد دیدم که مشتمل بر چهارهزار ورقه بود.»

طبری در کتاب تفسیرخود، از کتب تفسیری که قبل از و تألیف شده بوده‌است نام میبرد و بدانها استناد میجوید از جمله از ابن عباس پنج طریق و از سعید بن جبیر دوطریق و ازمجاهدبن جبیر سه‌طریق و ازقتادة بن دعامه سه طریق و ازحسن بصری سه طریق و از عکرمه سه طریق و از ضحاك بن مزاحم دو طریق و ازعبدالله‌بن مسعود یك طریق نقل میکند.

همچنین از تفسیر عبدالرحمن ابن زید و ازتفسیر ابن جریح و ازتفسیر مقاتل‌بن حیان و از چند تفسیر دیگر نام میبرد.

☆ ☆ ☆

ترجمهٔ فارسی تفسیر طبری

کتاب تفسیر بزرگ در مصر چاپ شده و دارای ۳۰ جزء است در۷ مجلد بزرگ، این کتاب نیز مانند کتاب تاریخ بزرگ در زمان امرای دانشمند و دانش پرور سامانی و بفرمان

بفارسی ترجمه شده‌است و خوشبختانه ترجمهٔ مذکور که ازقدیمترین آثار نثر فارسی است در دست میباشد.

«این کار یعنی ترجمهٔ تفسیر محمدبن جریر با ترجمهٔ تاریخ ظاهراً دریك زمان ابتدا شده و باید درحدود ۳۵۲ یا سالی پیش وپس باشد. این ترجمه در ۱٤مجلد گرد آمده وسپس آنرا بهفت مجلد کرده‌اند، هرمجلدی سبعی ازقرآن و نسخهٔ نفیسی از آن که تحریرش سال ٦۰٦ هجری است درهفت مجلد در کتابخانـهٔ سلطنتی ایران موجوداست که از کتب‌مقبرهٔ شیخ‌صفی‌الدین بوده‌و جلد چهارم آن‌مفقوداست»(۱)

اینك دراینجا برای مزید فایده نمونه‌ای از ترجمهٔ تفسیر طبری‌می آوریم (۲)

ازمقدمهٔ تفسیر

« این کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمدبن جریرالطبری رحمة‌الله‌علیه بزبان پارسی دری راه راست (۳) واین کتاب را بیاوردند ازبغداذ چهل مصحف‌بوذ نبشته بزبان تازی ، وباسنادهای درازبوذ ، وبیاوردند سوی امیرسید مظفرابوصالح منصور بن نوح بن نصربن احمدبن اسمعیل‌رحمة‌الله‌علیهم اجمعین . پس دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب وعبارت کردن آن‌بزبان تازی و چنان خواست کی مراین را ترجمه کنند بزبان‌پارسی ، پس علمای ماوراءالنهررا گرد کرد واین ازایشان‌فتوی کرد کی‌روا باشذ که ما این کتاب‌را بزبان پارسی گردانیم؟ گفتند روا باشدخواندن و نبشتن قرآن بپارسی مرآن کسی راکه اوتازی نداند از قول خدای عزوجل کـه گفت :

ماارسلنا من‌رسول‌الا‌بلسان قومه ، گفت من هیچ پیغامبری را نفرستادم‌مگر بزبان قوم‌او، وآن زبان کایشان دانستند ، ودیگرآن بوذ کاین زبان پارسی از قدیم بازدانستند ازروزگارآدم تا روزگاراسمعیل (ع) و همهٔ پیغامبران و ملوکان زمین بپارسی سخن گفتندی واول کسی که سخن‌گفت بزبان تازی اسمعیل (ع) پیغامبربوذ

۱- و ۲- جلد دوم سبك شناسی. ملك‌الشعراء بهار

و پیغامبر ما صلی الله علیه از عرب بیرون آمذ و این قرآن بزبان عرب برو فرستاذند و این بذین ناحیت زبان پارسی است وملوکان این جانب ملوك عجم‌اند.

پس بفرموذ ملك مظفر ابو صالح تا علمای ماوراء النهر را گرد آوردند از شهر بخارا چون فقیه ابوبکر بن احمد بن حامد و چون خلیل بن احمد السجستانی و از شهر بلخ ابو جعفر محمد بن علی [و] از باب الهند فقیه الحسن بن علی مندوسی را و ابو الجهم خالد بن هانی المتفقه را واز شهر سپیچاپ و فرغانه و از هر شهری کی بوذ در ماوراء النهر وهمه خطها بداذند بر ترجمهٔ این کتاب کی این راه راست است. پس بفرموذ امیر سید ملك مظفر ابو صالح این جماعت علما را تا ایشان از میان خویش هر کدام فاضلتر و عالمتر اختیار کنند تا این کتاب را ترجمه کنند پس ترجمه کردند ...»

☆☆☆

۳- **کتاب اختلاف علماء الامصار فی احکام شرائع الاسلام**، مشهور به کتاب اختلاف الفقهاء. این کتاب چنانکه یاقوت حموی نوشته است از جهت فضل و بلندی مقام درمیان علمای شرق وغرب شهرت دارد. طبری در این کتاب اراده کرده است که اقوال و عقاید فقهای مشهور را که مورد اعتماد او بوده‌اند بیان کند و آنان عبارتند از:

مالك بن انس فقیه مدینه و **عبدالرحمن** بن عمرو **اوزاعی** فقیه شام و **سفیان ثوری** فقیه کوفه. پس از آنان محمد بن **ادریس** شافعی آنگاه از اهل کوفه **ابوحنیفه نعمان** بن ثابت و **ابویوسف** یعقوب بن محمد انصاری و **ابوعبدالله** محمد بن حسن شیبانی، پس از آنان **ابراهیم** بن خالد کلبی.

طبری درین کتاب موارد اجماع وموارد اختلاف فقها را بیان میکند مثلا در باب جهاد وقتال بااهل شرك، فصول ومباحثی بدین ترتیب دارد:

اجماع فقهاء دربارهٔ سیرت رسول اکرم صلی الله علیه واله در دعوت مشرکان.
اختلاف آنان در واجب بودن دعوت برای مسلمانانی که درعصر پیغمبر بوده‌اند

اجماع آنان در اینکه مسلمان میتوانند مشرکان‌را تیرباران کنند هر گاه در میان مشرکان مسلمانانی اسیرویا کودکان وزنان نباشند .

اختلاف آنان درین مسئله که اگر با مشرکان کودکانی از کودکان مسلمانان ویا اسرائی ازمسلمانان باشند . وهم‌چنین‌درموردی که ممکن باشد تیر بکسانی بخورد که قتل آنان عمداً جایز نیست .

اختلاف آنان درین موضوع هر گاه مسلمانان بامشرکان در جنگ باشند .

اجماع آنان درینکه کشتن مشرکان محارب جائزاست الخ (۱)

طبری درین کتاب از بیـان عقیدهٔ خود خودداری کرده است زیرا مذهب و عقیدهٔخود را در کتاب دیگرش بنام **لطیف‌القول** ذکر کرده است .

کتاب اختلاف نخستین تألیف طبری است و خـود وی بسیارمیگفته است : «برای من دو کتاب استکه هیچ فقیهی بی نیاز ازآن دو نیست : یکی الاختلاف و دیگری اللطیف . » . کتاب مذکوردرحدود سه‌هزارورق بوده است .

این کتاب باهتمام‌وتصحیح‌مستشرق آلمانی‌ژوزف‌شاخت **Josephe Schacht** درلیدن بسال ۱۹۳۳ چاپ شده است .

٤- کتاب **لطیف‌القول** فـی احکام شرائع‌الاسلام . این کتاب شامل مجموع عقاید وآراء مخصوص محمدبن جریرطبری‌استکه پیروان واصحاب او برآنها اعتماد واستناد دارند . چنانکه خـود طبری نیز گفته است این کتاب از آثار بسیار نفیس و سودمند او میباشد . هر کس بدقت وتحقیق این کتاب را مطالعه کند ، اذعان‌میکند که درمیان کتب فقها کمتر کتابی از حیث اشتمال براصول وامهات عقیده و مذهب بخوبی ونفاست این کتاب نوشته شده است .

ابوبکربن رامید گفته است : تاکنون کتابـی در بارهٔ مذهب و عقاید مانند کتاب طبری که دربارهٔ عقاید ومذهب خود نوشته ، تألیف نشده است .

این کتاب نسبت بکتاب اختلاف کتب وابواب ذیل را اضافه دارد :

کتاب لباس ـ کتاب امهات اولاد ـ کتاب شرب .

نباید توهم شود که مقصود طبری از تعبیر «لطیف» کمی اوراق و کوچکی حجم کتاب است بلکه مقصود وی دقت در معانی و تحقیق در مطالب و مباحث آن است .

این کتاب مشتمل بر مبحث بسیار سودمندی است در شروط بنام امثله عدول ودرین کتاب رساله‌ای استکه در آن از **اصول فقه** و **از اجماع و اخبار آحاد و ناسخ و منسوخ** در احکام و مجمل و مفسر اخبار و **اوامر و نواهی و خصوص** و عموم و اجتهاد و ابطال استحسان و نظایر اینها بحث شده است .

۵ـ **کتاب الخفیف فی احکام شرائع الاسلام** . این کتاب مختصر کتاب اللطیف است و از کتب خوب و سودمند طبری میباشد .

این کتاب را طبری بخواهش یکـی از دوستانش بنام ابـواحمد عباس بن حسن عزیزی کـه میخواست خلاصه‌ای از احکام را در دست باشد تا مورد مطالعه و استفاده اش باشد تألیف کرد . این کتاب برای هرخواننده‌ای اعم از عالم و مبتدی قابل استفاده و سهل التناول است و مشتمل بر اصول احکام و مسائل میباشد . عدد اوراق کتاب خفیف در حدود چهارصد ورقه است .

۶ـ کتاب **بسیط القول فی احکام شرائع الاسلام** . طبری کتاب سودمند دیگری بعنوان کتاب **مراتب العلماء** بعنوان مقدمه این کتاب نوشته ودر آن پس از خطبه شرحی در بارهٔ فواید طلب علم و تفقه در احکام و اخبار نوشته و از کسانی که فقط بنقل مطالب کتاب او بی آنکه در آنها تعمق و تفقه کنند اکتفا کرده‌اند نکوهش کرده است. پس از آن بذکر علما و فقهائی که بمذهب او تفقه کـرده‌اند پرداخته و ابتدا کـرده است از علمای مدینه زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن شهر مقدس هجرت فرمود ، پس از آن بذکر علمای مکه پرداخته است زیرا در آنجا حرم شریف قرار دارد . آن گاه بذکر علمای عراقین (کوفه و بصره) وبعد بذکر علمای شام و خراسان پرداخته است .

درین کتاب بذکر اختلاف و اتفاق فقهاء در موارد استقصاء و تبیین و دلائل هریك اشاره کرده و آنچه در نظر خودش صواب بوده اظهار کرده‌است: این کتاب در حدود

دوهزارورق بوده است .

از کتاب مذکور کتابی بنام «آداب قضات» استخراج کرد و این از کتب بسیار مفید ومشهور بفضل وخوبی است .

پس از بیان خطبه شرحی درمدح قضات خوب و نویسندگان آنان و آنچه باید قاضی در مسند قضاء بدان عمل کند آورده و نیز درباره سجلات وشهادات ودعاوی گواهان بتفصیل بحث کرده است .

این کتاب درحدود هزارورق بوده است .

طبری باصحاب خود سفارش وتأکید میکرد که همواره دو کتاب بسیط و تهذیب را باخود داشته باشند ودرمطالعه وفهمیدن مطالب آن دو کوشش کنند .

۷- **کتاب تهذیب الاثار وتفصیل الثابت عن رسول الله (ص) من الاخبار**، درباره این کتاب نوشته‌اند که برعلما دشوار است که بتوانند مثل آن را تألیف ویا آن راتمام وتکمیل کنند .

ابوبکر بن کامل گفته است : پس از ابوجعفرطبری دانشمندی را نیافتم که از و جامع تردرعلوم و کتب علما و شناسائی موارد اختلاف فقهاء باشد . خود من سالها ریاضت کشیدم و رنج بردم تا در مسند عبدالله بن مسعود در بارهٔ حدیثی از آن نظیر آنچه ابوجعفر فراهم آورده بود ، بنویسم و موفق بانجام آن نشدم و فکرم یاری نکرد .

۸- کتاب: **ادب النفوس الجيدة والاخلاق النفيسة** که گاهی بنام ادب النفس- الشريفة والاخلاق الحميدة خوانده شده است. این کتاب چنانکه از نامش هویداست درباره تهذیب نفس و تزکیهٔ اخلاق است ودرنوع خود کم نظیر بوده است .

طبری درین اثرنفیس و ممتع خود ازعلوم دین وفضل و پا رسائی واخلاص و شکرسخن گفته و نیز درباره ریاء و کبر وخضوع وصبر وامر بمعروف ونهی ازمنکر بحث کرده است .

واوقات اجابت دعا ودلائل آن و آنچه در باره مستحبات وسنن از صحابه و تابعان روایت شده ذکـر کرده است. آنچه از این کتاب پاکنویس شده در حدود پانصد ورق بوده است.

۹ - **کتاب فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام** درین کتاب طبری از صحیح بودن حدیث **عذیر خم** (۱) سخن رانده وپس از آن بذکر فضائل حضرت علی علیه السلام پرداخته ولی موفق باتمام کتاب نشده است.

۱۰ـ کتاب فضائل ابی بکر وعمر. این کتاب نیز ناتمام مانده است وعلت تألیف کتاب مذکور آن بود کـه چون طبری بطبرستان برگشت، دیدشیعیان آنجا در مذهب تشیع غلو کـرده و بصحابه و خلفاسب میکنند، ازینرو بتألیف کتاب مذکور برداخت.

کتاب دیگری نیزدر فضائل عباس نوشت ولی آن هم نا تمام ماند.

۱۱ـ کتاب **رد برصاحب اسفار** (الردعلی ذی الاسفار).

طبری درین کتاب آراء وعقایدسست **داودبن علی اصفهانی** را رد کرده است. **داودبن علی** ازدانشمندان وفقهای همزمان با طبری وازعلوم نظری وفقه و حدیث وسنن باخبر بود ولی در آنها زیاد تبحروتعمق نداشت درمقابل زبانی فصیح و بیانی شیوا و دلنشین داشت برخلاف طبری که ازتمام علوم زمان خود باخبر بود و در آنها تبحرومهارت کامل داشت.

روزی بین ابوجعفرطبری وداودبن علی اصفهانی درمسئله‌ای سخن بمیان آمد وکار بمباحثه ومناظره کشیدوداود درمقابل ابوجعفرازآوردن دلیل عاجزشد وناچار خاموش گشت اصحاب داود کـه مردمانی بدزبان واهل هزل بودند ازین پیش آمد خشمگین شدند ویکی ازآنان سخن ناهنجاری دربارهٔ طبری برزبان راند. طبری ازآن مجلس بلند شدوپس ازآن شروع بتألیف این کتاب کرد وقسمت قسمت ازآن را پاکنویس میکرد تا صدورق نوشت وآنچه نوشته بود درنهایت نفاست واستحکام

بود . درین هنگام چون آگاه شد که داود وفات یافته است، ازاتمام کتاب خودداری کرد و آنچه نوشته بود نیز در دسترس مردم قرار نگرفت مگر آنچه را برخی از اصحاب او قبلا نوشته بودند .

یکی از اصحاب داود نقل کرده است که داود سخن کسی را کـه بابوجعفر اهانت کرده بود قطع کرد و یك سال با اوسخن نگفت .

بعدازداود ، پسرش بنام محمد کتابی دررد کتاب طبری بطرفداری ازپدرش نوشت بنام الرد علی ابی جعفر بن جریر .

خود محمدبن داود گفته است که از آنچه میان پدرم و ابوجعفرطبری گذشته بود ، همواره در خاطرم چیزی بود تا آنکه روزی برابوبکربن ابوحامدوارد شدم و ابوجعفرطبری را نزد اودیدم ابوبکربطبری گفت این محمدبن داود اصفهانی است. طبری چون مرا شناخت ، بمن خوش آمد گفت وشروع کرد بستایش پدرم چنانکه من ازآنچه دردل داشتم ومیخواستم بطبری بگویم ، خودداری کردم .

۱۲- **کتاب رسالة البصیر فی معالم الدین** - این کتاب را برای اهل طبرستان که درباره اسم ومسمی اختلاف کرده بودند ودررد مذاهب بدعت تألیف کرد .

۱۳ - **رسالهٔ معروف به کتاب صریح السنة** - درین رساله طبری مذهب و معتقدات خود را نوشته است .

۱٤- **کتاب المسترشد فی علوم الدین والقرآآت.**(۱)

۱۵- **کتابی در تعبیر رؤیا** (ناتمام) .

۱٦- **کتاب مختصر مناسك حج .**

۱۷- **کتاب مختصر الفرائض .**

۱۸- **کتاب الموجز فی الاصول .**

٭ ٭ ٭

اینك بتوفیق خدای توانا این رسالهٔ مختصررا درینجا ختم میکنیم و درپایان آن برخی ازمرائی راکه شعرا وفضلا دربارهٔ مرگ ابوجعفرطبری گفته‌اند ومعرف مقام شامخ علمی اومیباشد، می‌آوریم. (۱)

ابن اعرابی :

حَدَثٌ مفظِعٌ وخَطْبٌ جلیلٌ　　دق عن مثله اصطبار الصبور

قامَ ناعِی العُلوم اَجْمَع لمّا　　قامَ ناعِی محمّد بن جریر

کُتْبُه اَنْجُمٌ لَها زاهِراتٌ　　مؤذِناتٌ رسومها بالدثورِ

یا ابا جعفر مَضَیْتَ حمیداً　　غیروانٍ فی الجدّ و التشمیر

. . . .

محمدبن رومی

کان بحراً من العلوم فلمّا　　فاض بالنفس غاض بحرمعین

مَنْ لَهُ بعدَهُ اذا هولا　　هو مثله غیره علیه امینٌ

دربارهٔ آرامگاه طبری ازین پیش گفته شد که در بغداد درخانهٔ خودش بخاك سپرده شد ولی ابن‌خلکان مؤلف کتاب نفیس وفیات‌الاعیان در کتاب مذکور نوشته است که : درمصرقبری‌دیدم که مورد احترام‌مردم‌است وبزیارت‌آن میروند وبرروی سنگ قبرنوشته شده است که : «این قبرابن جریرطبری است» ومردم میگویند که این ابن جریرهمان صاحب تاریخ مشهوراست.

پس‌ازذکراین‌قسمت‌خود ابن خلکان مینویسد که‌این عقیدهٔ مردم مصرصحیح نیست زیرا قبرابن‌جریردر بغداد است.

چنانکه درآغازاین رساله نیزاشاره شد مأخذ عمدهٔ نویسندهٔ این رساله در گردآوری مطالب آن، کتاب معجم‌الادباء یاقوت حموی بوده است و یاقوت نیز چنانکه خودش تصریح کرده است مأخذش دو کتاب نفیس ومعتبربوده است. یکی

۱- نقل ازمقدمهٔ جزء اول تفسیرطبری ...

کتابی که پسر طبری بنام عبدالعزیز در سیرت و اخلاق و احوال پدر نوشته بوده است و دیگری کتابی که شاگرد طبری ابوبکر بن کامل در بارهٔ زندگانی استاد تألیف کرده بوده است . والحمدلله اولاً و آخراً .

تهران شهریورماه ۱۳۱۴

تجدید نظر ۱۳۳۴ – **علی اکبر شهابی**

فهرست اعلام

نام	صفحه

نام کتابها

نام جاها

انتشارات اساطیر
(سهامی خاص)

۱- سفرنامه رضاقلی میرزا نایب الایاله
بکوشش اصغر فرمانفرمائی قاجار
باجلد زرکوب / ۱۹۵۰ ریال

۲- سفرنامه فرخ خان امین الدوله
بکوشش کریم اصفهانیان و قدرت الله
روشنی باجلدزرکوب /۱۵۵۰ ریال

۳- تاریخ طبری جلد اول
محمدبن جریرطبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده
چاپ سوم ۴۷۵ ریال

۴- گنجعلیخان
نوشتهٔ دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی
۷۰۰ ریال

۵- تاریخ طبری جلددوم
محمدبن جریرطبری ترجمهٔ ابوالقاسم
پاینده
چاپ سوم ۶۰۰ ریال

۶- تاریخ طبری جلدسوم
محمدبن جریرطبری ترجمهٔ ابوالقاسم
پاینده ۸۰۰ ریال

۷- تاریخ طبری جلدچهارم
محمدبن جریر طبری ترجمهٔ ابوالقاسم
پاینده ۸۰۰ ریال

۸- مقدمه‌ای بر روش تحقیق در تاریخ
نوشتهٔ کیتسن کلارك ترجمهٔ اوانس
اوانسیان ۲۵۰ ریال

۹- تاریخ طبری جلد پنجم
محمدبن جریر طبری ترجمهٔ ابوالقاسم
پاینده ۹۰۰ ریال

۱۰- تاریخ طبری جلدششم
محمدبن جریر طبری ترجمهٔ ابوالقاسم
پاینده ۹۵۰ ریال

۱۱- تاریخ اسماعیلیه
محمدبن زین العابدین خراسانی فدائی
به‌تصحیح واهتمام الکساندرسیمیونوف
۴۰۰ ریال

۱۲- تاریخ طبری جلد هفتم
محمدبن جریرطبری ترجمهٔ ابوالقاسم
پاینده ۹۵۰ ریال

۱۳- سمط العلی للحضرة العلیا
[تاریخ قراختائیان کرمان]
ناصرالدین منشی کرمانی
به‌تصحیح استادعباس اقبال آشتیانی
۳۰۰ ریال

۱۴- دیوان سید حسن غزنوی
به‌تصحیح واهتمام استاد مدرس رضوی
باجلد زرکوب ۱۲۰۰ ریال

۱۵- ترجمان البلاغه
محمدبن عمرالرادویانی
به‌تصحیح واهتمام پروفسوراحمد آتش
باجلد زرکوب ۸۵۰ ریال

۱۶- تاریخ طبری جلد هشتم
محمدبن‌جریر طبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده ۸۵۰ ریال

۱۷- تاریخ سلاجقه
محمودبن محمد آقسرائی به تصحیح
واهتمام دکترعثمان توران ۷۰۰ ریال

۱۸- مقالات علامه قزوینی جلداول
گردآورنده ع - جربزه‌دار

۱۹- چهل سال تاریخ ایران
به اهتمام ایرج افشار و حسین‌محبوبی
اردکانی

۲۰- مقالات علامه قزوینی جلد دوم
گردآورنده ع- جربزه‌دار

۲۱- چنگیزخان
ولادیمیر تسف
ترجمهٔ دکتر شیرین بیانی

۲۲- تاریخ طبری جلد نهم
محمدبن جریرطبری ترجمه ابوالقاسم
پاینده

۲۳- مقالات علامه قزوینی جلدسوم
گردآورنده ع- جربزه‌دار

فلسفه و عرفان

۱

شرح التّعرّف لمذهب التّصوّف

نور المُریدین و فضیحة المُدّعین

خواجه امام ابوابراهیم اسماعیل بن محمّد مُستملی بُخاری

ربع اوّل

با مقدّمه و تصحیح و تحشیه

محمّد روشن